UNIVERSAL
LIBRARY

OU_228433

UNIVERSAL
LIBRARY

OUP—67—11-1-68—5,000.

OSMANIA UNIVERSITY LIBRARY

Call No. Accession No. P. 1219

Author

Title

This book should be returned on or before the date last marked below.

طبقات ناصري

تصنيف

ابو عمر منهاج الدين عثمان بن سراج الدين الجوزجاني

كه انرا اشيا تك سوسيٹي بنگاله

بتصحيح

كپتان وليم ناسو ليس صاحب

و

مولوي خادم حسين و مولوي عبد الحي صاحبان

و

اهتمام

كپتان ليس صاحب موصوف

در كالج پريس طبع كرد

كلكته سنه ١٨٦٤ ع

کتب خانہ
شعبہ تاریخ
کلیہ اورینٹل
نشان ۴۴۰۰۱۱
تاریخ داخلہ ۲۰۰۴/۴/۲۶

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الاول الذي لا ابتداء لوجوده - الآخر الذي لا انتهاء لجوده - الملك الذي ليس لملكه زوال - الدائم الذي لا يكون لسلطانه انتقال - و الصلوة على من ختمت برسالته مصارع باب النبوة - وفتحت بجلالته مشارع كتاب الفتوة - و السلام على آله الناصرين لدين الاسلام - و اصحابه الكاسرين للاصنام - و سلم تسليما كثيرا *

اما بعد چنين گويد بندهٔ دعا گوي مسلمانان الناصر لاهل السنة و الجماعة الداعي الى الله تعالى ابو عمر عثمان بن محمد المنهاج سراج الجوزجاني - عصمه الله تعالى عن الزلل و التواني - كه چون فيض فضل آفريدگار تعالى و تقدس تاج و تخت سلطنت ممالک هندوستان و باش مسند اقاليم اسلام را بفر تارک مبارک و يمن پاى گردون سناى خدايگان عالم - سلطان سلاطين ترک و عجم - مالک رقاب ملوک امم - فرمان فرماي ابناء آدم - ناصر الدنيا و الدين - غياث الاسلام و المسلمين - صاحب الخاتم - في ملک العالم - ذو الامان لاهل الايمان - وارث ملک سليمان - ابو المظفر محمود بن السلطان التمش يمين خليفة الله قيم امير المؤمنين

اعلی الله سلطانه - و خلد برهانه - و عظم شانه - و ادام لحرز الاسلام امانه - آراسته و مزین گردانید - و خطبه و سکه بحلیهٔ اسم و لقب همایون آن پادشاه زیب و زینت یافت - و ایوان شاهي و میدان پادشاهي بشعاع طلعت خورشید لقاش نور و بها گرفت - و پرتو آفتاب سلطنتش از مطالع بختیاری بر اطراف گیتی مستظهر گشت - و نسیم صبای عهد مبارکش ریاحین امن و امان در چمن بساتین جهان بشگفانید - و سران و سروران جهان گوش جان را بقرط طواعیت درگاه گردون پناهش مقرط گردانیدند - و گردن‌کشان گیهان رقبهٔ عبودیت را در ربقهٔ امتثال اوامر و نواهي حکمش کشیدند - و زبان زمان و بیان جهان بلبل آسا بر شاخچهٔ ثنا این نوا سرائیدن گرفت *

الدین في غبطة و الملك في جزل
و التاج و التخت فی حلي وفی حلل
و کم اقیم بحد العصر من صغر
و کم اسد بصرف الدهر من خلل

* شعر *

دعای دولت او گوی زانکه بی کوشش
جهان بدولت او آنچنان شد آبادان
که بیخ سوسن سیمین همی کشد خنجر
که شاخ گلبن زرین همی زند پیکان

ملک تعالی آن ظل سلطنت را تا نهایت حد امکان بقا بر بسیط ربع مسکون ممدود داراد * در اثنای صفای این دولت و ادوار قرار

این مملکت که جاوید باد چون مسند قضای ممالک هندوستان بدین مخلص داعی دعا و ناشر ثنا مفوض گشت وقتی از اوقات در دیوان مظالم و مقام فصل خصومات و قطع دعاوی کتابی در نظر آمد که افاضل سلف برای تذکرهٔ اماثل خلف از تواریخ انبیاء و خلفاء علیهم السلام و انساب ایشان و اخبار ملوک گذشته نور الله مراقدهم جمع کرده بودند و آنرا در حواصل جداول ثبت گردانیده در عهد سلاطین آل ناصر الدین سبکتگین برد الله مضاجعهم بر سبیل ایجاز و نهج اختصار از هر بستانی گلی و از هر بحری قطرهٔ جمع آورده و بعد از ذکر انبیاء و انساب طاهر ایشان و خلفای بنی امیه و بنی العباس و ملوک عجم و اکاسره بر ذکر خاندان سلطان سعید محمود سبکتگین غازی رحمه الله بسنده نمود و از ذکر دیگر ملوک و اکابر و دودمانهای سلاطین ما تقدم و ما تاخر اعراض کرده این ضعیف خواست تا آن تاریخ مجدول بذکر کل ملوک و سلاطین اسلام عرب و عجم از اوائل و اواخر مشحون گردد و از هر دودمان شمعی دران جمع افروخته شود و سر هر نسبی را از بیان حال و آثار ایشان کلاهی دوخته گردد چنانچه ذکر تبایعهٔ یمن و ملوک حمیر و بعد از ذکر خلفاء ذکر آل بویه و طاهریان و صفاریان و سامانیان و سلجوقیان و رومیان و شنسبیان که سلاطین غور و غزنین و هند بودند و خوارزم شاهیان و ملوک کرد که سلاطین شام اند و ملوک و سلاطین معزیه که بر تخت غزنین و هند بادشاه شدند تا عهد مبارک این دودمان سلطنت و خاندان مملکت ایلتمشی که وارث آن تاج و تخت سلطان معظم ناصر الدنیا و الدین سلطان السلاطین

فی العالمین ابو المظفر محمود بن السلطان یمین خلیفة الله قیم امیر المؤمنین خلد الله سلطانه است نوشته شد و این تاریخ در قلم آمد و بالقاب همایون و اسم میمون او موشح گشت و نام این "طبقات ناصری" نهاده شد رجای واثق است بکرم عمیم آفریدگار تعالی و تقدس که چون این نسخه بنظر مبارک این بادشاه جهان پناه اهل ایمان اعلی الله جلاله مشرف گردد سعادت قبول یابد و پرتو عواطف خسروانه از اوج فلک انعام و اعلی چرخ اکرام برین ضعیف تابد و بعد از نقل ازین منزل مستعار از خوانندگان دعای خیر باقی ماند و اگر بر سهوی و غلطی اطلاع یابند بذیل عفو مستور فرمایند که آنچه از تواریخ در کتب معتبره یافته شد در قلم آمد و این چند بیت لائق وقت بود ثبت افتاد برجای عفو از حاضران درین صحائف *

هرچه کردم سماع بنوشتم * اصل نقل و سماع گوش بود
در گذارد خطا چو دید کریم * زانکه با عز و عقل و هوش بود
هرکه او ذوق مهتری دریافت * نزد صبرش صبر چو نوش بود
دامن عفو پروریش مدام * در ره حلم عیب پوش بود
بدعا یاد داردش منهاج * گرچه اندر قفس خموش بود

ملک تعالی این سلطنت را باقی دارد و متاملان و ناظران این تواریخ را در کنف عصمت خود محروس و محفوظ بحق محمد و آله اجمعین و سلم تسلیما کثیرا * (§)

(§) ازینجا ده طبقهٔ مفصلهٔ ذیل را که تعلق بهندوستان ندارد

الطبقة الحادي عشر السبكتگينية اليمينية المحمودية نور الله مضجعهما

الحمد لله المحمود بكل لسان - المقصود بكل جنان - المعبود بكل مكان - المسجود في كل آوان - و الصلوة على محمد المصطفى المبعوث في آخر الزمان - صلى الله عليه وعلى آله و اصحابه خير آل و اخوان - اما بعد چنين مى گويد داعى مسلمانان منهاج سراج جوزجاني اصلح الله حاله وحقق آماله كه اين اوراق مقصوراست بر ذكر ملوك وسلاطين آل ناصر الدين سبكتگين وسلطان يمين الدوله نظام الدين ابو القاسم محمود غازي انار الله برهانهما وكيفيت احوال ايشان وبيان نسب و آثار معدلت و اخبار سلطنت و انقلاب دولت و اعلاء مكنت ملوك آن دودمان از اول حال امير غازي سبكتگين تا آخر عهد خسرو ملك كه ختم ملوك آن خاندان بود بر سبيل ايجاز و اختصار تا اين طبقات ملوك و امراء از انساب و القاب ايشان منور گردد و صفحات اين تاريخ باسماء و احوال آن ملوك اسلام انار الله براهينهم مشرف و

و مصنف از كتب پيشينان نقل كرده بود ترك نموده شد .

طبقهٔ اول در ذكر انبيا عليهم السلام — طبقهٔ دوم در ذكر خلفاء راشدين رضى الله عنهم — طبقهٔ سوم در ذكر خلفاء بنى اميه — طبقهٔ چهارم در ذكر خلفاء بنى عباس — طبقهٔ پنجم در ذكر ملوك عجم تا ظهور اسلام — طبقهٔ ششم در ذكر ملوك يمن — طبقهٔ هفتم در ذكر طاهريان — طبقهٔ هشتم در ذكر صفاريان — طبقهٔ نهم در ذكر سامانيان — طبقهٔ دهم در ذكر ديلميان

مکرم باشد - امام ابو الفضل الحسن (۲) بن در تاریخ ناصري
از سلطان سعید محمود طیب الله سراه چنین روایت میکند که او
از پدر خود امیر سبکتگین شنید که پدر سبکتگین را قرا بحکم گفتندی
و نامش جوق بود و غوغا را بترکی بحکم خوانند و معنی قرا بحکم سیاه
غوغا باشد هرجا که ترکان در ترکستان نام او بشنیدندي از پیش او
هزیمت شدندی از جلادت و شجاعت او - و امام محمد علي
ابو القاسم حمادي در تاریخ مجدول چنین می آرد که امیر سبکتگین
از فرزندان یزدجرد شهریار بود و دران وقت یزدجرد در بلاد
مرو در آسیائي کشته شد در عهد خلافت امیر المؤمنین عثمان
رضي الله عنه و اتباع و اشیاع یزدجرد به ترکستان افتادند و با ایشان
قرابتی کردند و چون بطنی دو سه بگذشت ترک شدند و قصرهای
ایشان دران دیار هنوز برقرار است و ذکر نسبت ایشان برین
منوال بود که در قلم آمد تا در نظر بادشاه عالم خلد الله ملکه و سلطانه
و ناظران آید انشاء الله العزیز * سبکتگین بن جوق قرا بحکم بن قرا
ارسلان بن قرا ملت بن قرا نعمان بن فیروز بن یزدجرد شهریار
الفارس و الله اعلم بالصواب *

الاول امیر الغازي ناصر الدین
سبکتگین علیه الرحمة و الغفران (۳)

امام ابو الفضل بیهقی می آرد که نصر حاجی مردی بازرگان بود

---

(۲) - ن - الحسین

(۳) اسمای اولاد امیر سبکتگین - اسمعیل - نصر - محمود - حسین - حسن - فیروز *

درعهد امارت عبد الملک نوح سامانی سبکتگین را بخرید و به بخارا برد چون آثار کیاست و جد ... ر ناصیهٔ او ظاهر بود او را الپتگین امیر حاجب بخرید و در خدمت الپتگین بطخارستان رفت وقتیکه ایالت طخارستان حوالهٔ او شد امیر سبکتگین در خدمت او بود چون الپتگین بعد از حوادث ایام بغزنین آمد و ممالک زاولستان فتح کرد وغزنین ازدست امیر انوک بیرون کرد و امیر الپتگین بعد ازهشت سال برحمت حق پیوست پسر او اسحاق بجای پدر بنشست و با انوک مصاف کرد وهزیمت افتاد و به بخارا رفت بخدمت امیر منصور نوح تا ایشان را مدد فرمود تا باز آمد وغزنین بگرفت و بعد ازیک سال اسحاق درگذشت ملکاتگین را که مهتر ترکان بود بامارت به نشاندند و او مردی عادل و متقی بود و ازمبارزان جهان دو سال در امارت بود و درگذشت و امیر سبکتگین بخدمت او بود و بعد از ملکاتگین امیر پری (؟) بامارت به نشست و او مردی مفسد عظیم بود جماعتی از غزنین به نزدیک ابو علي انوک چیزی بنوشتند و اورا استدعاء کردند ابوعلي انوک پسر شاه کابل را بمدد آورد چون در حد چرخ رسیدند امیر سبکتگین با پانصد ترک بر ایشان زد و ایشان را بشکست و خلق بسیار را بکشت و اسیر کرد و ده پیل بگرفت و بغزنین آورد چون چنین فتحی بر دست او بر آمد همگنان از فساد پری (؟) سیر آمده بودند باتفاق امیرسبکتگین را بامارت غزنین به نشاندند دربست و هفتم ماه شعبان سنه ست و ستین وثلثمائة روز جمعه از بالای قلعه با چتر لعل و علمها بجمعه آمد و آن امارت و بادشاهی بروی قرار گرفت و از غزنین لشکر باطراف برد پس زمین داور و زمین قصدار و بامیان وجمله

طخارستان وغور در ضبط آورد و از جانب هند جیپال را با فیلان بسیار و حشم انبوه بشکست و بغراخان کاشغر را از خاندان سامانیان دفع کرد و به بلخ آمد و امیر بخارا را به تخت باز فرستاد و در عهد او کارهای بزرگ بر آمد و مادهٔ فساد باطنیه از خراسان قلع کرد - و درشوال سنه اربع وثمانین و ثلثمائه امیر محمود را سپهسالاری خراسان دادند و سیف الدوله لقب شد و امیر سبکتگین را ناصر الدین لقب شد و ابو الحسن سیمجور (۲) را دفع کرد و خراسان صاف گشت از خصمان ایشان امیر سبکتگین مردی عاقل و عادل و شجاع و دین دار و نیکو عهد و صادق القول و بی طمع از مال مردمان و مشفق بر رعیت و منصف بود و هرچه ولاة و امرا و ملوک را از اوصاف حمیده باید حق تعالی آن جمله او را کرامت کرده بود - و مدت ملک او بست سال بود - و عمر او پنجاه و شش سال - و وفات او بحدود بلخ بدیه برمل مدروی بود در سنه سبع و ثمانین و ثلثمائة و الله اعلم بالصواب *

الثانی السلطان المعظم یمین الدوله نظام الدین ابو القاسم محمود بن سبکتگین الغازی انار الله برهانهما (۳)

سلطان غازی محمود بادشاه بزرگ بود و اول کسی را که در اسلام

---

(۲) - ن سمجور

(۳) اسماء اولاد سلطان محمود - محمد - حسن - مسعود - محمود - اسمعیل - ابراهیم - عبد الرشید

از پادشاهان بلقب سلطانی خطاب کردند از دار الخلافة محمود بود ولادت او در شب عاشوراء شب پنجشنبه سنه احدی و سبعین و ثلثمائه بود در هفتم سال از زمان امیر ملکتگین و پیش از ولادت او بیک ساعت امیر سبکتگین بخواب دیده بود که درمیان خانهٔ او از آتشدان درختی برآمدی و چنان بلند شدی که همه جهان در سایهٔ او پوشیده گشتی از فزع آن خواب چون بیدار شد دران اندیشه بود که تعبیر چه باشد که مبشری در آمد و بشارت داد که حق تعالی ترا پسری داد سبکتگین شادمانه گشت و گفت پسر را محمود نام کردم و هم دران شب که ولادت او بود بتخانه بهند که در حدود پرشاور بود بر لب آب سند بشکست و او را مناقب بسیار است و مشهور و طالع او با طالع صاحب ملت اسلام موافق بود - و در سنه سبع و ثمانین و ثلثمائه ببلخ رفت برتخت پادشاهی نشست و تشریف دار الخلافة پوشید و درین عهد مسند خلافت بامیر المؤمنین القادر بالله مزین بود چون بپادشاهی نشست اثر او در اسلام بر جهانیان ظاهر گشت که چندین هزار بتخانه را مسجد گردانید و شهرهای هندوستان را بگشاد و رایان هند را مقهور گردانید و جیپال را که بزرگترین رایان [illegible] بگرفت و در من یزید بخراسان بداشت و بفرمود تا بهشتاد [illegible] و لشکر بجانب نهرواله و گجرات برد و منات را از [illegible] قسمت کرد یک قسم بر در مسجد جامع غزنین [illegible] سلطنت و یک قسم بمکه و یک قسم [illegible] ستاد [illegible] قصری قصیدهٔ مطول گفته است این [illegible] آورده شد

تا شاه خسروان سفر سومنات کرد * آثار غزو را علم معجزات کرد
شطرنج ملک باخت ملک با هزار شاه * هرشاه را بلعب دگر شاه مات کرد
و درین سفر آنچه از کرامات او ظاهر شد - یکی آن بود که چون از
سومنات باز گشت بزمین سند و منصوره خواست تا براه بیابان
لشکر اسلام را ازان دیار بیرون آورد فرمود تا راهبران را حاصل کردند
هندوئی پیش آمد و دلالت راه قبول کرد شاه با لشکر اسلام روی
براه آورد چون یکشبا روز راه قطع کردند و وقت منزل کردن لشکر آمد
چندانکه آب طلب کردند بهیچ طرف نیافتند سلطان فرمود تا دلیل را
پیش آوردند و تفحص کردند آن هندو که دلیل بود گفت من خود را
فدای بت سومنات کردم و ترا و لشکر ترا درین بیابان آوردم که
هیچ طرف آب نیست تا هلاک گردند سلطان فرمان داد تا آن هندو
را بدوزخ فرستادند و لشکر را منزل فرمود و صبر کرد تا شب درآمد
از لشکر بیک طرف رفت و روی بر زمین نهاد و از حضرت ذوالجلال
والاکرام بتضرع خالص طلبید چون شب پاسی بگذشت بر طرف
شمال از لشکر روشنائی ظاهر شد سلطان فرمود تا لشکر در عقب او
بدان طرف روان شدند چون روز شد حق تعالی لشکر اسلام را بمنزلی
رسانید که آب بود و همه مسلمانان بسلامت ازان بلا خلاص یافتند
رحمة الله - حق تعالی آن پادشاه را کرامات و علامات بسیار داده بود
و از آلت و عُدّت و تجمل آنچه او را بود بعد ازو هیچ پادشاهی را جمع
نشد و دو هزار و پانصد پیل بود بر درگاه او و چهار هزار غلام ترک وشاق
که در روز بار بر میمنه و میسرهٔ تخت بایستادندی و دو هزار ازان
با کلاه چهار پر با کمرهای زرین بباستاي او بودندی

و دو هزار غلام با کلاه دو پر با گرزهای سیمین بر چپای او ایستاده‌ندی آن پادشاه بمردی، و شجاعت و عقل و تدبیر و رایهای صواب ممالک اسلام را که بر طرف مشارق بود بگرفت و تمامت عجم از خراسان و خوارزم و طبرستان و عراق و بلاد نیم روز و پارس و جبال و غور و طخارستان همه در ضبط بندگان او آمد و ملوک ترکستان او را منقاد گشتند و پل بر جیحون بست و لشکر را بر زمین توران برد و قدر خان با او دیدار کرد و خانان ترک با او دیدار کردند و او را خدمت کردند و در بیعت او آمدند و بالتماس ایشان پسر سلجوق را که همه خانان ترک بجلالت او درمانده بودند با اتباع ایشان از جیحون بطرف خراسان بگذرانید و عقلای آن عصر این معنی را از وی خطا دیدند که ملک فرزندان او در سر ایشان شد و بزمین عراق رفت و آن بلاد را فتح کرد و عزیمت خدمت دار الخلافة کرد، و هم بفرمان امیر المؤمنین باز گشت و بغزنین آمد و درگذشت - و مدت عمر او شصت و یک سال بود - و عهد ملک او سی و شش سال بود - و وفات او در سنه احدی و عشرین واربعمائه بود رضی الله عنه * حق تعالی سلطان معظم ناصر الدنیا و الدین ابو ظفر محمود بن التمش السلطان را بر تخت سلطنت باقی و پاینده داراد آمین رب العالمین *

الثالث محمد بن محمود جلال الدوله (۲)

جلال الدوله محمد مردی فاضل و نیکو سیرت بود و ازوی اشعار

---

(۲) اسماء اولاد سلطان محمد - سوید الدوله احمد - عبد الرحمن عبد الرحیم (این نامها فقط در دو نسخه است)

غریبه بسیار روایت کنند و چون سلطان محمود رحمه الله پدرش از دارفنا بدار بقا رحلت کرد سلطان مسعود رحمه الله برادرش بعراق بود ملوک و اکابر دولت محمودی باتفاق سلطان محمد را به تخت غزنین نشاندند در سنه احدی و عشرین و اربعمائه اما او مردی نرم مزاج بود و قوت دل و ضبط ممالک نداشت جماعتیکه دوستداران مسعود بودند بنزدیک او مکتوب فرستادند بعراق و سلطان مسعود از عراق بر عزیمت غزنین لشکر عراق و خراسان جمع کرد و روی بغزنین نهاد چون خبر وصول و عزیمت او بغزنین رسید محمد لشکر را مستعد گردانید و پیش برادر باز شد و علي قُریب حاجب بزرگ بود و سر لشکر چون به تکیناباد رسیدند خبر آمدن مسعود بلشکرگاه سلطان محمد رسید محمد را بگرفتند و میل کشیدند و محبوس کردند و علي قُریب لشکر را بطرف هراة باستقبال سلطان مسعود برد چون بیک منزل برسید بخدمت سلطان رفت مسعود فرمان داد تا اورا بگرفتند و جمله لشکر اورا غارت کردند و درین کرت مدت ملک او هفت ماه بود و چون سلطان مسعود در ماریکله صاحب واقعه شد سلطان محمد را کرت دیگر اگرچه مکفوف البصر بود بیرون آوردند و بر تخت نشاندند و لشکر را ازانجا بطرف غزنین آورد سلطان مودود بن مسعود از غزنین بر عزیمت انتقام پدر پیش عم باز آمد و مصاف کرد و او را بشکست و او را و فرزندان او را شهید کرد و در کرت دوم چهار ماه بادشاه بود و در گذشت رحمة الله علیه - و مدت عمر او چهل و پنج سال بود - و شهادت او در سنه اثنین وثلثین و ربعمائه بود و الله اعلم بالصواب *

الرابع الناصر الدين الله مسعود الشهيد (۲)

سلطان مسعود شهید را ناصر الدین لقب بود و کنیت او ابو مسعود (ابوسعد) و ولادت او و برادر او سلطان محمد انار الله برهانهما دریک روز بود و سلطان مسعود شهید نور الله مضجعه در سنه اثنین و عشرین و اربعمائه بپادشاهی نشست و او در سخاوت تا حدی بود که او را ثانی امیر المؤمنین علي رضی الله عنه گفتندی و در شجاعت ثانی رستم گرز اورا هیچ مردي بیکدست از زمین بر نتوانستی گرفت و تیر او بر هیچ بیل آهنی ایستاد نکردی پیوسته پدرش سلطان را از وی رشگ آمدی و او را سرکوفته می داشتی و محمد را عزیز میداشتی تا حدی که از دار الخلافة التماس نمود که اسم محمد را و لقب اورا بر لقب و اسم مسعود درمخاطبه از مسعود مقدم داشتند - خواجه ابو نصر مشکان روایت میکند که چون آن مثال در بارگاه محمودی بخواندند بر دل ما و جملهٔ ملوک و اکابر حمل آمد چون آثار سلطنت و شهامت بر ناصیهٔ مسعود زیادت بود چون سلطان مسعود از پیش پدر بیرون آمد من که ابو نصر مشکانم در عقب مسعود برفتم و گفتم اي پادشاه زاده بجهت این تاخیر لقب مبارک در مثال خلافت بر دل ما بندگان عظیم حمل آمد

---

(۲) اسماء اولاد سلطان مسعود - محمد - موجود - مودود - ابراهیم - ایزدیار - فرخزاد - شجاع - مراد شاه - علي (این نامها فقط در یک نسخه است)

سلطان مسعود فرمود که هیچ غمناک مباش شنوده که السیف اصدق انباء من الکتب مرا فرمود که باز گرد چون باز گشتم در حال و ساعت منهیان ازان متابعت من سر سلطان را خبر کرده بودند مرا طلب فرمود بخدمت محمود رفتم فرمود که در عقب مسعود چرا میرفتی و چه میگفتی تمام ما جرای حال بی نقصان باز گفتم که از مخفی داشتن خوف جان بودی سلطان فرمود که من میدانم که در همه ابواب مسعود بر محمد ترجیح دارد و بعد از نوبت من ملک بمسعود خواهد رسید این تکلف برای آن میکنم تا این محمد بیچاره در عهد من اندک مایهٔ حرمتی و تمتعی بیند که بعد از من مسلمش نخواهد شد رحمة الله علیهم خواجه ابو نصر مشکان میگوید که درین حدیث از دو چیز عجب داشتم یکی از جواب مسعود که مرا بوجه فضل و علم گفت و دوم از شهامت و ضبط محمود که بدان قدر مشایعت بروی مخفی نماند سلطان محمود چون عراق بگرفت تخت آن ممالک بمسعود داد و پیش ازان شهر هراة و خراسان باسم او بود و چون او بتخت سپاهان بنشست ولایت ری و قزوین و همدان و ولایت طارم جمله بگرفت و دیلمان را مقهور کرد و چند کرت تشریف دار الخلافة بپوشید و بعد از فوت محمود بغزنین آمد و ممالک پدر را در ضبط آورد و چند کرت بهندوستان لشکر آورد و غزوها بسُنّت کرد و کرت دوم بطبرستان و مازندران رفت و در آخر عهد او سلجوقیان خروج کردند و سه کرت مصاف ایشان بشکست در حدود مرو و سرخس و بعاقبت چون تقدیر آن بود که ملک خراسان بآل سلجوق رسد در طالقان با ایشان

مصاف کرد سه روز متواتر قتال و جدال کرد و روز سیوم که جمعه بود سلطان منهزم شد و از راه غرجستان بغزنین آمد و از غایت خوف که بر وی مستولی شده بود خزائن بگرفت و بطرف هندوستان آمد و در ماریکله بندگان ترک و هند برو خروج کردند و او را بگرفتند و محمد را بر تخت نشاندند و او را بحصار کیری فرستاد - و در شهور سنه اثنین و ثلثین و اربعمائه شهادت یافت - و مدت عمر او چهل و پنج سال بود - و مدت ملک او نه سال بود و چیزی رحمة الله علیه و السلام علی من اتبع الهدی *

الخامس مودود بن مسعود بن محمود (۲)

شهاب الدوله ابو سعد مودود بن ناصر الدین الله مسعود چون خبر شهادت پدر شنید بر تخت پدر بپادشاهی نشست و سلطان مسعود وقتیکه بطرف هندوستان می رفت او را در ممالک غزنین و مضافات آن بنیابت خود نصب کرده بود و او در سنه اثنین و ثلثین و اربعمائه بتخت نشست و بجهت انتقام پدر لشکر جمع کرد و روی بطرف هندوستان نهاد و با سلطان محمد بن محمود که عم او بود و اورا حشمهای مخالف از حبس بیرون آورده بودند و بر تخت نشانده و پیش او کمر بسته و امرای هندوستان او را منقاد گشته و ترکان محمودی و مسعودی که با سلطان مسعود غدر و خلاف کرده بودند جمله او جمع شده بودند و مدت چهار ماه اورا فرمان ده گردانیده و میان

---

(۲) اسماء اولاد سلطان مودود - منصور - محمد - سلیمن - محمود *

مودود و محمد عم او مصاف شد حق تعالی مودود را نصرت بخشید در حدود تکرهارود و محمد گرفتار شد با جمله فرزندان و اتباع و سلطان مودود کین پدر را ازو بخواست و کشندگان پدر را از ترک و تازیک بقتل رسانید و اورا صیتی و نامی ازان حاصل شد و هرکه بخون پدر او متهم بود جمله را بکشت و بغزنین باز آمد و اطراف ممالک پدر را ضبط کرد - و مدت نه سال ملک راند - و در سنه احدی واربعین واربعمائه برحمت حق پیوست - و مدت عمر اوسی و نه سال بود والله اعلم *

السادس علي بن مسعود و محمد بن مودود

باشرکت هردو شاهزاده عم و برادر زاده را ترکان و اکابر مملکت بتخت بنشاندند و هرکس کاری بردست گرفت و چون ایشانرا رای و تدبیر و ضبطی نبود خلل بحال لشکر و رعایا راه یافت و بعد از دو ماه سلطان عبد الرشید را بتخت نشاندند و ایشان را بقلعه باز فرستادند و الله اعلم بالصواب *

السابع عبد الرشید بن محمود

سلطان بهاء الدوله عبد الرشید بن محمود بتخت به نشست درسنه احدی و اربعین و اربعمائه و او مردی فاضل و عاقل بود و اخبار سماع داشت و روایت کردی اما قوت دل وشجاعت چندان نداشت چون بتبدیل و تحویل سلطنت متعاقب شد و سلجوقیان را از خراسان طمع تخت غزنین افتاد و تخت خراسان بداؤد در رسید و الپ ارسلان پسرش لشکر کش و بدره شده عزیمت غزنین کردند الپ ارسلان از طرف

طخارستان با لشکر انبوه درآمد و پدرش داؤد از راه سیستان به بست آمد سلطان عبد الرشید لشکر مستعد گردانید و طغرل را که یکی از بندگان محمود بود و درغایت جلادت بر ایشان سالار کرد و بطرف الپ ارسلان فرستاد در پیش درهٔ خمار الپ ارسلان را بشکست و از انجا بجانب بست آمد برسبیل تعجیل چون با داؤد مقابل شد داؤد از پیش او برفت و او در عقب او به سیستان رفت و بیغوعم داؤد را بشکست و چون چنین دو سه فتح او را برآمد بغزنین باز آمد و سلطان عبد الرشید را بگرفت و بکشت و خود برتخت نشست و مدت ملک او دو[۲] و نیم سال بود و عمر او سی سال بود و الله اعلم *

الثامن طغرل الملعون

طغرل بندهٔ محمود بود و در غایت جلادت وشجاعت و در عهد سلطان مودود از غزنین بخراسان رفته بود و بخدمت سلجوقیان پیوسته مدتی آنجا بود و مزاج جنگهای ایشان دریافته و در وقت عبد الرشید بغزنین باز آمد و عبد الرشید را بگرفت و با یازده پادشاه زادهٔ دیگر بکشت و برتخت غزنین به نشست و چهل روز ملک راند و بی رسمی و ظلم بسیار کرد او را گفتندی که ترا طمع ملک از کجا افتاد گفت وقتیکه عبد الرشید مرا به جنگ الپ ارسلان و داؤد می فرستاد با من عهد میکرد و دست در دست من داده بود خوف جان بر وی چنان غالب شده بود که آواز لرزه از

---

(۲) در دو نسخه بجای دو و نیم سال دو سال نوشته

استخوانهای او بسمع من میرسید دانستم که ازین مرد بد دل هرگز کاری و بادشاهی نیاید مرا طمع ملک افتاد چون چهل روز از ملک او بگذشت ترکی بود نوشتگین نام سلاح دار بود پس پشت طغرل ایستاده بود و او با یار دیگر بیعت کرد و طغرل را در تخت بکشت و سر او را بیرون آوردند و بر چوبی کردند و گرد شهر بگردانیدند تا خلق ایمن شدند و الله اعلم بالصواب و الیه المرجع و المآب *

التاسع فرخزاد بن مسعود

چون خدایتعالی بد کرداري های طغرل بوی رسانید و خلق را از وی و از ظلم بي نهایت او خلاص بخشید از شاهزادگان مسعودی دو کس در قلعهٔ بزغند باقی بودند یکي ابراهیم و دوم فرخزاد و طغرل ملعون بجهت کشتن ایشان جماعتی را به قلعهٔ بزغند فرستاده بود تا ایشان را هلاک کنند کوتوالي که دران قلعه بود یک روز دران باب تاملي کرده بود و آن جماعت را بر در قلعه بداشته بر قرار آنکه دیگر روز بقلعه آیند و آن فرمان بد را بامضا رسانند که ناگاه مسرعان در رسیدند و خبر کشتن طغرل ملعون بیاوردند وچون آن ملعون در غزنین بر دست نوشتگین کشته شد آنگاه اکابر مملکت و ملوک و حجاب طلب بادشاهی کردند معلوم شد که دو تن در قلعهٔ بزغند باقی اند جمله روي بقلعهٔ بزغند نهادند و خواستند که ابراهیم را به تخت نشانند اما ضعفی بر تن مبارک او استیلا یافته بود و توقف را مجال نبود فرخزاد را بیرون آوردند و مبارک باد سلطنت گفتند روز شنبه (۲) نهم ماه ذي القعده سنه ثلث و اربعین و

---

(۲) ـ ن ـ دوشنبه

اربعمائه و سلطان فرخزاد مردی حلیم و عادل بود چون به تخت نشست ولایت زاولستان که بسبب عوارض و موتان خراب شده بود خراج آن به بخشید تا آبادان شد و اطراف ممالک در ضبط آورد و با خلق نیکوئی کرد - و هفت سال ملک راند - ناگاه بزحمت قولنج برحمت حق پیوست در سنه احدی و خمسین و اربعمائه - و مدت عمر او سی و چهار سال بود رحمة الله علیه - حق تعالی سلطان سلاطین روی زمین - ناصر الدنیا و الدین - ظل الله فی العالمین - شهاب سماء الخلافة - ناشر العدل و الرافة - محرز ممالک الدنیا - مظهر کلمة الله العلیا - فی الامن و الامان - لاهل الایمان - وارث ملک سلیمان - ابو المظفر محمود بن التمش السلطان را سال های بسیار بر سریر ملک داری با توفیق عدل گستری و احسان باقی داراد و الحمدلله العلي الکبیر *

العاشر سلطان ابراهیم سید السلاطین رحمة الله علیه (۳)

سلطان ظهیر الدوله و نصیر الملة رضي الدین ابراهیم بن مسعود

---

(۳) اسماء اولاد سلطان ابراهیم - محمود - اسحاق - یوسف - نصر - علي - شهزاده - شهرداد - چهر ملك - خوب چهر - آزاد چهر - ملك چهر - آزاد مهر - شاه فیروز - توران ملك - ملك زاد - شمس الملك - شهر ملك - مسعود - ایران ملك - گیهان شاه - جهان شاه - فیروز شاه - میران شاه - تغان شاه - ارسلان شاه - طغرل شاه - قتلغ شاه - مؤید شاه - سلطان شاه - ملك شاه - خسرو شاه - فرخ شاه - بهرام شاه - دولت شاه - طغان شاه - ملك داد

(این نامها باندک اختلاف در سه نسخه است)

علیه الرحمة بادشاه بزرگ و عالم و عادل و فاضل و خداي ترس و مهربان و عالم دوست و دین پرور و دین دار بود چون فرخزاد بتخت نشسته بود ابراهیم را از قلعهٔ بزغند بقعلهٔ ناي آورده بودند چون امیر فرخزاد فوت شد همه باطنها بر سلطنت ابراهیم قرار گرفت سرهنگ حسن بخدمت او رفت باتفاق اهل مملکت او را از قلعهٔ ناي بیرون آوردند روز دو شنبه بر طالع میمون در صفهٔ یمیني بر تخت سلطنت بنشست و روز دوم شرط ماتم امیر حمید فرخزاد بجاي آورد و تربت او و آباء و اجداد خود زیارت کرد و همه اعیان و اماثل در خدمت او پیاده برفتند بهیچ کس التفات نکرد و بدین سبب هیبتي از سلطنت او در دل خلق متمکن شد و چون خبر جلوس او بداؤد سلجوقي رسید در خراسان معارف فرستاد و با او صلح کرد و بعد از داؤد پسرش الپ ارسلان بران عهد ثابت بود و ممالک اجداد خود در ضبط آورد و خللي که در مملکت افتاده بود بسبب حوادث ایام و وقائع عجیب جمله در عهد او بقرار باز آمد و کار مملکت محمودی از سر تازه شد و خرابي‌هاي ولایت عمارت پذیرفت وچند باره و قصبه بنا فرمود چون خیرآباد وایمن اباد و دیگر اطراف و در عهد او عجائب و نوادر بسیار ظاهر شد و داؤد سلجوقي که برق جهنده را مانست در تاخت و باخت و جدال و قتال و ملک گیري در عهد او برحمت حق پیوست - و ولادت ابراهیم در سال فتح گرگان سنه اربع و عشرین و اربعمائه بود بولایت هراة و آن بادشاه را چهل دختر بود و سي و شش پسر جمله دختران را بسادات کرام و علماي با نام داد و یکي ازان ملکات در حبالهٔ جد سوم منهاج

سراج بوده است و سبب نقل اجداد کاتب از جوزجان بدین سبب بود که امام عبد الخالق جوزجاني که بالاي طاهرآباد غزنین خفته است در جوزجان بخواب دید که هاتفي او را گفت که برخیز بغزنین رو و زن خواه چون بیدار شد ظنش افتاد که مگر این خواب شیطاني است تا سه روز سه کرت متواتر این خواب بدید بر حکم این خواب بغزنین آمد و یکي ازان دختران دز حکم او آمد و او را ازان ملکه پسري آمد ابراهیم نام کرد و این ابراهیم پدر مولانا منهاج الدین عثمان بن ابراهیم بود رحمة الله علیهم اجمعین و مولانا منهاج الدین پدر مولانا سراج الدین اعجوبة الزمان پدر منهاج السراج بود و سلطان ابراهیم رحمة الله علیه بادشاه مبارک عهد بود - و مدت ملك او چهل و دو سال بود - و مدت عمر او شصت سال - و وفات او سنه اثنین و تسعین و اربعمائه بود و السلام *

الحادي عشر علاء الدین مسعود الکریم بن ابراهیم (۲)

سلطان مسعود کریم بادشاه نیکو اخلاق و مبارک عهد و گزیده اوصاف وبا داد و عدل و انصاف ر در عهد خلافت المستظهر بالله امیر المؤمنین احمد بن المقتدر ببادشاهي نشست و حیا و کرم

---

(۲) اسماء اولاد سلطان علاء الدین - محمود - خورشید - توران - خورسند ملك - بزرگ - الحسین - ارسلان ملك - خطران - بهاء الدین - سرداد - ملك ارسلان علي - ابرار ملك - شراد - فرخزاد - بهرام شاه - ملك چهر - ملك زاد - (این نام ها فقط در یک نسخه است)

باقراط داشت و رسوم ظلم را که پیش ازو وضع شده بود جمله بر انداخت و عوارض قلمي که زوائد بود در تمامت سر بند محمود و زاولستان همه محو کرد و باج و باز کل نواحي ممالك به بخشید و کل ملوک و امرا و اکابر ممالك را بر قراري که در عهد سلطان ابراهیم بوده بگذاشت و رسوم بادشاهي هرچه نیکو تر پیش گرفت و امیر عضد الدوله را امارت هندوستان مسلم داشت و در ایام دولت او حاجب بزرگ فوت شد و حاجب طغاتگین از آب گنگ عبره کرد بجهت غزو هندوستان و بجائي رسید که جز سلطان محمود هیچ لشکر آنجا نرسیده بود و همه امور ملك در عهد او منتظم بود و هیچ دل مشغولي از هیچ طرف نشد - و ولادت او بغزنین بود در سنه ثلث و خمسین و اربعمائه - و مدت ملك او هفده سال بود - و مدت عمر او پنجاه و هفت سال بود - و در سنه تسع و خمسمائه برحمت حق تعالی پیوست و خواهر سلطان سنجر سلجوقي که او را مهد عراق گفتندي در حبالهٔ او بود *

الثانی عشر ملک ارسلان بن سلطان مسعود

ملك ارسلان ابو اللوک در سنه تسع و خمسمائه بملك نشست و گرمسیر[۲] و ممالك غزنین در تصرف خود آورد و بهرام شاه که عم[۳] او بود از پیش او در خراسان رفت بنزدیك سلطان سنجر رحمه الله و در عهد ملك ارسلان حوادث شگرف زاد یکي آن بود که از آسمان

(۲ ن) برادر (۳ ن) گرمیر

آتش و صاعقه آمد چنانچه بدان آتش بازارهاي غزنين بسوخت و ديگر حوادث و اتفاقات بد در عهد او ظاهر شد چنانچه خلق از دولت او نفرت گرفتند و او بغايت شهامت و جلادت و شجاعت و مبارزت موصوف بود چون بپادشاهي نشست با مادر سببي که مهد عراق بود استخفاف کرد بدان سبب سنجر خصم او شد و بهرام شاه را مدد کرد و بغزنين آمد و ملك ارسلان با او مصاف کرد و شکسته شد و بطرف هندوستان رفت و منکوب گشت - و در سنه احدی عشر و خمسمائه فوت شد - و مدت ملك او دو سال بود - و مدت عمر او سي و پنج سال بود و الله اعلم *

الثالث عشر بهرام شاه (۲)

بهرام شاه خوب روي و مردانه و باذل و عادل و رعيت پرور بود و در اول حال که ملك ارسلان بعد از فوت پدر خود سلطان مسعود کريم بتخت نشست بهرام شاه بخراسان رفت وتخت خراسان بعز و بهاء سلطان سعيد سنجر انار الله برهانه مزين بود بهرام شاه مدتي بردرگاه او بود سلطان سنجر لشکر را بجانب غزنين کشيد و ملك ارسلان بعد از مصاف منهزم شد و بهرام شاه بتخت نشست وسنجر او را اعزاز کرد و سيد حسن عليه الرحمة اين قصيده بر خواند در بارگاه بحضور سلطان

---

(۲) معز الدوله بهرام شاه را نه پسر بود بدين اسامي - خسرو شاه - منصور شاه - فرخ شاه - زاولشاه - دولت شاه - شهنشاه - مسعود شاه - محمد شاه - علي شاه (بن نامها در سه نسخه باندک تغيراست)

سجر مسیهما الرحمة یک بیت آورده شد * * شعر *
منادي برامد ز هفت آسمان * که بهرام شاه است شاه جهان
سنجر بخراسان باز رفت و بهرام شاه مملکت در ضبط آورد و بطرف
هندوستان غزوها کرد و محمد اهلیم را در بست و هفتم ماه رمضان
سنه اثني عشر و خمسمائه بگرفت و بند کرد و بعاقبتش بگذاشت
و ولایت هندوستان تمام اورا داد او باز دیگر عاصي شد و قلعهٔ
ناگور در ولایت سوالک بحد بیره (۲) بنا کرد و او را فرزندان و اتباع
بسیار بودند بهرام شاه بر عزیمت قلعهٔ او بهند وستان آمد و محمد
باهلیم بحدود ملتان پیش رفت و با بهرام شاه مصاف کرد حق
سبحانه و تعالی کفران نعمت بوی رسانید محمد باهلیم با دو پسر
و اسپ و سلاح در روز جنگ در زمین بربیني (۳) نوربی فرو رفت
چنانچه پیش از وی نشان نماند بهرام شاه بغزنین باز آمد و اورا
با ملوک غور قتال و مصاف افتاد پسرش دولت شاه کشته شد و
دران یک سفر سه کرت از پیش سلطان علاء الدین غوری منهزم
گشت و غزنین بدست غوریان افتاد و جمله را بسوختند و خراب
کردند و بهرام شاه به هندوستان رفت چون لشکر غوریان باز گشت
بغزنین باز آمد و فوت شد - و مدت ملک او چهل و یک سال بود *

(۲ ن) سبره (۳ ن) بربني نوزني - در زمین نوریني - و در
فرشته " بر زمین جمجمه افتاده چنان فرو رفت که اثری از راکب
و مرکوب پیدا نشد " نوشته است *

الرابع عشر خسرو شاه بن بهرام شاه (۳)

سلطان یمین الدوله والدین و بروایتی تاج الدولة والدین خسرو شاه در سنه اثنین و خمسین و خمسمائه بتخت نشست و چون ملوک و سلاطین غور انار الله براهینهم قواعد مملکت آل محمود را در تزلزل انداخته بودند و غزنین را و بست و زمین داور و تکینن اباد از دست ایشان بیرون کرد و خراب گردانید و وهن بدان دولت راه یافته بود و رونق ملک برفته خسرو شاه چون بتخت نشست ضعیف بود و ملک را ضبط نتوانست کرد و جماعت غزان بر خراسان استیلا آورده بودند عهد سلطان سعید سنجر گذشته بود فوجی بطرف غزنین آمد و خسرو شاه با ایشان مقاومت نتوانست کرد و بطرف هندوستان آمد و غزنین از دست او بیرون شد و بدست غزان افتاد و ملک دوازده سال ایشان داشتند تا سلطان سعید غیاث الدین محمد سام انار الله برهانه لشکر از غور بطرف غزنین آورد و ترادف غز را بکشت و غزنین بگرفت و سلطان سعید معز الدین محمد سام را بتخت غزنین بنشاند وخسرو شاه بلوهور هندوستان آمده بود - و مدت ملک او هفت سال بود برحمت حق پیوست والله اعلم بالصواب - حق تعالی بادشاه مسلمانان ناصر الدنیا والدین را باقي و پاینده داراد آمین رب العالمین *

---

(۳) اسامي اولاد خسرو شاه - خسرو ملک - محمود شاه - کیخسرو (این نام ها فقط در دو نسخه است)

الخامس عشر ختم الملوک المحمودیه
خسرو ملک بن خسرو شاه بن بهرام شاه
تاج الدوله سلطان جهان شاه حلیم (۴)

خسرو ملک نور الله مرقده بلوهور به تخت نشست و او بادشاه درغایت حلم و کرم و حیا بود و عشرت دوست و صفات حمیده بسیار داشت اما چون برساقهٔ دولت خاندان خود افتاده بود از وي ذکري جميل نماند و دولت آن دودمان بدو منتهي شد و فتور در کار سلطنت او بآخر ظهور پذیرفت و جمله امرا و کارداران ملک از اتراک و احرار از وي مُتَزَيِّد گشته و خادمان و حران امارت ولایت و فرماندهي ملک بر دست گرفتند و او دائما در عشرت بافراط مشغول بود سلطان سعید معز الدین محمد سام طاب مرقده هر سال از غزنین می آمد و ولایت هند و سند ضبط میکرد تا در شهور سنه سبع و سبعین وخمسمائه بدر لوهور آمد و پیل و پسر از خسرو ملک بستد و باز گشت تا در شهور سنه ثلث و ثمانین لشکر بدر لوهور آورد و لوهور فتح کرد و خسرو ملک را بعهد بیرون آورد و بطرف غزنین فرستاد و ازانجا بحضرت فیروز کوه که دار الملک سلطان بزرگ غیاث الدین محمد سام بود روان کرد و غیاث الدین فرمان داد تا خسرو ملک را بقلعهٔ بلروان از

---

(۴) اسماء اولاد خسرو ملک - جهان شاه - محمود شاه - بهرام شاه - خسرو شاه - مسعود شاه - ملک شاه

(۵ ن) مستزید - مسرید

غرجستان محبوس کردند و چون حادثهٔ سلطان شاه در خراسان ظاهر شد و سلاطین غور نور الله ضریحهم زدی بدان مهم آوردند سلطان خسرو ملك را شهید کردند در شهور سنه ثمان و تسعین و خمسمائه و پسر او بهرام شاه را که در قلعهٔ سیفرود (۴) غور محبوس بود هم شهید کردند و خاندان آل ناصر الدین سبکتگین مندرس گشت و بادشاهی ایران و تخت هندوستان و ممالك خراسان بملوك و سلاطین شنسبانیان رسید انار الله براهینهم - ملك تعالی سلطان اسلام ناصر الدنیا و الدین را تا انقراض عالم باقی و پاینده داراد * (§)

الطبقة السابعة عشر السلاطین الشنسبانیه و ملوك الغور انار الله براهینهم

الحمد لله مکون الظل و النور - مقدر الکمون و الظهور - و الصلوة علی نبیه محمد صاحب الکتاب المسطور - و السلام علی آله و اصحابه سادة القری و قادة الجمهور - اما بعد فهذا ذکر السلاطین الشنسبانیة و ملوك الغور - چنین گوید بندهٔ امیدوار برحمت سبحانی منهاج سراج جوزجانی عصمه الله عن الغفلة و الفتور - که این صحائف لمعهٔ ایست از خورشید دودهٔ سلاطین منصور - و باکورهٔ از شجرهٔ طیبه

(۴ ن) میفزود (§) ازینجا پنج طبقهٔ مفصلهٔ ذیل را که تعلق بهندوستان ندارد و مصنف از کتب پیشینیان نقل کرده بود ترك نموده شد - طبقهٔ دوازدهم در ذکر سلجوقیان - طبقهٔ سیزدهم در ذکر سنجریان - طبقهٔ چهاردهم در ذکر ملوك نیمروز و سجستان - طبقهٔ پانزدهم در ذکر ملوك کرد - طبقهٔ شانزدهم در ذکر ملوك خوارزمشاهیه *

ملوک جبال و غور - طیب الله ثراهم و جعل الجنان مثواهم بر سبیل نمودار از اول صبح دولت و ضحوهٔ اشراق سلطنت و سلسلهٔ نسبت عالیهٔ ایشان تا انتهای فرماندهی آن خاندان شهریاری و ختم ملوک آن دودمان جهانداری رحم الله الماضین منهم چنانچه استادان ما تقدم در تواریخ ذکر کرده اند تا کسوت این مجموع بذکر فائح ایشان معلم و مطرز گردد و بعضی از حقوق ایادی آن سلاطین با نام نور الله مراقدهم از ذمهٔ این ضعیف و خاندان امانت او گزارده گردد و ناظران را فائده باشد انشاء الله تعالی - بدانکه ملك الکلام مولانا فخر الدین مبارک شاه مرورودی طاب مرقده نسبت نامهٔ این سلاطین نامدار را در سلك نظم کشیده است و آن جواهر را در سمط صحت انتظام داده و سر سلك لآلی را بصدف شرف بادشاهی ضحاک تازی باز بسته و از عهد آن سلاطین تا باول دولت ضحاک تازی جملهٔ ملوک را پدر به پدر ذکر کرده و این داعی که منهاج سراج است آن کتاب را در حرم محترم خداوند ملکهٔ جهان زبیدة العصر و الزمان جلال الدنیا و الدین سلطان الملکات فی العالمین ماه ملك بنت السلطان السعید غیاث الدنیا و الدین ابی الفتح محمد بن سام قیم امیر المؤمنین انار الله براهینهما در شهور سنة اثنین و ستمائه در پیش تخت معظم او در نظر آورده است و آن ملکهٔ جهان این ضعیف را در حجرهٔ بادشاهی خود چون فرزندان در پرورش بادشاهانه داشتی و شب و روز در صغر سن در حرم او بودی و در نظر مبارک او تربیت یافتی و آن بادشاه را مناقب بسیار است - اول آنکه در تتق بکارت از داز فنا بدار بقا نقل کرد - و دوم آنکه حافظ کلام الله بود -

سیوم آنکه اخبار شهادت تمامت در حفظ داشت - چهارم آنکه در سالي یکبار قیام آوردی و تمام قرآن در دو رکعت نماز ختم کردی - و پنجم آنکه چون پدرش سلطان غیاث الدین محمد سام برحمت حق پیوست در مدت هفت سال روشني آفتاب روزی بر وی نتافت که درین مدت بر سر مصلی معتکف و منزوی بود رحمة الله علیها رحمة واسعة و ارزقنا شفاعتها - حاصل الامر ملك الکلام فخر الدین مبارکشاه آن نسبت نامه را باسم سلطان علاء الدین حسین جهان سوز بنظم کرده است و در ابتدا این روایت از لفظ آن زبدهٔ زمان و خدیجهٔ دوران ملکهٔ جلالي طاب مرقدها شنیدم که چون بعضي از کتاب و تاریخ در نظم آمد مگر بسبب تغییر مزاجي که فخر الدین مبارکشاه را ظاهر شد آن نظم را مهمل بگذاشت تا چون تخت مملکت بشکوه و فر همایون سلطان غیاث الدنیا و الدین محمد سام زیب و جمال گرفت آن تاریخ بالقاب مبارک او مزین گشت و تمام شد - راوی چنین روایت کند و الله اعلم بالحقیقة که ایشان را شنسبانیان خوانند به نسبت پدري که بعد از نقل فرزندان ضحاک در بلاد غور بزرگ شد و شهم وقوی رسید و نام گرفت و غالب ظن آنست که او در عهد خلافت امیر المؤمنین علي رضي الله عنه بر دست علي کرم الله وجهه ایمان آورد و از وي عهدی و لوائي بستد و هرکه از خاندان او به تخت نشستي آن عهد را که امیر المؤمنین علي نوشته بود بدو دادندی و او قبول کردی آن گاه بادشاه شدی و ایشان از جملهٔ موالي علي بودند کرم الله وجهه و محبت ائمه و اهل بیت مصطفی صلی الله علیه وآله و سلم در اعتقاد ایشان راسخ بودی رحمهم الله و الله اعلم بالصواب و الیه المرجع و المآب *

ذکر الاوائل منهم و نسبتهم و آبائهم الی الضحاک یعرف بتازي

ذکر او در طبقات ملوک اوائل رفته است و مدت ملك او یکهزار سال کم یك روز و نیم بود و علماء تواریخ را در نسبت او و آباء او تا به مهتر نوح علیهما السلام بسبب طول مدت اختلاف بسیار است و آن جماعت که او را از فرزندان مهتر نوح دانند علیه السلام چنین آرند که ضحاک بن علوان بن عملاق بن عاد بن عوص بن ارم بن سام بن نوح علیه السلام - و بعضي گویند اسم او بیوراسب بن اروندإسب بن طوخ بن کابه بن نوح علیه السلام - و بعضي گفته اند بیوراسب بن اروندإسب بن زنبکا بن تازیونرسد (۲) (!) بن قراول بن سیامك بن مدشي بن کیومرث بن آدم علیه السلام - و بعضي گفته اند کیومرث بن لاود بن سام بن نوح علیه السلام - اصحاب تواریخ چنین روایت کنند که اروندإسب پدرضحاک بود پسر پسر تازیونرسد و باتفاق اهل تواریخ این تازیونرسد پدر همه عرب بود و برادر هوشنگ ملك بود و عرب را تازي بنسبت او باز خوانند و سیادت و امارت عرب او را و اتباع ادرا بود و ازو به پسر او رسید زنبکا و ازو به پسر او اروندإسب و اروندإسب مردی عادل و عاقل و خدای ترس بود و او را پسری رسید ضحاک نام کرد بس فتان و ظالم و قتال

---

(۲) در چهار نسخه این نسبنامها چنان غلط اند که اصلاح ان غیر ممکن است و بعضي نام بالکل خوانده نمیشود *

وجابر شیطان او را از راه ببرد تا بر راه گذر پدر چاهي حفر کرد پدرش پیر شده بود درانجا افتاد و هلاک شد و ضحاک بادشاه عرب گشت و همه دنیا بعد از جمشید بگرفت و بسحر و ظلم تمام دنیا در ضبط آورد - صاحب تاریخ مقدسي چنین مي آرد که او را نائبی بود از زر ساخته و آن ناي را هفت منفذ بود هر منفذی بنام اقلیمي از ربع مسکون اهل هر اقلیم که در وی عصیان آوردندی در منفذی که باسم آن اقلیم بود سحری بکردی و بدمیدی قحط و وبا و بلا دران اقلیم ظاهر شدی چون یك هزار سال از ملك او بگذشت حق تعالی خلق دنیا را از دست تعدی او خلاص بخشید و ملك بافریدون رسید و ضحاک را بگرفت و در چاه دماوند عراق حبس کرد یفعل الله مایشاء *

ذکر بسطام ملک الهند و الغور

این بسطام از دست ضحاک مملکت هندوستان داشت و او یکي از فرزندان ضحاک بود و هو بسطام بن مهشاد بن نذیمان[۲۱] بن افریدون بن سامند بن سنبداسب بن ضحاک بن مهراب بن شیداسب بن سیامك بن مرنباس بن ضحاک الملك - چون ضحاک گرفتار شد افریدون بجهت ضبط هندوستان لشکر فرستاد بسطام را طاقت مقاومت لشکر افریدون نبود بجانب جبال شقنان و بامیان رفت و آنجا ساکن شد دیگر بار لشکر افریدون در عقب او نامزد

(۲ ن) نریمان شیند اسپ سفید اسپ - این نسب نامه اگرچه ظاهر غلط است اما باندک تغیر نامها در هر چهار نسخه یکسان است *

شد بسطام از جبال شفتان و طخارستان بر وجهٔ شکار و طوف بجبال غور چند کرت آمده بود و آن موضع را از کثرت چشمه سارها هزار چشمه نام بود بسطام درین وقت بسبب لشکر افریدون بغور آمد و در پای کوه زار[۳] مرغ سکونت ساخت و اینجا از اصحاب تواریخ دو روایت است یك روایت این است که در قلم آمد و روایت دوم از منتخب تاریخ ناصری که یکی از اکابر غزنین در عهد سلطان غازی معز الدین محمد سام نور الله ضریحه پرداخته است چنین روایت کند که چون افریدون بر ضحاك غالب شد و مملکت بگرفت دو برادر از فرزندان او بنهاوند افتادند برادر مهتر را که سور نام بود امیر شد برادر کهتر که سام نام بود سپه‌سالار شد و امیر سور را دختری بود و سپه سالار سام را پسری و هر دو عم زادگان از خردگي نامزد یکدیگر بودند و ایشان دل برهم نهاده سپهسالار سام وفات کرد پسر او نیك و شجاع و مبارز رسیده بود چنانچه دران عهد بمردی و جلادت نظیر نداشت بعد از فوت پدر او را حاسدان پیدا آمدند و او را پیش امیر سور سعایتها کردند عم را دل بر وی گران شد و عزم کرد تا دختر را بملکي دهد از ملوك اطراف چون آن دختر را خبر شد عم زاده را اعلام داد تا شبي بیامد ودر قلعه بکشاد و ده سر اسپ گزیده از آخر امیر سور باز کرد و دختر را و اتباع او را بر نشاند و چندانکه امکان داشت از نقود بر گرفتند و روان شدند و خود را بر سبیل تعجیل بکوه پای های غور انداختند

(۳ ن) مرغزار - زلو مرع

وآنجا مقام ساختند و گفتند زو مندیش آن موضع را بمندیش نام شد و کار ایشان آنجا استقامت یافت - و بروایت اول چون امیر بسطام و اتباع او بدار، موضع مقام ساختند خبر بافریدون بردند خواست تا سیوم کرت لشکر نامزد قمع و قلع بسطام و اتباع او کند و اورا بدست آرد پسران افریدون تور و سلم برادر خود ایرج را که بر تخت ایران بود بغدر بکشتند و شاه افریدون را بدان سبب دل نگراني و تفرقه ظاهر شد بانتقام بسطام نرسید چون بسطام فرصت یافت روی بعمارت جبال و اطراف غور آورد و معتمدان بخدمت شاه افریدون فرستاد و صلح طلبید افریدون اجابت کرد بسطام چون امان یافت اتباع و اشیاع و قبائل عرب که متصلان ضحاک بودند از اطراف روی بجبال غور نهادند و دران مملکت سکونت ساختند و عدد آن قبائل بسیار شد و چون حق تعالی خواسته بود که ازان اصل پادشاهان دین دار و ملوک کامگار در رسند بران قبائل برکت کرد تا عهد اسلام در یافتند و از معدن صلب ایشان جواهر سلطنت در سلک جهانداری انتظام یافت و اند هزار منبر و محراب بعوض بتکدهای قدیم وضع شد و شعار اسلام تا نهایت بلاد هندوستان که بدیار چین متصل است ظاهر گشت رحمة الله علیهم اجمعین - و این سلاطین را بندگان رسیدند که هریک در بسیط جهان بساط عدل بگستردند و قصور احسان و بذل مرفوع کردند و الی یومنا هذا وارث آن سلطنت و قائم باموز آن مملکت در صدف بختیاری سلطان معظم ناصر الدنیا و الدین ابو المظفر محمود بن السلطان قسیم امیر المؤمنین خلد الله سلطانه است که در بادشاهي مخلد باد - و سلاطین

دودمان شنسبی را بر چهار طبقه نهاده اند - اول این طبقه که ذکر آن در تحریر مي آید و دار الملک آن سلاطین حضرت فیروز کوه بود - و دوم طبقهٔ سلاطین بامیان که شعبه بودند ازین دوحهٔ شاهي - و سوم طبقهٔ سلاطین غزنین که دار الملک سلطان معز الدین محمد سام غازی بود و بندگان خاص او که بعد ازو به تخت نشستند - و چهارم طبقهٔ سلاطین هندوستان که ارث آن مملکت و خلافت آن دولت بدیشان رسید و ازان دودهٔ شنسبي به مسند جهانباني آن دولت نصب شدند طاب مرقد الماضین و خلد دولة الباقین منهم الی یوم القیامة و آن قدر که معلوم شد از تواریخ آن دودمان در قلم آمد اگرچه ترتیب بر ولا نبود و الله اعلم *

الاول منهم امیر فولاد غوري شنسبی علیه الرحمة

امیر فولاد غوري یکی از فرزندان ملک شنسب بن حرنک[۲] بود و اطراف جبال غور در تصرف او آمد و نام پدران خود را احیا کرد و چون صاحب الدعوة العباسیة ابو مسلم مروزي خروج کرد و امرای بنو امیه را از ممالک خراسان ازعاج و اخراج واجب داشت امیر فولاد حشم غور را بمدد ابو مسلم برد و در نصرت آل عباس و اهل بیت نبي آثار بسیار نمود و مدتها عمارت مندیش و فرماندهي بلاد جبال و غور مضاف بدو بود در گذشت و امارت بفرزندان برادر او بماند و بعد ازان احوال ایشان معلوم نشد تا عهد امیر بنجی[۲] نهاران والله اعلم *

---

(۲) در تاریخ فرشته بجای حرنک - حریق - و بجای نهاران - نهادان - نوشته *

الثانی امیر بنجي بن نهاران شنسبی

امیر بنجي نهاران امیر بزرگ بود و در غور ذکر او سائر است و اورا از کبار ملوک غور دارند و جملهٔ سلاطین از فرزندان او بودند و نسبت او چنین یافته شد که در قلم آمد امیر بنجي[۲] بن نهاران بن درمیش بن درت بن (ورمیشان[۳] بن تروترن بن بروثر بن شنسب[۴] بن حرنک بن بین بن منشي بن وژن بن) هین بن بهرام بن حجش بن ابراهیم بن معد بن اسد بن شداد بن ضحاک - امیر بنجي بس خوب روی و گزیده اخلاق بود و بهمه اوصاف ستوده و آثار پسندیده موصوف و چون دولت آل عباس استقامت گرفت و ممالک اسلام در ضبط خلفاء بني عباس آمد اول کسي که ازین دودمان بدار الخلافة رفت و عهد و لوا آورد امیر بنجي نهاران بود - و سبب رفتن او بحضرت امیر المؤمنین هارون الرشید آن بود که در غور قبیلهٔ بود که ایشان را شیشانیان گویند و ایشان دعوی آن کنند که اول پدر ایشان اسلام آورده آنگاه شنسبانیان و محمد را بلفظ غور حمد

---

(۲) بنجي بن نهادان بن درمیش بن درمنشان بن پرویز بن سنب - در تاریخ فرشته نوشته است

(۳) - در یک نسخه فقط الخ

(۴) شنسب بن حریق بن نهیق بن میسي بن وژن بن حسین بن بهرام بن حجش بن هسن بن ابراهیم بن سعد بن اسد بن شداد بن ضحاک - در تاریخ فرشته نوشته است

گویند و چون ایشان اسلام آوردند نام ایشان حمدی گفتند یعنی محمدی و در عهد امیر بنجی از قبیلهٔ شیشانیان امیری بود نام او شیث بن بهرام و بلفظ غوریان شیث را شیش گویند و این قبیله را شیشانیان بدین امر باز خوانند میان امیر شیش و میان امیر بنجي بجهت امارت غور منازعت رفت و فتنه درمیان خلق غور ظاهر شد از طرفین جمله اتفاق کردند که هردو امیر بنجي و شیش بحضرت خلافت روند هرکه از دار الخلافة عهد ولوا آرد امیر او باشد هر دو تن استعداد سفر کردند و روی بدار الخلافة نهادند راوی چنین گوید که بازرگانی بود دران دیار یهودی بر دین مهتر موسی علیه السلام آن بازرگان را با امیر بنجي صحبتي بود و او سفر بسیار کرده و در کارها تجارب یافته و حضرت ملوک اطراف دیده و آداب درگاه خلافت و ملوک و سلاطین شناخته بود با امیر بنجي همراه شد و مقصود و مطلوب معلوم داشت امیر بنجي را گفت که اگر من ترا آدابی تعلیم کنم و حرکات و سکنات در آموزم و معرفت مراتب درگاه خلافت و حضرت سلاطین تلقین واجب دارم تا بدان سبب امارت و ایالت ممالک غور حوالهٔ تو شود با من عهد کن که در کل ممالک تو بهر موضع که بخواهم جمعی را از بني اسرائیل و متابعان دین مهتر موسی علیه السلام جا دهي و ساکن گرداني تا در پناه تو و ظل حمایت ملوک و فرزندان تو آرامیده باشند بنجي نهاران با آن تاجر بني اسرائیل عهد کرد چون تو شرط نصیحت و تعلیم آداب ملوک و خدمت درگاه خلافت مرا تعلیم کني جمله ملتمسات تو بوفا رسانم و مفرحات تو در کنار تو نهم چون از جانبین

عهد مستحکم شد آن تاجر بني اسرائيل اورا آداب ملوک و خدمت درگاه خلافت و سلاطين و شرائط تعظيم دار الخلافة تعليم دادن گرفت و بجهت او لباس قبا و کلاه و موزه و زين و استعداد سواري و کار بستن اسلحه بتلقين و تفهيم مهيا و مرتب ميکرد چنانچه منازع او شيث بن بهرام را ازان جمله هيچ معلوم نشد تا چون بدار الخلافة رسيدند شيث بن بهرام همچنان با لباس مختصر غوريانه که درخانه معهود او بود در رفت و امير بنجي نهاران با لباس اميرانه و زيّ مهترانه و استعداد و آداب تمام بحضرت خلافت آمد بعد از يافت خدمت درگاه خلافت بوقت فرصت هردو آنچه مقصود ايشان بود با شرائط خدمت بموقف عرض رسانيدند و حال منازعت با يکديگر بخدمت وزير و استاد دار الخلافة باز گفتند و مقصود و مطلوب کلي در ميان آوردند امير المؤمنين هارون الرشيد بعد از انچه قصهٔ ايشان را مطالعه فرموده بود و نظر مبارک او بحال ايشان ملحق شده در حق امير بنجي نهاران تربيت فرمود چون امير بنجي نهاران از جمال نصيب شامل و نصاب کامل داشت و بحسن طينت و طراوت زينت آراسته بود بر لفظ مبارک امير المؤمنين رفت که هذا قسيم امير المؤمنين يعني اين بنجي نيکو روئي است و آداب امارت و اسباب فرماندهي و ايالت وحسن صورت و صفائي سيرت جمع دارد امارت غور حوالهٔ او بايد فرمود و پهلواني لشکر ممالک غور حوالهٔ شيث بن بهرام بايد کرد و بتشريف دار الخلافة هردو بدين دو اسم مشرف شدند وبجانب غور بحکم فرمان خلافت مراجعت کردند و ازان عهد لقب سلاطين شنسباني از لفظ مبارک

امیرالمؤمنین هارون الرشید قسیم امیر المؤمنین گشت رحمهم الله اجمعین چون هردو تن بغور باز آمدند امارت شنسبانیان را و پهلواني شیشانیان را تا بدین عهد هم بران قرار بود و سلاطین انارالله براهینهم همه شنسباني بودند و پهلوانان چنانچه مؤید الدین فتح کرماخ و ابو العباس شیش و سلیمان شیش همه شیشانیان بودند رحمة الله علیهم اجمعین *

الثالث امیر سوري بن محمد رحمه الله

از عهد امیر بنجي تا بدین عهد حال امارت غور در تواریخ یافته نشد که مفصلا آورده شدی چون اتّساق این طبقات در حضرت اعلی دهلي لازال اعلی بود و ممالک اسلام را بواسطهٔ فتنهٔ کفار مغل خَذَلَهُمُ اللّٰهُ تفرقهٔ دیار و اختلاف اطراف پیدا آمد که امکان نقل کردن ازان تاریخ که در بلاد غور در نظر آمده بود نبود بضرورت آنچه از تاریخ ناصري و تاریخ هیضم نابی[۲] و بعضی سماعی که از مشائخ غور حاصل شده بود در قلم آمد از ناظران رجاء عفو مي باشد - چنین مي آرند که امیر سوري ملک بزرگ بود و ممالک غور بیشتر در ضبط او بود و چون بعضی از غور چنانچه والشیان علیا و سفلی بشرف اسلام مشرف نبودند دران وقت ایشان را با هم خصومت مي بود و صفاریان چون از بلاد نیمروز بطرف بُست و بلاد داور آمدند و یعقوب لیث لک[۳] لک امیر لاتکین آباد را که بلاد رخج است بزد طائفهٔ غوریان بسرها[۴] سنگ تحصن جستند و بسلامت بماندند اما ایشانرا

(۲ ن) نانی (۳ ن) لکالک - لکن لک (۴ ن) سرها و سنگ - سرحد هارسند

مدام با هم خصومت مي بود اهل اسلام و اهل شرک را چنانچه کوشک با کوشک جنگ داشتی و مدام منازعت کردندی و بسبب حصانت جبال راسیات که در غور است هیچ غیری را بدیشان استیلا نمي بود و سر جمله مندیشیان شنسباني امیر سوري بود و در غور پنج بارهٔ کوه بزرگ عالي است که اهل غور اتفاق دارند که از راسیات جبال عالم است - یکی ازان زار[۲] مرغ مندیش است که قصر ودارالملک شنسبانیان در دامن آن کوه است وچنین تقریرکنند که سیمرغ زال زر را که پدر رستم بود دران کوه پروررده است و بعضی از ساکنان دامن آن کوه چنین تقریر کنند که در سنین که میان خمسمائه و ستمائه بود آزان کوه آواز ناله و تعزیت آمد که زال رز درگذشت - کوه دوم سرخضر نام دارد هم در ولایت مندیش است بحدود تخبر - کوه سوم اشک است ببلاد تمران که عظمت و رفعت آن زیادت از همه بلاد غور است و بلاد تمران در شعاب و اطراف آن کوه است - و چهارم کوه وزني است که بلاد داور و والشت و قصر کحوران در شعاب و اطراف او است - و پنجم کوه رویین است درمیان بلاد غور باحصانت و رفعت تمام - و گفته اند که پنجم کوه فیج حنذیسار[۳] است که طول و امتداد و رفعت او از حد وهم و درک فهم و ذهن بیرون است و در شهور سنه تسعین و خمسمائه بر بالای او یک قصر از تنهٔ درخت آبنوس یافتند زیادت دو هزار من و کیفیت وضع ووقع آن هیچ کس درک نکرد و الله اعلم بالصواب و الیه المرجع و المآب *

---

(۲) ن - زلو مرغ - زلر مرغ ۳ حنیسار

الرابع ملک محمد سوری

صاحب تاریخ ابو الحسن الهیضم بن محمد النابي چنین مي آرد که چون امارت خراسان و زاولستان از سامانیان وصفاریان بامیر سبکتگین رسید و او چند کرت از بُست بطرف جبال غور لشکرکشیده بود و قتال بسیار کرده چون تخت بامیر محمود سبکتگین رسید امارت غور بامیر محمد سوري رسیده بود و ممالک غور را ضبط کرد تا گاه سلطان محمود را اطاعت نمودی و گاه طریق عصیان سپردی و تمرد ظاهر کردی و آنچه از خراج و سلاح مقرر بود باز داشتي و باعتماد قلاع متین و شوکت و عدت وافر مخالفت برزیدی و دل سلطان مدام بدان سبب نگران مي بود و بسبب قوّت و حدّت و شوکت و جبال و حصانت و رفعت جبال غور ملتفت خاطر مي بود تا با لشکر گران بجانب غور آمد و او در قلعهٔ آهنگران محصر شد و مدتها آن قلعه نگهداشت و قتال بسیار کرد و بعد از مدتها بطریق صلح از قلعه فرود آمد و بخدمت سلطان محمود پیوست و سلطان اورا باپسر کهتر او که شیش نام بود بجانب غزنین برد بدان سبب که امیر محمد سوري پسر کهتر خود شیش را دوست داشتي چون بحدود گیلان رسیدند امیر محمد سوري برحمت حق پیوست - بعضي چنان روایت کنند که او چون اسیر شد از غایت حمیت که داشت طاقت مذلت نیاورد خاتمي داشت در زیر نگین زهر تعبیه کرده بودند آنرا بکار برد و در گذشت سلطان محمود پسر او شیش را بغور باز فرستاد و امارت غور به پسر مهتر او داده بود امیر بو علي بن محمد بن سوري چنانچه بعد

ازین تحریر یابد انشاء الله العزیز و السلام

الخامس الامیر ابوعلي بن محمد بن سوري

امیر بو علي مردی نیکو سیرت و گزیده اخلاق بود و بحسن اعتقاد موصوف و در عهدی که پدرش امارت غور و جبال مندیش داشت همه خلق را نظر بر وی بود و محبت او در مزاج ها مرکب و هرچند پدرش با امیر سبکتگین و سلطان محمود رحمهما الله عصیان و تمرد مي کرد امیر ابو علي مدام بخدمت سلطان محمود اخلاص و طواعیت خود ظاهر میگردانید و مکتوبات مشتمل بر اظهار فرمان برداري و محبت در قلم مي آورد و بحضرت غزنین میفرستاد چون تمرد پدرش از حد اعتدال تجاوز کرد سلطان از غزنین لشکر آورد و بعد از کوشش بسیار امیر محمد سوري را بدست آورد و او را با خود بطرف غزنین برد و امیر بو علي را امارت غور داد چون امیر بو علي بغور نصب شد بجای خلق نیکوئي کرد و بناهاي خیر فرمود و در بلاد غور مساجد جامع و مدارس بر آورد و اوقاف بسیار تعیین فرمود و ائمه و علما را عزیز داشت و تعظیم زُهّاد و عُبّاد از لوازم احوال خود شمرد و خلق ممالک غور در عهد او برفاهیت روزگار گذاشتند وبرادر او شیش بن محمد در ظل حمایت او روزگار میگذرانید چون مدت عهد دولت او بر آمد و مملکت غزنین از محمود بمسعود رسید امیر شیش را پسری عباس نام در غایت قوت و شوکت در رسید خروج کرد و عم خود امیر بو علي را بگرفت

و ممالک غور در ضبط و الله اعلم بالصواب *

السادس الامیر عباس بن شیش بن محمد بن سوري

امیر عباس مردی شجاع بود و بي باک و دلیر و بي رحم بود و در غایت رجولیت و جلادت و شهامت و چون بحد جواني و نهایت قوت بر آمد جماعتي از احداث و جوانان را در سر عهد داد و با خود در سلک عصیان کشید و ناگاه خروج کرد و امیر ابو علي را که عم او بود و ملک غور بگرفت و قید کرد و حبس فرمود و تمامت اموال و خزائن و ذخائر او در تصرف آورد و ممالک غور را ضبط کرد و بغایت ضابط و سائس و ظالم بود و جور و بیدادی در طبیعت او مرکب بود با خلق بیشمار بي رسمي آغاز نهاد و باملاک و اموال خلائق تعلق کردن گرفت چنانچه رعایا و حشم بدست او در ماندند و عاجز گشتند چنانچه مدت هفت سال درعهد او هیچ حیواني از اسپ و شتر و گاو و گوسپند نتاج نداد و از آسمان باران باز ایستاد - و بروایتي هیچ آدمي هم فرزند نیاورد از شومي ظلم او - راوي چنین گوید که اورا دو سگ شگرف بود مدام در زنجیر گران و قلادهاي آهنین بودندی یکي را ابراهیم غزنین نام کرده بود و دیگری را عباس غور مدام هردو سگ را پیش او آوردندی و زنجیر از ایشان برگرفتي و هردو را با هم در جنگ انداختی گاهی که سگ همنام او غالب آمدی آن روز شادي ها کردی و بخشش بسیار فرمودی و روزیکه سگ دیگر غالب آمدی آن روز در غضب بودی و خلق را برنجانیدی و هیچ

کس را از خواص او مجال نبودی که با او حدیث کردی اما با این همه ظلم و تعدی از علم نجوم نصیب کامل داشت و دران نوع رنج بسیار برده بود و در تحصیل آن علم جد و جهد وافر نموده بود و حظ کامل حاصل کرده و در ولایت مندیش بخطهٔ سنکه آن قلعهٔ اصل را که بسطام ضحاک بنا کرده بود بتجدید آن عمارت فرمان داد و او استادان کامل از اطراف حاصل کرد و دیوارها برسم بارهٔ ازان قلعه بردو طرف شخ کوه زار[۲] مرغ بر کشید و در پای آن کوه بر بالای تلی قصری بلند بنا فرمود بدوازده برج و در هر برجی بصورت برجی از فلک سی دریچه نهاده شش برج شرقی و شمالی و شش برج غربی و جنوبی و هر برجی بر صورت برجی از فلک بنکاشت و وضع آن چنان کرد که هر روز خورشید از یک دریچه بنسبت آن دریچه که مطلع آن بودی در تافتی چنانچه اورا معلوم گشتی که آن روز آفتاب در کدام درجه از کدام برج است و آن وضع دلیل است بر حذاقت و استادی امیر عباس در علم نجوم و در عهد او قصرهای غور مبنی شد و کثرت پذیرفت اما چون خلق از غایت ظلم و تعدی و جور از وی مرتد گشته بودند و عهد دولت غزنین و تخت سلطنت بسلطان رضی ابراهیم علیه الرحمة رسیده بود جماعت اکابر و اشراف و امرای غور مکتوبات استعانت بجانب غزنین ارسال کردند بنابران التماس سلطان ابرهیم از غزنین با لشکر بسیار کشش کرد و چون بغور رسید تمامت لشکر غور بخدمت

(۲ ن) زلر مرغ - زلو مرغ

سلطان پیوستند و امیر عباس را بدست سلطان باز دادند و سلطان ابراهیم بن مسعود علیه الرحمة امیر عباس را قید کرد و بغزنین برد و ممالک غور به پسر او امیر محمد داد و الله اعلم *

السابع الامیر محمد بن عباس

چون سلطان ابراهیم بن مسعود امیر عباس را بگرفت و بغزنین فرستاد ممالک غور بالتماس اشراف و اکابر غور بامیر محمد عباس سپرد و او در غایت حسن خلق و نهایت لطف مزاج بود و بس عادل و گزیده اخلاق و نیکو سیرت و منصف و رحیم دل و عالم نواز و عدل گستر و ضعیف پرور و هر غلظت و ظلم که در پدرش بود بعدد هر صفت نا پسندیده هزار معني گزیده در طبیعت امیر محمد مرکب بود چون ممالک غور باسم او شد جمله اشراف و اکابر و ولاة غور اورا منقاد شدند او بقدر امکان در احیاي مراسم خیر و بذل و عدل و احسان جد و جهد نمودن گرفت و سلطان غزنین را بطوع و رغبت خدمت میکرد و امتثال و انقیاد مي نمود و مال معهود مي فرستاد و در عهد او ابواب راحت بر خلق غور مفتوح گشت و همگنان در آسایش و امن روزگار می گذرانیدند و نعمت و خصب ظاهر گشت تا نهایت امتداد ملک او رعایا و حشم در فراغت بودند تا درگذشت و برحمت حق پیوست علیة الرحمة و الغفران و الله اعلم

الثامن الملك قطب الدين الحسن بن محمد بن عباس

ملك قطب الدين حسن جد سلاطين بزرگ غور بود امير عادل و نيكو عهد و خوبروی وآثار خير و عدل و مرحمت و احسان وشفقت او بر اهل بلاد غور ظاهر بود و جماعتی كه تمرد نمودند بقمع و قهر ايشان مشغول گشتی و تعريك مفسدان از لوازم شمردی و در بلاد غور چون اصل ايشان از قبائل عرب بود و پرورش و نشو ونما در كوه پايها يافته بودند استبداد و غلظت و تمرد و گردن كشي در طبيعت و مزاج تمامت قبائل غوريان مركب بود و مدام هر قبيله را با قبيلهٔ خصومت افتادي و قتال بودي و هر سال طرفي از اطراف ممالك غور خلاف ظاهر كردندي و از ادای واجبات اموال قانون امتناع نمودندی و تا بدين عهد كه آخر دولت سلاطين بود حال آن طوائف همبرين جمله مشاهده مي افتاد وقتي از اوقات در عهد ملك قطب الدين كه جد سلاطين بود جماعتي از ساكنان تكاب[۲] كه از ولايت وحيرستان بودند عصيان آوردند ملك قطب الدين با حشم و امرای غور بپای كوشك و حصار آن جماعت آمد و ايشان را بطاعت خواند انقياد ننمودند و بقتال مشغول گشتند ناگاه از قضای آسماني از طرف آن عصاة تيری از كمان تقدير بر چشم ملك قطب الدين آمد وهم ازان زخم چون بر مقتل بود برحمت حق پيوست و دران ساعت كه حشم و خدم او آن زخم تير مشاهده كردند جان سپاري كردند و جلادت نمودند و آن كوشك و حصار را بگرفتند

(۲ ن) تكاب زاد از ولايت وجيه بودند (ن) ولايت وخرستان

و جمله آن عصاة را بقتل رسانیدند و آن موضع را خراب کردند و تا بآخر عهد سلاطین غوز و انقراض دولت شنسبانیان هیچ پادشاهی بعمارت آن کوشك و اسباب و حوالی آن موضع اجازت نداد مگر کوشك امیر حرنك را که دران حوالی آب تذک بود و آن حدود اورا منقاد بودند چون ملک قطب الدین حسن برحمت حق پیوست پسر او عز الدین حسین بجای او بنشست و الله اعلم *

التاسع ملک عزالدین الحسین بن الحسن ابوالسلاطین (۲)

ملك عز الدین حسین بادشاه نیکو عهد و خوب روی و نیکو اعتقاد بود و بهمه اوصاف گزیده موصوف و بهمه اخلاق پسندیده معروف ممالک غوز و بلاد جبال درعهد امارت او معمور بود و خلائق و ساکنان آن دیار آسوده و در ظل امن و حمایت امان و علماء وزهاد و سائر رعایا هریك را فرا خور حال او مقاصد بحصول پیوسته موصول بود و حق تعالی ببرکت اعتقاد و حسن سیرت اورا هفت پسر داد که ذکر سلطنت و مملکت ایشان در هفت اقلیم منتشر

---

(۲) اولاد ملك عز الدین - ملک شجاع الدین علي امیرحرماس (خراسان) و غور - ملك شهاب الدین محمد حرنك ملک مادیں و غوز - سلطان علاء الدین حسین سلطان غوز و غزنین و بامیان - سلطان بهاء الدین سام بادشاه غور - سلطان سیف الدین سوری بادشاه غوز و غزنین - ملك الجبال قطب الدین محمد امیر غور و فیروز کوه - ملك فخر الدین مسعود امیر بامیان و طخارستان *

گشت و از ایشان چهار پسر بسلطنت و تخت جهانداری برسیدند و از ایشان فرزندان نامدار در جهان شهریار گشتند چنانچه بعد ازین بتقریر آنجامد و بتحریر رسد و این عز الدین حسین را با دولت سنجری و سلطنت سلجوقی اتصال و محبتی مستحکم بود هرسال از جنس سلاح وجوشن و زره و خود و آنچه معهود و مقرر گشته بود بخدمت درگاه سنجری فرستادی و در غور سگان شکرف باشند چنانچه در جثه و قوت هریک با شیری برابری کنند ازان سگان چند باقلادهای قیمتی بخدمت سلطان فرستادی واز خدمت سلطان اورا تشریفات و تحف بسیار رسیدی و با سلاطین غور و غزنین هم طریق مودت سپردی چندگاه امارت بلاد غور در ضبط او بود تا برحمت حق تعالی پیوست و اورا هفت پسر بود مهتر از همه ملك فخرالدین مسعود بود اما ذکر او در طبقهٔ دیگر که ذکر سلاطین بامیان است کرده خواهد شد و این طبقه مبنی بر ذکر او خواهد بود و آنجا نوشته آید *

العاشر ملک الجبال قطب الدین محمد بن حسین

ملک عز الدین را هفت پسر بود مهتر همه ملک فخر الدین مسعود بامیان بود چنانچه ذکر او دران طبقه آورده شد و اصل آن طبقهٔ ملوک بامیان بر طلوع دولت او باشد و مادر او کنیزک ترکی بود و بعد ازو ملك الجبال قطب الدین محمد بود و مادر او زنی بود که نسبت بزرگ نداشت و حاجبه و خادمهٔ مادر سلاطین دیگر بود چنانچه سلطان سوری و سلطان بهاء الدین سام و سلطان

علاء الدین حسین و امیر محمد و امیر ابو علی رحمهم الله چون ملک عز الدین حسین که پدر سلاطین بود رحمة الله علیه در گذشت سلطان سوری بجای پدر بنشست و ولایت میان برادران قسمت کرد و ذکر سلطان سوري در طبقهٔ سلاطین غزنین آورده خواهد شد انشاء الله تعالی درین قسمت ولایت ورشاد[۳] بملك الجبال داد و دار الملك خود ملك الجبال آنجا کرد و بعد ازان او را چنان اتفاق افتاد که موضعی طلب کرد تا قلعه حصین و موضع شگرفي بنا کند که آنحضرت را شاید باطراف معتمدان فرستاد تا رای او بر موضع فیروز کوه قرار گرفت قلعه و شهر فیروز کوه را بنا فرمود و سلطان سوري حصار و شهر آسدیه[۵] را دار الملك خود ساخت و ملك ناصر الدین محمد را مادین داد و بهاء الدین سام را خطهٔ سنکه که دار الملك مندیش بود معین شد و قلعه و خطهٔ وجیه بسلطان علاء الدین مفوض شد و ملك فخر الدین را غالب ظن آنست که ولایت کش معین گشت از تقدیر آسماني میان ملك الجبال که بفیروز کوه بود و میان دیگر برادران مناقشتي افتاد ملك الجبال از برادران خشم کرد و بطرف غزنین آمد و عهد دولت بهرامشاهي بود و این ملك الجبال از حسن و جمال نصاب تمام داشت و مروت بکمال چون بغزنین رسید دست بذل و مروت بر کشاد و محبت او در دل خلق بحکم الانسان عبید الاحسان بیخ زدن گرفت و مستحکم گشت خلق غزنین او را

(۲ ن) ورسال - (۳ ن) آسینه

دوهت گشتند جماعت حساد بروی بیرون آمدند و از وی بسمع بهرامشاهي رسانیدند که بنظر خیانت بحرم بادشاهی مي‌نگرد و اموال بذل میکند تا بر بادشاهی خروج کند بهرامشاه فرمان داد تا اورا در خفیه شربت مهلك دادند برحمت حق پیوست و اورا هم بغزنین دفن کردند و خصومت و مکاوحت بدین سبب میان خاندان محمودي و دودمان شنسبي و آل ضحاك ظاهر شد چون حدیث حادثهٔ او بسمع سلطان سوري رسید بغزنین لشکر آورد و غزنین را بگرفت چنانچه بعد ازین بتحریر رسد و جای تحریر ذکر و احوال سلطان سوري بدین موضع بود نامًا چون اول کسی که ازین خاندان اسم سلطنت گرفت سلطان سوري بود و او بتخت غزنین نشست ذکر او در طبقهٔ دیگر در ابتدای ذکر سلاطین غزنین کرده آید انشاء الله تعالی *

الحادي عشر السلطان بهاء الدین سام بن الحسین

چون ملك الجبال بغزنین رفت و عمارت شهر فیروز کوه مهمل گذاشت سلطان بهاء الدین سام از سنکه بفیروز کوه آمد و شهر و قلعه را عمارت کرد و آن بناها و قصور سلطنت را باتمام رسانید و قلاع غور بنا فرمود و با شاران غزستان اتصال و پیوند کرد و جلوس او بفیروز کوه در شهور سنه اربع و اربعین و خمسمائه بود چون حضرت فیروز کوه بدولت او عمارت پذیرفت چهار قلعهٔ حصین در اطراف ممالک غور و گرمسیر و غرجستان و جبال هرات بنا فرمود و قصر کجوران ببلاد گرمسیر و غور و قلعهٔ شور سنك بجبال هرات

وقلعه بندار بجبال غرجستان و قلعهٔ فیوار(۲) میان غزستان و پارس(۳) - سلطان بهاء الدین سام بعد از شهادت سلطان سوری چون از برادران پنجگانه مهتر بود فرماندهی ملک غور اورا مسلم شد ملکهٔ کیدان(۴) که هم از نسبت شنسبانیان بود و دختر ملك بدر الدین کیدان در حکم او بود حق تعالی اورا ازان ملکهٔ بزرگ نسبت دو پسر و سه دختر کرامت کرد پسران چون سلطان غیاث الدین محمد سام و سلطان معز الدین محمد سام انار الله براهینهما که بسطت ملك ایشان ربع شرقي دنیا را حاوی بود و آثار غزو و جهاد و ضبط و عدل و احسان ایشان تا نهایت ادوار آخر الزمان در بسیط جهان باقي خواهد بود و بعضی ازان آثار و تواریخ در ذکر هریک بر سبیل نمودار در قلم آید انشاء الله تعالی - و دختران یکی ملکهٔ جبال مادر ملک تاج الدین زنگي - و دیگر حرهٔ جلالي مادر سلطان بهاء الدین سام بن سلطان شمس الدین محمد بن ملك فخر الدین مسعود بامیاني - سوم ملکهٔ خراسان مادر الب غازي بن ملک قزل ارسلان سلجوقي برادر زادهٔ سلطان سنجر چون نکبت و حادثهٔ که سلطان سوري را افتاد در غزنین بجهت مخالفت و غدر خدام آل محمودي عفا الله عنهم بسمع سلطان بهاء الدین سام رسید عزیمت انتقام اهل غزنین مصمم گردانید و بتعزیت برادران مشغول نگشت و لشکرهای اطراف غور و اکناف جبال خروم و غزستان جمع کرد و مرتب گردانید و روی بغزنین آورد تا آن مهم را بکفایت رساند و باستعداد تمام نهضت فرمود و

(۲ ن) فیوار (۳ ن) مادین - نادین (۴ ن) کیلان

حشم بسیار در خدمت رایت او روان شد و چون بخطهٔ کیدان برسید از غایت فکر و غم برادران و قوت حمیت مرضي حادثش گشت و همانجا برحمت حق تعالی پیوست و در وقت نقل از دار دنیا چنانچه سلطان سوري بوقت رفتن و گرفتن غزنین تختگاه و ممالك غور بسلطان بهاء الدین سام سپرده بود و فرمان دهی آن ممالک بدو مفوض کرده دربن وقت سلطان بهاء الدین سام علیه الرحمة چون لشکر بطرف غزنین می برد تختگاه ممالك غور و فرماندهي جبال بسلطان علاء الدین حسین جهانسوز سپرد و اتباع و فرزندان و امرا و اشیاع را بدو باز گذاشت چون او در کیدان برحمت حق پیوست و آن حال بسمع سلطان علاء الدین رسید او نیز بتعزیت مشغول نشد و بر سبیل تعجیل لشکر ها فراهم آورد و عزیمت غزنین کرد رحمة الله علیهم اجمعین والله اعلم *

الثاني عشر الملک شهاب (۲) الدین محمد بن الحسین مالک مادین غور

ملک شهاب (۲) الدین محمد برادر سلاطین بود و ولایت مادین که خطه و ولایتي از اطراف غور است باتفاق برادران بعد از وفات پدر رحمه الله بدو داده بودند و اورا دو پسر بود - یکي ملك ناصر الدین حسین که اورا در غیبت سلطان علاء الدین حسین بخراسان در خدمت درگاه سنجری بحضرت فیروز کوه بتخت نشاندند چنانچه

(۲ ن) ناصر الدین

ذکر او بعد ازین بتحریر انجامد - و دوم پسر ملک سیف الدین سوري بود که بعد از وفات پدر بجای پدر بنشست بولایت مادین و این سیف الدین سوری را سه فرزند بود یکي دختر و دو پسر و آن دختر از برادران مهتر بود و او در حکم سلطان شهید غازی معزالدین محمد سام انار الله برهانه بود و سلطان غازي را هم ازو دختري بود که در طفولیت برحمت ایزدي پیوست و تربت او بحضرت غزنین است ازان دو پسر ملك سیف الدین سوري - یکي ملک شهاب الدین علي مادیني بود که بر دست ترکان خوارزم در عهد استیلای ایشان شهادت یافت - و دوم پسر ملك ناصر الدین ابو بکر بود و این کاتب در شهور سنه ثمان عشر (۲) و ستمائه خدمت او را بولایت کزیو (۳) و تمران در یافت و از وی بسیار آثار مروت مشاهده کرد و دران عهد این داعي یکی را از بنات اکابر اقربای خود در حبالهٔ خود آورده بود و آن اول حال جوانی بود هم دران سالی که جنکیز خان ملعون از آب جیحون عبره کرد بطرف خراسان و عزیمت غزنین داشت القصه از خدمت ملك ناصر الدین ابو بکر علیه الرحمة داعي امپی التماس کرد و حال تزویج یکی از اقربای خود بنظم بر رای او عرضه داشت در جواب آن قصه و نظم این رباعي بگفت و بقلم خود ثبت کرد بر پشت قصه و بدست داعي داد *

* رباعي *

انشاء الله غم ز دلت رفته شود * وآن دُرّ گرانمایه بتو سفته شود
اسپي که زمن خواستهٔ عذری نیست * با اسپ بسي عذر دگر گفته شود

(۲ ن) ثمان عشرین - و عشر و ستمائة (۳ ن) کسد - لسیو

داعي دولت را اسپي زرده سه ساله فرستاد تنگ بسته حق تعالی از وی قبول گرداناد و آن ملک زاده بعد از حوادث غزنین و غور بحضرت دهلي افتاد و بخدمت درگاه سلطان سعید شمس الدین طاب ثراه پیوست و اکرام و عواطف یافت و در حضرت دهلي برحمت حق پیوست - در شهور سنه عشرین و ستمائه رحمة الله علیه - حق تعالی سلطان اسلام را در مملکت پاینده دارد آمین رب العالمین*

الثالث عشر الملک شجاع الدین علي (۲) بن الحسین

ملک شجاع الدین علي (۲) بن الحسین در اول جواني از دنیا نقل کرد و در عنفوان شباب حیات او انقراض پذیرفت و از وی پسری ماند علاء الدین ابو علي و برادران باتفاق در وقت قسمت بلاد غور ولایت حرماس بدو مفوض کرده بودند چون او در گذشت ولایت حرماس بر پسر او علاء الدین ابو علي ارزاني داشتند و از ملک الجبال قطب الدین محمد که بغزنین شهادت یافته بود دختری مانده بود بوي دادند چون آن حره طاب ثراها در حبالهٔ او آمد حق تعالی ایشان را پسری بخشید که هم حاجي و هم غازي گشت ملک ضیاء الدین محمد ابو علي و آن چنان بود که چون ملک علاء الدین ابو علي در گذشت و آن پسر بزرگ شد مادر اورا حق تعالی توفیق بخشید تا عزیمت سفر قبله کرد و از ملوک غور دران عصر هیچ یک را آن سعادت دست نداده بود ملک ضیاء الدین در خدمت والدهٔ خود بر راه خراسان و هرات

(۲ ن) الحسن

و نشاپور بسفر قبله رفت و دران عهد سلطان تکش خوارزمشاه در نشاپور بود ملک ضیاء الدین در لباس عیادت دو گیسو بافته در بارگاه او رفت و سعادت دست بوس سلطان تکش دریافت و حج اسلام با شرائط و ادب تمام اورا میسر شد و در مکّه خانقاهی بنا فرمود و وجه آن عمارت تمام مهیا و مرتب کرد و معتمدان نصب فرمود و هم در خدمت والدهٔ خود بممالک غور باز آمد و نام والدهٔ او ملکهٔ حاجي شد و در ممالک غور بسیار مساجد و مدارس بنا فرمود حق تعالی از ایشان قبول گرداناد - و سلطان ناصر الدنیا والدین را در جهانداري باقي و پاینده داراد آمین *

الرابع عشر السلطان علاء الدین الحسین بن الحسین بن سام

چون سلطان بهاء الدین سام بن الحسین که لشکر بطرف غزنین مي برد تا انتقام سلطان سوری و ملک الجبال طاب ثراهما باز خواهد در کیدان برحمت حق پیوست سلطان علاء الدین بتخت غور و حضرت فیروز کوه بنشست و لشکرهای غور و غرجستان جمع کرد و عزیمت غزنین مصمم کرد و چون سلطان یمین الدوله بهرام شاه طاب ثراه را ازان حال و عزیمت معلوم شد لشکر غزنین و هندوستان مهیا و مرتب گردانید و ببلاد گرمسیر از رخج و تکین آباد روی بطرف زمین داور آورد و چون سلطان علاء الدین با لشکرهای خود بزمین داور رسیده بود سلطان بهرامشاه رسولان بنزدیک علاء الدین فرستاد که باز گرد بجانب غور و بمملکت اسلاف

خود قرار گیر که ترا طاقت مقاومت حشم من نباشد که من پیل
مي آرم چون رسل بخدمت علاء الدین امانت رساله ادا کردند
سلطان علاء الدین جواب فرمود اگر تو پیل مي آري من خرمیل
مي آرم مگر ترا غلط مي افتد که برادران مرا هلاک کردهٔ و من
هیچ کس ترا هلاک نکرده ام مگر نشنیدهٔ که حق تعالی میفرماید
* وَ مَنْ قُتِلَ مَظْلُوماً فَقَدْ جَعَلْنَا لِوَلِيِّهِ سُلْطَاناً فَلَا يُسْرِفْ فِي الْقَتْلِ
إِنَّهُ كَانَ مَنْصُوراً * چون رسل مراجعت کردند هردو لشکر استعداد
قتال و مصاف مهیا گردانیدند سلطان علاء الدین دو پهلوان خود
را بخواند که سران لشکر و مبارزان نامدار ممالک غور بودند و هردو
خرمیل نام - یکي خرمیل سام حسین پدر ملک ناصر الدین حسین -
خرمیل دوم خرمیل سام بنجی و هردو تن درشجاعت داستان عصر
خویش بودند ایشان را فرمود که بهرامشاه پیغام کرده است که من
پیل مي آرم من جواب گفته ام که من خرمیل مي آرم امروز
شما هریک را یک پیل مي باید که بر زمین زنید هردو زمین بوس
دادند و باز گشتند و بموضعي که آن را کوته باز باب گویند هردو لشکر
را مصاف شد در وقت مصاف هردو پهلوانان پیاده شدند و دامن های
زره باز زدند و بمصاف در آمدند چون پیلان بهرامشاهی حمله آوردند
هریک ازان پهلوانان بریک پیل در امدند و در زیر برگستوان پیل رفتند
و بدشنه شکم پیل بدریدند خرمیل سام بنجي در زیر پای پیل بماند
پیل بروي افتاد او با پیل هلاک شد و خرمیل سام حسین پیل را
بینداخت و بسلامت بیرون آمد و سوار شد و چون مصاف راست
شد سلطان علاء الدین بعد آنچه تمام سلاح پوشیده بود بفرمود تا

قبای اطلس لعل معدنی بیاوردند و بر زیر تمام سلاح بپوشید خواص و مقربان سوال کردند که حکمت بادشاه درین که سلاح را بقبای لعل می پوشاند چیست فرمود که برای آنکه اگر زخم تیر یا نیزه اندام را مجروح گرداند لعلی خون بر سلاح من بواسطهٔ قبای لعل ظاهر نباشد تا دل حشم من نشکند رحمه الله - لشکر غور را ترتیبی است در استعداد جنگ پیاده که چیزی میسازند از یک تا خام کاو و برهردو روی وی پنبهٔ بسیار و کرباس منقش در کشند بشکل تخته نام آن سلاح کاروه باشد و چون پیادگان غور آنرا بر کتف نهند از سر تا پای ایشان تمام پوشیده شود و چون صف زنند مانند دیواری باشد و هیچ سلاح از بسیاری پنبه بر آن کار نکند چون آن مصاف راست شد دولت شاه پسر بهرامشاه با پیل و فوجی سوار حمله کرد سلطان علاء الدین فرمود که پیادگان صف کاروه بکشایند تا دولت شاه پسر بهرامشاه بجمله فوج در آید صف بکشادند چون دولت شاه با فوج سوار و پیل در آمد پیادگان رخنهٔ صف را به بستند و اطراف بهرامشاهیان را فرو گرفتند و دولت شاه با جملهٔ آن فوج شهید شد و پیل بیفتاد چون لشکر بهرامشاه آن حادثه و قتل مشاهده کردند بهزیمت افتادند و بشکستند و سلطان علاء الدین تعاقب نمود منزل بمنزل تا بموضعی که آنرا جوش آب گرم گویند نزدیک تکین اباد سلطان بهرامشاه عطف کرد و کرت دوم مصاف را ساخته شد و آنچه از لشکر با او جمع شده بود کرت دوم مصاف داد و شکسته شد و علاء الدین بقهر تعاقب نمود تا بهرامشاه حشم غزنین و خلق شهر و پیاده حشری جمع کرد و کرت سیوم مصاف

کرد وطاقت مقاومت نیاورد و شکسته شد و علاء الدین بقهر شهر غزنین بگرفت و هفت شبان روز غزنین را آتش زد و بسوخت و مکابره فرمود - راوي چنین می‌گوید که درین هفت شبان روز از کثرت سواد دود چنان هوا مظلم بود که شب را مانستي و شب از شعلهای آتش که شهر غزنین می سوخت هوا چنان روشن می بود که بروز مانستي و درین هفت شبان روز دست کشاد و غارت و کشتن و مکابره بود و هر کرا از مردمان یافتند بکشتند و عورات و اطفال را اسیر کردند و فرمان داد تا کل سلاطین محمودي را از خاک بر آوردند و بسوختند مگر سلطان محمود و سلطان مسعود و سلطان ابراهیم را و بر قصر سلطنت غزنین تمام هفته علاء الدین بشراب و عشرت مشغول بود و درین مدت فرموده بود تا تربت سیف الدین سوري و روضهٔ ملک الجبال طلب کرده بودند و هر دو را صندوق ساخته و بجهت تمام لشکر استعداد عزا مهیا گردانیده چون هفت روز درگذشت شب هشتم شد و شهر تمام خراب و سوخته و خلق کشته و جدا گشت سلطان علاء الدین دران شب چند بیت در مدح خود بگفت و مطربان را داد و بفرمود تا در پیش او در چنگ و چغانه بزدند و آن نظم این است *

جهان داند که من شاه جهانم * چراغ دودهٔ عباسیانم
علاء الدین حسین بن حسینم * که دائم باد ملک خاندانم
چو بر گلگون دولت بر نشینم * یکي باشد زمین و آسمانم
اجل مقرع زن گرد سپاهم * اجل بازي گر نوک سنانم
همه عالم بگردم چون سکندر * بهر شهری شهي دیگر نشانم

بر ان بودم که از اوباش غزنین * چو رود نیل جوي خون برانم
و لیکن گذده پیرانند و طفلان * شفاعت میکند بخت جوانم
به بخشیدم بدیشان جان ایشان * که بادا جان شان پیوند جانم
و فرمود که بقیهٔ اهل غزنین را بخشیدم و از مجلس برخاست
و بحمام رفت و روز هشتم بامداد برخاست با تمام حشم غور و ملوک
بر سر روضهٔ برادران خود آمد و جامهٔ عزا پوشید با جمله لشکر
و هفت شبانروز دیگر بر سر آن روضها تعزیت داشت و ختمات
قرآن کرد و صدقات داد و صندوقهاي برادران در مهد ها نهاد و از
غزنین بر سمت بلاد داور و بُست کوچ کرد چون بشهر بست رسید
قصور و عمارات محمودي را که در آفاق مثل آن نبود تمام خراب
کرد و کل ولایت که بمحمودیان مضاف بود جمله را خراب کرد و
بغور باز آمد و مراقد برادران را در جوار اسلاف خود دفن کرد
و از غزنین فرموده بود تا چند تن را از سادات بقصاص سید
مجد الدین موسوي که وزیر سلطان سوري بود و او را با سلطان
سوري از یک طاق غزنین آویخته بودند بخدمت سلطان آوردند و
جوالها از خاک غزنین پرکرد و برگردن ایشان نهاد و با خود بحضرت
فیروز کوه آورد و چون بفیروز کوه رسید آن سادات را بکشت و خون
ایشان با آن خاک غزنین که آورده بود برآمیخت و ازآن خاک
بر کوههاي فیروز کوه چند برج ساخت چنانچه تا بدین عهد آن
برجها باقي بود عفا الله عنه چون اینچنین انتقامي بکرد و بحضرت
باز آمد خواست تا بعشرت و نشاط مشغول گردد و مطربان و ندیمان
را جمع فرمود و روی بنشاط آورد و این قطعه بگفت و مطربان را

بفرمود تا در عمل مزامیر آوردند و بساختند و بگفتند

آنم که هست فخر ز عدلم زمانه را * آنم که هست جور ز بذلم خزانه را
انگشت دست خویش بدندان کند عدو * چون برزه کمان نهم انکشتوانه را
چون جست خانه خانه کمیتم میان صف * دشمن ز کوی بازند انست خانه را
بهرامشه بکینهٔ من چون کمان کشید * کندم بکینه از کمر او کنانه را
پشتی خصم گرچه همه رای و رانه بود * کردم بگرز خورد سر رای ورانه را
کین توختن به تیغ در آموختم کنون * شاهان روزگار و ملوک زمانه را
ای مطرب بدیع چو فارغ شدم ز جنگ * بر گوی قول را و بیار آن ترانه را
دولت چو بر کشید نشاید فروگذاشت * قول مغنی و می صاف مغانه را

عفا الله عنه و عنّا - ثقات چنین روایت کرده اند که سلطان علاء الدین بتخت فیروز کوه بنشست هردو برادر زادهٔ خود غیاث الدین محمد سام و معز الدین محمد سام پسران سلطان بهاء الدین سام را بقلعهٔ وحیرمندان محبوس فرمود و وظیفهٔ ایشان معین کرد و با سلطان سنجر طریق استبداد آغاز نهاد و مکاوحت پیش گرفت و آنچه معهود ملوک غور بود از جنس سلاح و تحف که هر سال بخدمت درگاه سنجری آمدی باز گرفت تا کار بدانجا رسید که سلطان سنجر لشکر خراسان را جمع کرد و عزیمت بلاد غور مصمم گردانید سلطان علاء الدین لشکر غوز را جمع کرد و پیش سلطان سنجر باز رفت تا حدود قصبهٔ ناب[۴] میان فیروز کوه و هرات در صحن هریرود آنجا صحرائی است لطیف و وسیع که آنرا سه گوشهٔ ناب[۴] گویند دران مواضع میان هردو لشکر مصاف شد سلطان علاء الدین پیش زا

(۴ ن) تاب

مصاف بیك روز فرموده بود تا زمینهائي که پس پشت لشکر غور بود تمام آن آب داده بودند و منادی کرده که پس پشت زمین ها پر آب شدة است هرکه باز پس خواهد گریخت در گل خواهد ماند چون مصاف راست شد و هردو لشکر مقابل شدند بر دست راست لشکر غور بقدر شش هزار سوار غز و ترکان و خلج بود تمام بگشتند و بسلطان سنجر پیوستند و خدمت کردند و هزیمت بر لشکر غور افتاد و جمله امرا و مبارزان و معارفان لشکر غور دران زمینهای خلاب[۲] بماندند و بعضی شهادت یافتند و بعضی اسیر گشتند و سلطان علاء الدین گرفتار شد از سلطان سنجر فرمان شد تا اورا قید کردند و تخته بند آهن آوردند تا بر پای او نهند فرمود که بخدمت سلطان عرضه باید داشت که با من آن کن که من با تو اندیشیده بودم و تخته بند زرین مهیا گردانیده بودم تا[۳] مقدار حرمت سلطنت تو موفور باشد چون عرضه افتاد آن تخته بند را طلب کردند چون حاصل شد همان تخته بند بر پای او نهادند و اورا بر شتر نشاندند و سلطان مراجعت فرمود و چون ذکر لطافت طبع و شهامت عقل علاء الدین دران عصر مذکور بود و مشهور گشته و این معنی بسمع مبارک سلطان سنجر بسیار رسیده بود علاء الدین را دیگر روز یا بعد از چند روز طلب فرمود و اعزاز کرد و مخلص گردانید و یك طبق گوهر ثمین پیش مسند نهاده بود آن را

(۲ ن) خلاب و برني (۳ ن) ـ تا بدین مقدار حرمت سلطنت غور باشد الخ

بعلاء الدین بخشید علاء الدین خدمت کرد و این بیت بداهة گفت *

بگرفت و نکشت شه مرا در صف کین
هرچند بُدم کشتنی از روی یقین
بخشید مرا یک طبق دُرّ ثمین
بخشایش و بخشش چنان بود و چنین

سلطان سنجر اورا حریف و ندیم خود گردانید و هیچ مجلس عشرت بی حضور او نبود تا روزی در بزم نظر علاء الدین بر کف پای مبارک سلطان سنجر افتاد علاء الدین بر خاست و بر کف پای سلطان سنجر خالی بود بزرگ آنرا بوسه داد و این بیت بگفت *

ای خاک سم مرکب تو افسر من * و ای حلقهٔ بندگی تو زیور من
چون خال کف پای ترا بوسه زدم * اقبال همی بوسه زند بر سر من

و این حکایت در ذکر سنجری تقریر یافته است سلطان سنجر تخت غور او را باز فرمود و ذخیره و خزانه و تمامت گلهٔ اسپ و رمهٔ گوسپندان خاص و گلهٔ شتران فرمود تا بعلاء الدین سپردند و فرمود که علاء الدین تو مرا بمنزلت برادری این جمله مواشی و خزائن با خود ببر و بولایت غور نقل کن اگر تقدیر آسمانی آن باشد که این جماعت غور را حق تعالی منکوب گرداند و ما را نصرت باشد چون طلب فرموده شود بنزدیک ما باز فرست و الا که اگر دولت ما منتهی شده باشد و سلک ملک از انتظام تفرقه یابد بنزدیک تو بماند نیکو تر ازان باشد که بدست غزان افتد و درین مدت که غیبت سلطان علاء الدین بود از تخت غور جماعت امرا و اکابر جبال ولایت غور اتفاق کرده بودند و ملک ناصر الدین حسین

محمد مادین را که برادر زادهٔ علاء الدین بود آورده و بتخت فیروز کوه نشانده و جماعت متمردان ولایت کشي که از دیگر خلق غور باستکبار و استبداد از همه راجح بودند فساد بسیار کرده بودند و خزائن و اموال سلطاني را بغوغا از ملک ناصر الدین در لباس انعام و صدقات و تشریفات در تصرف آورده سلطان علاء الدین چون با آن خزائن و مواشي و ثروت از خراسان بطرف غور آمد اول بر سمت ولایت کشي رفت و جملهٔ کوشکهاي ایشان را که زیادت از هزار قصر بود همه خراب کرد که هریک در حصانت و رفعت چنان بودند که در فضای وهم تصور آن نقش نپذیرد و بعد از انتقام متمردان ولایت کشی و دیگر جبال بحضرت فیروز کوه باز آمد و پیش از آمدن او ملک ناصر الدین حسین را هلاک کرده بودند چنانچه بعد ازین تقریر یابد و چون سلطان علاء الدین بفیروز کوه آمد و بتخت نشست روي بفتوح دیگر نهاد و بلاد بامیان و تخارستان در ضبط آورد و بلاد داور و حروم و بست نیز بگرفت و از خراسان قلعهٔ تولک را که در حوالي جبال بنزدیک هرات است بعد از مدت شش سال بگرفت و شاعري بود در حصار تولک که اورا عمر سراج گفتندی در وقتی که جنگ بآخر می شد و قلعهٔ تولک را بصلح فتح میکرد این بیت بگفت لائق بود آورده شد

بر اسپ نشسته ورلک فولک
مقصود تو تولک است اینک تولک

و بزبان ایشان بالا دوانیدن و نشیب دوانیدن اسپ را ورلک فولک گویند رحمهم الله و ازانجا روي بفتوح غرجستان آورد

و حرهٔ[٤] نورملک را که دختر شاه ابراهیم بن اردشیر شابور بود از ملوک غرجستان در حبالهٔ خود آورد و صحن رود بار مرغاب و قلاع در تصرف او آمد اما در قلعهٔ سنکخی[٥] مدت شش سال جنگ کرد و ازین مدت سه سال مدام بنشست تا مسلم شد و بآخر عمر رمل ملاحده الموت بنزدیک سلطان علاء الدین آمدند و ایشان را اعزاز کرد و بهرجا از مواضع غور در سر دعوت کردند و ملاحدهٔ الموت طمع بضبط و انقیاد اهل غور در بستند و این معنی غبار بد نامی شد بر ذیل دولت علاء الدین و از عمر او اندکی بیش نمانده بود برحمت حق تعالی پیوست و در جوار اسلاف و برادران دفنش کردند بخطهٔ سنکه غور عفا الله عنه و عنّا برحمته *

الخامس عشر الملک ناصر الدین الحسین بن محمد المادینی

چون سلطان علاء الدین حسین در مصاف سنجر گرفتار شد مملکت غور و جبال مهمل ماند گردن کشان و متمردان غور تمرد آغاز نهادند و هر کس جبال و شعابی که مسکن ایشان بود حصار گرفتند و با یکدیگر مکاوحت و خصومت در آغازیدند جمعی از امرای کبار که باقی مانده بودند ملک ناصر الدین حسین بن محمد را از مادین بیاوردند و بتخت فیروز کوه بنشاندند و خزائن سلطان

(٤ ن) حرهٔ حور ملک را که دختر شاه شار بن ابراهیم شار بن ارد شیر شار بود الخ (٥ ن) سنجکخی - سنجکی

علاء الدين و خزائن پسر او سلطان سيف الدين را در تصرف آورد وجمله نفائس و اموال وخزائن و ذخائر چه بضرورت وچه باختيار بامرا و اكابر و ارازل داد و ممالک غور در ضبط کرد و قوت و مدد او از متمردان ولايت کشي بود و اين ملک ناصر الدين بر زنان و جواري ايلاغ تمام داشت و بعضي از جواري و سراري حرم سلطان علاء الدين را در خدمت خود آورده بود و تعلق ميکرد چون سلطان علاء الدين از خدمت سنجر باعزاز و اکرام روی بر سمت ممالک غور نهاد و بولايت جبال هرات رسيد و خبر وصول رايات بحضرت فيروز کوه آوردند رعب و سياست او همه دلها را در ورطهٔ خوف انداخت جمعي که باخلاص دولت علائي مخصوص بودند در خفيه آن کنيزکان علاء الدين را که در حرم ملک ناصر الدين بودند اغرا کردند و تحريض نمودند تا فرصت جستند و بوقتي که ملک ناصر الدين بر بستر خفته بود بالشت مسند بر روي او نهادند و هر چهار طرف بالشت را بقوت فرو گرفتند تا هلاک شد و الله الباقي الدائم *

السادس عشر السلطان سيف الدين محمد بن سلطان علاء الدين حسين

چون سلطان علاء الدين از دنيا نقل کرد پسر او سلطان سيف الدين محمد باتفاق جملهٔ ملوک و اکابر و امرای غور بتخت فيروز کوه بنشست و او پادشاه جوان و صاحب جمال بود و کريم طبع و عادل و رعيت پرور و چاکر نواز و بخشنده و زر پاش و دريا دل و متواضع و رضا طلب و دين دار و سني و در اسلام صلب بود چون بتخت نشست اول رد مظالم کرد و هر تعدي و ظلم و جور

که پدرش کرده بود باز طلب فرمود و بر قاعدهٔ انصاف و جادهٔ معدلت بآخر رسانید و آن رسل که از ملاحدهٔ الموت آمده بودند و در سر هرکس را ببطلان و بدعت و ضلال دعوت می کردند باز طلب فرمود و جمله را فرمان داد تا بزیر تیغ آوردند و هلاک کردند و بهر موضعی که از روائح فتنهٔ ایشان بوئی یافت فرمان داد تا در کل بلاد ملحد کشي کردند و همه را بدرزخ فرستاد و ساحت ممالك غور را که معدن دینداري و شریعت پروري بود از لوث خبث قرامطه بتیغ طهارت داد و بدین غزو بسنت محمد محبت او ادر دل اهل غور و ممالك جبال راسخ گشت و همگنان نطاق عبودیت و بر میان بستند وطوق طواعیت او بر گردن اخلاص نهادند - و یکی از آثار معدلت و خیر مملکت او آن بود که هردو پسر عم خود سلطان غیاث الدین محمد سام و معزالدین محمد سام را طاب ثراهما از قلعهٔ وحیرستان مخلص فرمود و بنواخت و مطلق العنان گردانید و خلق را در عهد او خصب و فراغ و امن بیشمار روی داد اما آن بادشاه جوان خوب سیرت کوتاه عمر افتاد و مدت یکسال و چیزي بیش دور سلطنت بنمود رحمه الله - و سبب انقراض عمر او آن بود که روزی در سرا پردهٔ خود بر آماج تیر می انداخت و امرای غور را فرموده بود تا در خدمت او موافقت می نمودند سپهسالار درمیش (۴) بن شیش که برادر ابو العباس و برادر سلیمان شیش بود در خدمت او بود و رسم امرای غور و ملوک جبال آن بود که دران عصر

(۴ ن) ورمیش

هرگرا تشریف دادندی او را دستوانهٔ زرین مرصع بجواهر دادندی چنانچه درین روزگار کمر میدهند و بر دست این سپهسالار ورمیش بن شیش دو دستوانهٔ مرصع بود که اورا ملك ناصر الدین حسین محمد مادینی تشریف داده بود و آن هردو دستوانه از خزانهٔ حرم سلطان سیف الدین بود چون سلطان سیف الدین آن دو دستوانهٔ حرم خود بر دست او بدید غیرت رجولیت و حمیت سلطنت در باطن او شعله زدن گرفت و نائرهٔ آتش غضب بر آمد و گفت که ورمیش برو و تیر من از آماج باز آر درمیش چون بفرمان روی بآماج آورد و پشت او بجانب سلطان شد سلطان سیف الدین یکی تیر بر کمان نهاد و تا بنا گوش بکشید و بر پشت درمیش چنان زد که براه سینهٔ او بیرون رفت و برجای هلاک شد و چون دور دولت سنجری بآخر شده بود امرای غُزان استیلا آورده بودند و اطراف ممالک خراسان در ضبط کرده و فساد و تاراج ایشان باطراف رسیده و زحمت آن فسادها و تاراج ایشان بحوالی ممالک غور و حواشی جبال غزنین و غزستان واصل میشد سلطان سیف الدین چون مملکت پدر خود را ضبط کرد و لشکرها را جمع آورد و روی بدفع فساد غز نهاد و بحدود غرجستان و ولایت مادین آمد و ازانجا روی برودبار مرو نهاد و از دزق که شهر بزرگ است در گذشت با غز مصاف داد و سپهسالار ابو العباس شیش که پهلوان غور و از خاندان شیشانیان بود و کینهٔ برادر خود درمیش بن شیش در دل داشت فرصت میطلبید در روز مصاف غز از پس پشت سلطان سیف الدین در آمد و نیزه بر پهلوی سلطان زد و از اسپش در انداخت و بر لفظ راند که مردان را

بر روی آماج نکشند چنانچه برادر مرا کشتی چنین جای کشند چون سلطان بیفتاد لشکر غور منهزم شد و سلطان را هم بران جای بگذاشتند غزی بسر او رسید و او هنوز زنده بود چون جامه و کمر بادشاهانه دید خواست تا جامه و کمر او باز کند بند کمر او زود کشاده نمی شد کاردی بر بند کمر او نهاد و بند را ببرید و بقوت سر آن کارد در شکم سلطان سیف الدین آمد و بدان زخم شهادت یافت علیه الرحمة والمغفرة - حق تعالی بادشاه جهان و سلطان زمان ناصر الدنیا و الدین واظل الله فی العالمین را در تخت پادشاهی سالهای بسیار باقی دارد آمین *

السابع عشر السلطان الاعظم غیاث الدنیا والدین ابو الفتح محمد سام قسیم امیر المؤمنین

ثقات تغمدهم الله برحمته چنین روایت کرده اند که سلطان غیاث الدین و سلطان معز الدین طاب مرقد هما هردو از یك مادر بودند و غیاث الدین بسه سال و کسری از معز الدین بزرگتر بود و مادر ایشان دختر ملك بدر الدین کیدانی بود هم از اصل بنجی نهاران و تخمهٔ شنسبانیان و ملکهٔ مادر ایشان نور الله مرقدها غیاث الدین را حبشی خواندی و معز الدین را زنگی گفتی و در اصل اسم مبارک غیاث الدین محمد بود و اسم معز الدین هم محمد بر لغت غور محمد را حمد گویند و چون سلطان بهاء الدین سام علیه الرحمة در کیدان برحمت حق تعالی پیوست سلطان علاء الدین بتخت نشست هردو برادر زادهٔ خود غیاث الدین و معز الدین را فرمان داد

تا بقلعهٔ وحیرستان محبوس کردند و اندک وظیفه بجهت ما یحتاج ایشان تعین کرد چون علاء الدین از دنیا نقل کرد سلطان سیف الدین ازان قلعه ایشان را مخلص فرمود و مطلق العنان کرد غیاث الدین بموافقت سلطان سیف الدین بحضرت فیروز کوه مقام ساخت و معز الدین بطرف باسیان بخدمت عم خود ملک فخر الدین مسعود علیه الرحمة رفت و غیاث الدین بخدمت سیف الدین در لشکر دفع غز برفت و اندک استعدادی داشت بسبب قلت مال و منال و هر کس از خدم پدر و مادر ایشان در سر اندک خدمتی میکردند و غیاث الدین مدام بخدمت سلطان سیف الدین می بود تا چون قضای آسمانی در رسید و سیف الدین از تخت حیات سلطانی بتختهٔ ممات فانی نقل کرد و لشکر غور منهزم از ولایت رود بارو اطراف دزق بطرف غرجستان از راه اسیر در ره ولو بر آمد و درشهر افشین که دار الملک شاران غزستان بود بگذشت چون بقصبهٔ ورا ورد آمدند سپهسالار ابو العباس که سلطان سیف الدین را بنیزه انداخته بود آنجا بخدمت غیاث الدین پیوست و آنچه از اکابر و امرا و اشراف لشکر غور و غرجستان حاضر بودند جمع کرد و جمله را فراهم آورد و بسلطنت غیاث الدین همگنان را بیعت داد و غیاث الدین را بتخت بنشاندند و مبارکباد گفتند و آنجا فرمود تا قلعهٔ بنا کردند و تا بدین عهد که حادثهٔ کفار مغل بود آن قصبه معمور بود و از انجا بحضرت فیروز کوه آوردند چون بشهر رسیدند و غیاث الدین را بر تخت سلطنت نشاندند و پیش ازین لقب او ملک شمس الدین بود و لقب برادرش شهاب الدین

بعد از مدتی که بر تخت بود لقب او سلطان غیاث الدین شد و برادرش ملک شهاب الدین بعد از فتوح خراسان سلطان معز الدین شد رحمة الله علیهما چون برادرش را در بامیان حال غیاث الدین معلوم شد از خدمت عم خود باجازت بفیروز کوه آمد و سر جاندار از غیاث الدین شد و ولایت اسْتِیه[۲] و کجوران حوالهٔ او گشت و چون سراپرده از شهر فیروز کوه بطرف غور بیرون آوردند متمردان غور خلاف آغاز نهادند و سپهسالار ابو العباس شیش که اورا بتخت نشانده بود در غایت تمکین بود و متمردان غور التجا بدو میکردند و هردو سلطان را کین کشته شدن پسر عم خود که سلطان سیف الدین بود در باطن می بود و هر دو باهم تدبیر فرمودند و بران قرار افتاد که با یکی از ترکان خاص خود مقرر کردند که چون ابو العباس در بارگاه آید و درمیان بارگاه بخدمت بایستد هرگاه که سلطان معز الدین دست بکلاه خود برد آن ترک سر ابو العباس بیندازد همچنان کردند چون ابو العباس کشته شد غیاث الدین قوت گرفت و رونق ملک زیادت شد عم ایشان ملک فخر الدین مسعود بامیان چون برادر مهتر سلطانان هفتگانه بود و ازان برادران هیچ یک باقی نماند طمع ملک غور و تخت فیروز کوه کرد و ملک علاء الدین قماج سنجری را که ملک بلخ بود مدد طلبید و رسولان بنزدیک تاج الدین یُلْدُز بهرات فرستاد و مدد طلبید و از اطراف لشکر بامیان و لشکر بلخ و هرات از جوانب روی بحضرت فیروز کوه نهادند ملک فخر الدین

(۲ ن) اسیه ـ اسفیه

بامیان چون عم ایشان بود و امرای غور درخدمت او بسیار بودند و میراث طلب ملک بود پیشتر روان شد و علاء الدین قماج بلخ بالشکر خود در عقب او بچند فرسنگ از راه غزستان بالا آمدن گرفت و تاج الدین یلدز از هرات چون نزدیک‌تر بود بحضرت فیروزکوه با لشکر خود آمد از راه هریرود و سلطان غیاث الدین و معز الدین از فیروزکوه بیرون آمدند بموضعی که انرا راغ رز گویند و لشکر غور با ایشان جمع شد ملک تاج الدین یلدز هرات تعجیل نمود بر طمع آنکه مگر فتح فیروزکوه و قمع لشکر غور بر دست او باشد چون بنزدیک لشکر غور رسید هردو لشکر با هم مقابل گشتند و مستعد مصاف شدند چنانچه میان هردو لشکر مقدار نصف فرسنگ ماند و هردو صف در نظر یکدیگر آمدند دو مبارز غوری از میان لشکر با هم عهدی بستند و در روی مصاف بخدمت سلطان آمدند و پیاده شدند و روی بر زمین نهادند که ما دو بنده لشکر هرات را کفایت می‌کنیم پس بفرمان سوار شدند و هردو سرکبان برانگیختند و شمشیرها بر کشیدند چون باد پران و ابر دمان سوی صف ترکان هرات آمدند و آواز میدادند که ملک یلدز کجا است که ملک یلدز را میطلبیم و یلدز در زیر چتر ایستاده بود لشکرش اشارت بملک کردند چندانچه آن دو مبارز غوری را معلوم شد که یلدز کدام است هردو نفر چون شیران غرین گرسنه و پیلان مست در یلدز افتادند و بزخم شمشیر یلدز را از پشت اسپ بر زمین انداختند چون لشکر هرات آن مبارزت و جرأت و دلاوری و عیاری مشاهده کردند در هم شکستند و منهزم گشتند چون حق تعالی آن دو سلطان غیاث الدین

و معز الدین را ظل رحمت خود گردانیده بود چنین فتح و نصرت کرامت شان کرد و دیگر روز چند هزار سوار جرار خونخوار نامزد کردند تا پیش لشکر قماج بلخ باز رفتند و مفاجئه بر لشکر آوردند و منهزم گردانیدند و علم او بخدمت ایشان آوردند پس فرمان دادند تا سر یلدز در جائي کردند و بسواري دادند و بخدمت عم خود ملک فخر الدین مسعود بامیان باستقبال بفرستادند و ملک فخر الدین مسعود نزدیک رسیده بود و چون سر یلدز و علم قماج بلخ بدید ملک فخر الدین عزیمت مراجعت کرد و لشکر بر نشاند چون سوار شد لشگر غور رسیده بود و اطراف او فرو گرفته چون سلطان غیاث الدین و معز الدین در رسیدند در حال بخدمت عم از مرکب پیاده شدند و عم خود را خدمت کردند و فرمودند که خداوند را باز باید گشت و اورا بلشکر گاه خود آوردند و بر تخت نشاندند و هردو برادر پیش او دست در کمر زده بایستادند و بدین سبب حیا و ندامت بر ملک فخر الدین غالب شد از شرمساری ایشان را جفای چند بگفت و برخاست و گفت که بر من میخندید ایشان بخدمت عم عذر بسیار تمهید کردند و در خدمت او یک منزل برفتند و اورا بطرف بامیان باز گردانیدند و ملک غور سلطان غیاث الدین را صاف شد و بعد ازان بجانب گرمسیر و زمین داور آمد آن دیار را مستخلص گردانید و ملک غور اورا مسلّم شد و چون تاج الدین یلدز هرات گشته شد و لشکر هرات منهزم گشت و باز رفت بهاء الدین طغرل که یکي از بندگان سلطان سنجر بود هرات را در ضبط خود آورد و مدتی نگاهداشت تا اهل هرات بخدمت

غیاث الدین مکتوبات استدعا ارسال کردند و آن فتح هم برآمد بعد از چند سال قادس و ولایات کالیون[۲] و فیوار[۳] و سیفرود[۴] در ضبط آمد چون آن بلاد در تصرف آمد دختر عم خود ملک تاج الدین جوهر ملک بنت السلطان علاء الدین الحسین را در حبالهٔ خود آورد و تمام بلاد غرجستان و طالقان و خزروان[۵] مسلم شد و از بلاد حروم تا تکیناباد بسلطان معز الدین مفوض فرمود و بعد ازان که از سجستان باز آمده بود بطرف غزنین و ولایت زاول و حروم و حوالي آن سوار فرستادن گرفت و بلاد کابل و زاول و غزنین بدست قبائل غزان بود و از دست خسرو شاه بستده بودند و عهد خسرو شاه منقرض گشته بود و پسر او خسرو ملک تختگاه خود بلوهور ساخته بود سلطان غیاث الدین فرمان داد تا حشمهای جبال غور و آن قدر که از خراسان در تصرف او آمده بود جمله جمع شدند و روی بغزنین نهادند و امیران غز که در غزنین بودند چون طاقت مقاومت لشکر غور نداشتند طراق بستند و از غایت ثبات غزان نزدیک بود که هزیمت بر لشکر غور افتد سلطان غیاث الدین باز گشت و از غوریان جمعی را بمدد سلطان معز الدین فرستاد ناگاه فوجی از مبارزان غز حمله کردند و شاه علم غوریان بستدند و در اندرون طراق خود بردند لشکر غوریان از میمنه و میسره گمان بردند که شاه علم مگر با قلب درون طراق رفته است از اطراف

(۲ ن) کالیون - کالیور (۳ ن) فیوار - فیوار (۴ ن) بغشور (۵ ن) حرزوان - حروران

حمله کردند و طراق غز را بشکستند و بگرفتند و لشکر غز منهزم شده و خبر بسلطان غیاث الدین رسید بازگشت و حشم غور تیغ در غزان نهادند و خلقی را از ایشان بر زمین زدند و مملکت غزنین مسلم شد واین فتح در شهور سنه تسع و ستین و خمسمائه بود و چون غزنین فتح شد سلطان غیاث الدین برادر خود سلطان معز الدین را بتخت محمودي به نشاند و بطرف فیروز کوه مراجعت فرمود و بعد از دو سال لشکرها استدعا کرد و لشکر غور و غزنین را مستعد گردانید و بدرشهر هرات رفت و اهل هرات آثار خدمت وهوا داري ظاهر میکردند چون بهاء الدین طغرل این معني در یافت شهر هرات را بگذاشت و خود بطرف خوارزمشاهیان رفت و در شهور سنه احدی و سبعین و خمسمائه هرات فتح شد و بعد ازان بدوسال فوشنج فتح شد و بعد ازین فتوح ملوک نیمروز و سجستان رسل فرستادند و خود را در سلک موافقت خدمت آن بادشاه کشیدند و بعد ازین ملوک غز که در کرمان بودند انقیاد نمودند و اطراف ممالک خراسان که تعلق بهرات و بلخ داشت چنانچه طالقان و اندخود و میمند و فاریاب و پنجدیه و مرو الرود و حلم و دزق و کیلف و جملهٔ آن قصبات در تصرف بندگان غیاثي آمد و خطبه و سکه بنام مبارک او مزین گشت و بعد از چندگاه سلطانشاه جلال الدین محمود بن ایل ارسلان خوارزمشاه از برادر خود علاء الدین تکش خوارزمشاه مستنزید گشت و بخدمت درگاه غیاث الدین پیوست و بعد از مدتی عصیان آورد چنانچه پیش ازین تحریر افتاده است بنزدیک خطا رفت و ازانجا مدد آورد

و مرو بگرفت و اطراف ممالك غور را زحمت دادن گرفت و فساد و تاراج آغاز نهاد تا در سنه ثمان و ثمانین و خمسمائة سلطان غیاث الدین فرمان داد تا سلطان معز الدین از غزنین و ملك شمس الدین از بامیان و ملك تاج الدین حرب از سیستان با لشکرهای خود برود بار مرو جمع شدند و سلطانشاه از مرو با لشکر خود بالا آمد و در مقابلهٔ سلاطین ترك تاز میکرد و علفچی لشکر را زحمت میداد چنانچه مدت شش ماه این فتنه بداشت و هر دو لشکر نزدیك یکدیگر بماندند تا سلطان معز الدین گذرگاه آب مرغاب را طلب فرمود و از آب بگذشت و دیگر لشکرها در عقب او بگذشت و سلطانشاه منهزم شد واین فتح در شهور سنه ثمان و ثمانین و خمسمائه بود و بهاء الدین طغرل سنجري دران مصاف بدست لشکر بامیان افتاد و سر او بخدمت سلطان غیاث الدین آوردند و دران روز ملك شمس الدین بامیان که پسر ملك فخر الدین عم سلطان بود چتر یافت و بلقب سلطاني خطابش کردند و همدران سال پیش ازانکه لشکرهای غور و غزنین و بامیان برودبار مرو برای دفع سلطانشاه جمع شدي بشهادت سلطان حلیم خسرو ملك علیه الرحمة فرمان شده بود و هر سال فتحي نو باطراف ممالك غور میشد تا در شهور سنه ست و تسعین و خمسمائه علاء الدین تکش خوارزمشاه برحمت حق پیوست سلطان غیاث الدین و معز الدین با لشکرهای غور و غزنین بطرف خراسان حرکت فرمودند و بدر نشاپور رفتند و چون لشکر در حوالي نشاپور مقام ساختند و جنگ قائم شد ثقات چنین روایت کرده اند

تغمدهم الله برحمته از جملهٔ کرامات سلطان غازی غیاث الدین طاب ثراه که روزی بجهت تفحص جنگ جای شهر سوار شد و بر لب خندق طواف فرمود بموضعی رسید که رای مبارک او بران موضع بجهت جنگ قرار گرفت تا فتح آن شهر ازان موضع باشد بتازیانه اشارت کرد که ازین برج تا بدان برج منجنیق می باید نهاد تا رخنه شود و جنگ سلطانی پیش برند تا این شهر بتوان ستد و این فتح میسر گردد در زمان که این اشارت فرموده بود بارهٔ شهر و برجها تمام در شکست و بیفتاد و خراب شد چنانچه خشتی بر خشتی نماند و نشاپور فتح شد و ملک علیشاه پسر تکش خوارزمشاه با ملوک خوارزم که آنجا بودند چنانچه سرتاش و کزلکخان و دیگران بدست آمدند و ملک ضیاء الدین محمد ابی علی شنسبی را که پسر عم هردو سلطان و داماد سلطان غیاث الدین بود ایالت و تخت نشاپور دادند و دران سال مراجعت فرمودند و دیگر سال بجانب مرو شاهجان رفتند و فتح کردند و ملک نصیر الدین محمد حرنك را در مرو نصب فرمودند و ایالت سرخس پسر عم خود ملک تاج الدین زنگی مسعود بامیانی را که پسر ملک فخر الدین مسعود بود فرمودند و تمامت خراسان در ضبط آمد وصاف شد علاء الدین محمد خوارزمشاه بسیار کوشید تا مگر بطریق خدمت او را قبول کنند و خراسان بدو باز گذارند مسلم نشد - ثقات رواة چنین نقل کرده اند که چون تکش خوارزمشاه نقل کرد محمد خوارزمشاه بخدمت سلطان غیاث الدین طاب ثراه رسل فرستاد مضمون رسالت آنکه میان سلاطین و میان پدر من عهد

ومودت موافقت مستحکم بود بنده میخواهد تا بران قرار در سلك
دیگر بندگان باشد اگر رای عالي صواب بیند مادر اورا سلطان غازي
معز الدین در حبالهٔ خود آرد و بنده را فرزند خواند و از حضرت
غیاثیه بنده را تشریف و مثال خراسان و خوارزم باشد بنده تمام
عراق و ماوراء النهر از دست مخالفان مستخلص گرداند چون آن
رسالت ادا کردند سلطان معز الدین را آن اتصال موافق نیفتاد
و مکاوحت ظاهر شد چون حق تعالی خواسته بود که ممالک
ایران تمام در ضبط محمد خوارزمشاه آید بآخر روزگار چند کرت از
پیش لشکر غور و غزنین منهزم شد و بعاقبت آن سلاطین پیش
ازو نقل کردند و چند کرت از حضرت دار الخلافة از امیر المؤمنین
المستضیء بامر الله و از امیر المؤمنین الناصر لدین الله خلعت
فاخره بحضرت سلطان غیاث الدین طاب ثراه واصل شد کرت اول ابن
الربیع آمد و قاضي مجد الدین قُدوه با او بدار الخلافة رفت وکرت دوم
ابن الخطیب آمد و پدر این داعي مولانا سراج الدین منهاج
طاب ثراه را با او نامزد دار الخلافة کردند چون از حضرت
الناصر الدین الله خلعت رسید نوبت شاهی او پنج شد
و سلطنتش عرض و بسط گرفت و از شرق هندوستان از سرحد چین
و ماچین تا در عراق و از اب جیحون و خراسان تا کنار دریاي هرمز
خطبه بنام مبارک این بادشاه تزیین یافت و مدت چهل[۵۱] و سه سال
مملکت راند و ادرار و انعام او باطراف ممالک اسلام از شرق تا

بغرب و عجم و عرب و ترکستان و هند بر اهل خیر و اصحاب علم و زهد و صفوت واصل گشت و اسم جمله ارباب استحقاق صدقات آن ممالک مذکوره در دواوین او بر دفاتر ثبت بود و مدت عمر او شصت و سه سال بود و نقل او از دنیا بدار الخلد در شهر هرات شد روز چهار شنبه بیست و هفتم ماه جمادی الاولی سنة تسع و تسعین و خمسمائه بود و روضهٔ او در جوار مسجد جامع هرات شد رحمة الله علیه حق تعالی ذات سلطان غیاث الدین محمد سام را بانواع عنایت ظاهر و باطن مزین گردانیده بود و حضرت او را از افاضل علما و اکابر فضلا و جماهیر حکما و مشاهیر بلغا آراسته کرده و درگاه با جاه او جهان پناه شده بود و مرجع افراد مذکوران دنیا گشته از کل مذاهب مقتدایان هر فریق جمع بودند و شعرای بی‌نظیر حاضر و ملوک کلام نظم و نثر در سلک خدمت بارگاه اعلی او منتظم و در اول حال آن هردو برادر نور الله مرقدهما بر طریق مذهب کرامیان بودند بحکم اسلاف و بلاد خود اما سلطان معز الدین چون بتخت غزنین نشست و اهل آن شهر و مملکت برمذهب امام اعظم ابو حنیفه کوفی رحمه الله بودند او بموافقت ایشان مذهب ابی حنیفه رحمه الله اختیار کرد اما سلطان غیاث الدین نور الله مرقده شبی در خواب دید که او با قاضی سعید وحید الدین محمد مروزی (۶) طاب ثراه که بر مذهب اصحاب حدیث بود و مقتدای شفعویان در یک مسجد بودندی ناگاه امام شافعی

(۶ ن) مرو الرودي

رحمة الله در آمدی و در محراب رفتي و تحريمهٔ نماز پيوستي و سلطان غياث الدين و قاضي وحيد الدين هر دو بامام شافعي رحمه الله اقتدا كردندي چون از خواب در آمد سلطان فرمان داد تا بامداد قاضي وحيد الدين را تذكير فرمودند چون بر بالاى كرسي رفت در اثناي سخن گفت كه اي بادشاه اسلام اين داعي دوش خوابى ديده است و عين خوابي كه سلطان ديده بود باز گفت او هم مثل آن ديده بود كه سلطان چنانچه از كرسي فرود آمد و بخدمت سلطان بالا رفت سلطان طاب مرقده دست مبارک قاضي وحيد الدين عليه الرحمة بگرفت و مذهب امام شافعي رحمة الله عليه قبول كرد چون نقل مذهب سلطان در اصحاب حديث شائع شد بر دل علماى مذهب محمد كرام رحمة الله عليه حمل آمد و ازان طائفه علماء بزرگ بسيار بودند اما دران عصر افصح ايشان امام صدر الدين علي هيضم نشاپوري بود كه ساكن و مدرس مدرسهٔ شهر افشين غرجستان بود قطعهٔ بگفت و سلطان را دران نقل اعتراض كرد وآن قطعه چون بسلطان رسيد خاطر مباركش از وى غبار گرفت رحمه الله امام صدر الدين را مجال مقام نماند در ممالک غور * قطعه *

در خراسان خواجه گونه شافعي بسيار بود
بر در هر خسروي اى خسرو صاحب نشان
ليكن اندر هفت كشور بادشاه شافعي
بهترک معلوم كن تا هيچكس دارد نشان
ور كسى گويد خليفه شافعي مذهب بود
حاش لله هيچ زيرک را نباشد اين گمان

مذهب عبّاس را اندر خلافت بی خلاف
حاجبي[۲] نبود مخالف ذکر این معنی بدان
زو خلاف آخر چو در لبس سیه صورت نبست
در شعار صبغة الله این تصور کي توان
کی کند هرگز خلیفه جز بعباس اقتدا
کي سزد هرگز خلاف جد و عم زان خاندان
پس تو باري چون پدر را خواستی کردن خلاف
چون نرفتي بر شعار و راه دیگر خسروان
ورنه این کردي و نی آن این جهان خود بگذرد
حجتي باری طلب کن بهر عذر آن جهان
تا چو هرکس با امام اصل خیزد روز حشر
تو درین تقلید خود تنها بماني جاودان
شافعي و بو حنیفه و الله این خواهند گفت
خوب نبود بی سبب زان در بدین زین دربدان

ر الدین بدین سبب از ممالک غور نقل کرد وبنشاپور رفت و
ـ سال آنجا بماند بعد ازان قطعهٔ بحضرت سلطان فرستاد تا اورا
د و تشریف فرستاد واو از نشاپور بحضرت باز آمد * قطعه *

جلال حضرتکم غوثنا و انت غیاث
بیُمن عهدکَ یتیسّرُ امرنا الملثاث[۳] (!)
غیاث خلق توئي پس کجا برند نفیر

(۲ ن) حاجتی نبود مخالف هرگز این معنی بدان (۳ ن) المکنات

ز دولت فلک پیر و دولت احداث
ز خسروان جهان در جهان توئي که تراست
ز جد و عم و پدر سلطنت بحق میراث
ز عالمان جهان پیر هم منم که مراست
دعا بارث ز اجداد خفته در اجداث
چو بر منابر اسلام خوانده ایم ترا
هزار بار فزون کامی بفضل و عدل غیاث
ایا غیاث لدنیا و دیننا فاغث
یغثك مَن هُوَ غَوثُ العِبادِ یَومَ یُغاث
همیشه خانهٔ دنیا و سقف گردون را
ز فضل و عدل تو بادا شها اساس و اثاث
دعاي دولت تو فرض بر قوی و ضعیف
ثنای حضرت تو فرض بر ذکور و اناث

ثقات چنین روایت کرده اند که سلطان غیاث الدین در اول جواني معاشر عظیم بود و شکار دوست و از حضرت فیروز کوه که دار الملک او بود تا بشهر و زمین داور که دار الملک زمستاني بود هیچ آفریده را مجال نبودی که شکار کردی و میان آن دو شهر چهل فرسنگ بود هر فرسنگي را میلي فرموده بود تا بر اورده بودند در زمین داور باغي ساخته بود انرا باغ ارم نام نهاده و الحق در میان دنیا مثل نزهت و طراوت آن باغ هیچ بادشاهی را نبود و طول او بقدر دو میدان دار زیادت بود و جمله چشمهای آن باغ بدرخنان صنوبر و ابهل و انواع ریاحین آراسته و سلطان فرموده بودند

تا در جوار آن باغ میدانی ساخته بودند طول و عرض آن میدان مثل طول و عرض آن باغ بود و هرسال یک کرت فرمان دادی تا زیادت از پنجاه و شصت فرسنگ از شکاریان برّه (۲) کشیدندی و مدت یکماه بایستی تا هردو سر برّه نرگ شکار بهم پیوستی زیادت از ده هزار شکاری از وحوش و بهائم و سباع از همه اجناس دران میدان آوردندی در روز شکار سلطان بر قصر باغ برآمدی و مجلس بزم مهیا فرمودی و بندگان و ملوک یگان یگان سوار دران میدان برفتندی و شکار میکردندی در نظر مبارک او طاب ثراه - وقتی خواست تا دران صحرا بشکار رود فخر الدین مبارکشاه بر پای خاست و این رباعی بگفت سلطان عزیمت شکار فسخ کرد و بعشرت مشغول شد و آن رباعی این است *

اندر می و معشوق و نگار آویزی * به زان باشد که در شکار آویزی
آهوی بهشتی چوبدام تو دراست * اندر بزکوهی بچه کار آویزی

حق تعالی از ایشان عفو کناد و رحمت خود نثار روح ایشان گرداناد - و سلطان اسلام ناصر الدنیا و الدین را در مسند سلطنت باقی و پاینده داراد - ثقات چنان روایت کرده اند که چون سلطان غیاث الدین طاب ثراه از شراب توبه کرد و بصفوت و احسان مشغول شد در عهدی که سلطانشاه خوارزمشاه لشکر خطا بخراسان آورد و بمرو تختگاه ساخت و سرحدهای ممالک غور را زحمت دادن گرفت لشکر خود را بدهانهٔ شیر سرخس آورد و رسولی بخدمت

(۲ ن) در هر چهار نسخ چنین است

سلطان فرستاد و ملتمسات نمود سلطان فرمود که بجهت آن رسول جشنی ساختند و مجلس عشرت مهیا کردند و ملوک و امرای غور را شراب دادند و رسول را اعزازی فرمود و شراب داد تا در حالت مستی مزاج سلطانشاه از فرستادهٔ او معلوم شود و بجهت خاصه سلطان غیاث الدین آب انار شیرین در صراحی کردند و چون دور معهود بسلطان میرسید ازان آب انار در جام خاص میریختند و بسلطان میدادند و چون رسول سلطانشاه را قوت حرارت شراب دریافت بر سر زانو شد و از مطرب این رباعی در خواست رسول سلطانشاه گوید *

آن شیر که باش[۲] او دهانه است مقیم * شیران جهان ازو هراسند عظیم
ای شیر تو از دهانه دندان بنمای * کین ها همه در دهان شیرند زبیم

چون رسول این بیت باز خواست و مطرب در نوا آورد و برود بزد لون سلطان غیاث الدین طاب ثراه متغیر گشت و ملوک غور از جای بشدند خواجه صفی الدین محمود که از سران وزرای درگاه بود و در لطافت و ظرافت آیتی و طبع نظم داشت و شعر نیکو گفتی بر پای خاست و روی بر زمین نهاد و در جواب رسول این رباعی از مطرب باز خواست *

ان روز که ما رایت کین افرازیم * و از دشمن مملکت جهان پردازیم
شیری ز دهانه گر نماید دندان * دندانش بگرز در دهان اندازیم

سلطان غیاث الدین طاب ثراه بغایت خوش طبع گشت و اورا بانعام

(۲ ن) باس

وافر و تشریفات گرانمایه مخصوص گردانید و جمله ملوک او را بنواختند حق تعالی بر ایشان رحمت کناد و همه را غریق مغفرت گرداناد - و سلطان اسلام و بادشاه هفت اقلیم شاهنشاه معظم - مولی ملوک الترک والعرب والعجم - ناصر الدنیا والدین - علاء الاسلام والمسلمین - مغیث المملوک و السلاطین - الحامي لبلاد الله - الراعي لعباد الله - المؤید من السماء - المظفر علی صنوف الاعداء - ذی الامان لاهل الایمان - وارث ملک سلیمان - ابو المظفر محمود بن السلطان (التمش) قسیم امیر المؤمنین را در بادشاهي و جهان پناهي سالهاي بسیار و قرنهاي بیشمار باقي و پاینده داراد بحق محمد وآله اجمعین و سلم تسلیما کثیرا کثیرا *

السلطان المعظم غیاث الدنیا والدین محمد بن سام

اولاد او

ملکه معظمه جلال الدین طاب ثراها *

وزرا که دست سلطان بوده اند

شمس الملک عبد الجبار کیداني - فخر الملک شرف الشرف سوریاني - مجد الملک دیو شاهي داري - عین الملک - ظهیر الملک عبد الله سنجري - جلال الدین *

دار الملک او

تابستان - حضرت فیروز کوه زمستان - بلاد داور

اعلام او

سیاه - میمنه لعل - میسره

توقیع میمون او - حسبي الله وحده

قضاة

قضاة معز الدين الهروي (۲) - قاضي شهاب الدين حرداري (۳) رحمه الله مدت ملک میمون او چهل و یکسال (۴) بود *

ملوک و سلاطین که از دست او بوده اند

سلطان شمس الدين مسعود (۵) باميانی - سلطان شهاب الدين محمد سام اخوه بغزنين - سلطان بهاء الدين باميانی - ملک تاج الدين حرب محمد سيستاني بن ارسلان - ملک ناصر الدين غازي - ملك قطب الدين يوسف تمراني - ملک تاج الدين زنگي مسعود باميانی - ملک ضياء الدين غوري - ملک تاج الدين تمراني - ملک بدر الدين علي گيلاني - ملک ناصر الدين سوري ماديني - ملک ناصر الدين تمراني - ملکشاه وخشی - ملک تاج الدين مکران - ملک موید الدين مسعود تمراني *

فتوحات (۶)

بلاد هراة - قماج - داور - فارس - کالیوان - بنوار - سیفرود - غزستان -

---

(۲ ن) يزدي (۳ ن) حرما بادی (۴ ن) سه سال (۵ ن) شمس الدين محمد مسعود باميانی - مبازر الدين سام محمد باميانی ملک بهاء الدين حرب محمد سيستاني - ملک تاج الدين تمران - ملک تاج الدين غور - سلطان بهاء الدين محمد سام - ملک نصر الدين غازی پسر ارسلان - ملک تاج الدين زنگي مسعود باميانی - ملک قطب الدين يوسف نهراني - ملک ناصرالدين سور مادينی - ملک شاه وخشي - ملک ملک تاج الدين مکران - موید الدين مسعود تمران (۶) در یک نسخه نقط

طالقان - خزروان - خروم - تکینا باد - کابل - عراق - غزنین - فوشنج - سجستان - نیمروز - میمند - فاریاب - سجده - مرو الرود - سلطانشاه ؟ - لوهور - مرو ملکه ؟ - نشاپور - ونسی *

الثامن عشر الملک الحاجي علاء الدين محمد بن ابي علي بن الحسين الشنسبي

ملک علاء الدین پسر ملک شجاع الدین علي (۴) بود پسر عم هردو سلطانان غیاث الدین و معز الدین و از هر دو برادر بزرگتر بود و هم حاجي بود و هم غازي و هردو سلطانان او را در مخاطبه بلفظ خداوند یاد فرمودندی و دختر سلطان غیاث الدین که ماه ملک نام بود و بلقب جلال الدنیا والدین و از دختر سلطان علاء الدین جهان سوز بود و آن دختر در حبالهٔ او بود و آن دختر بادشاه زادهٔ بس بزرگ بود و قرآن مجید محفوظ داشت و اخبار شهادت یاد داشت و خطش چون در شاهوار بود و در هر سال یك کرت دو رکعت نماز گزاردی و تمام قرآن در دو رکعت ختم کردي و از دنیا همچنان بکر رفت بسبب آنچه پیش از وی ملك ضیاء الدین کذیزکي ترکي داشت که مادر پسر او بود مگر اورا عقد کرده بود بدین ملکه قادر نشد و این ملکه در جمال و عفت و زهادت در همه دنیا خود را مثل نداشت و والدهٔ این کاتب با او هم شیر و هم مکتب بود و این داعي را این ملکه در حجر عنایت و حرم عصمت خود پرورده بود و تا اوان بلوغ بخدمت بارگاه و حرم او بود و اخوان این داعي و اجداد مادری هم بخدمت او و در بارگاه پدر او مخصوص بودند و آثار

---

(۵۴) ابي علي

عواطف او در ذمهٔ این ضعیف بسیار است جزاها الله عنا و عن المسلمین خیرا و آخر شهادت و فوت او در حادثهٔ کفار ببلاد عراق بود رحمة الله علیها رحمة واسعة * و در عهد حیات سلطان غیاث الدین از خطهٔ غور و خطهٔ بست و بلاد گرمسیر و درمشان و اورکان غزنین اقطاع ملك علاء الدین بود و در مصافی که سلطان غازی غیاث الدین معزالدین با پتهورای اجمیر حرب کرد و شکسته شد او در خدمت سلطان غازی بود و دران سفر خدمتهای پسندیده بجای آورده بود و چون سلطانان غور بخراسان رفتند و نشاپور فتح شد اورا بملك نشاپور نصب کردند و مدتی بشهر نشاپور ببود و با خلق طریق عدل و احسان مسلوك داشت و چون سلطان محمد خوارزمشاه از خوارزم بدر نشاپور آمد مدتی نشاپور را نگاه داشت و بآخر صلح کرد و نشاپور بسلطان محمد خوارزمشاه تسلیم کرد و بطرف غور باز آمد و چون سلطان غیاث الدین برحمت حق تعالی پیوست سلطان غازی معزالدین تخت فیروز کوه و ممالك غور و غزستان[۲] و زمین داوز او را داد و خطاب او در خطبه ملك علاء الدین شد و پیش ازین اورا ملك ضیاء الدین در غور گفتندی و مدت چهار سال ملك فیروز کوه و ممالك غور و غزستان او داشت و در سال سنه احدی و ستمائه که سلطان غازی معزالدین لشکر بطرف خوارزم برد ملك علاء الدین از غور لشکر بطرف ملحدستان و قهستان برد و بدر شهر قائن رفت و بطرف جناباد قهستان کشید و قلعهٔ کلخ جناباد فتح کرد و غزو بسیار و جهاد بیشمار بجای آورد

(۲ ن) غرجستان

و بغور باز آمد و چون سلطان غازی معز الدین شهادت یافت سلطان غیاث الدین محمود بن محمد سام از بست که اقطاع او بود بزمین داور آمد و ملوک و امرای غور بخدمت سلطان محمود طاب ثراه پیوستند و روی بحضرت فیروز کوه نهاد ملک علاء الدین از فیروز کوه بغزستان[۲] آمد و چون بسر پل مرغاب رسید سپهسالار حسن عبد الملک در عقب او رسید و اورا باز گردانید و بفرمان محمود اورا در حصار اشیار غزستان[۲] محبوس گردانید چون محمود شهادت یافت و ملک غور بسلطانی علاء الدین اتسز حسین رسید ملک علاء الدین را از قلعهٔ اشیار مخلص کرد و بفیروز کوه آورد و اورا اعزاز فرمود تا او سپهسالار عمر سلیمان را بجهت خون پسر خود ملك رکن الدین محمود بکشت - و سبب آن بود که چون ملک علاء الدین در عهد محمود سام گرفتار شد پسرش ملك رکن الدین ایرانشاه محمود علیه الرحمة بطرف غزنین رفت و او پادشاه زادهٔ بس بزرگ بود و فضل بسیار و علم و عقل بکمال داشت و بشهامت و جلادت موصوف بود از غزنین بطرف گرمسیر شد و ازانجا بغور آمد و خلق کثیر که متمردان غور ایشان بودند بقدر پنجاه[۲] هزار مرد با او جمع شدند و غیاث الدین محمود از فیروز کوه با مقدار پانصد سوار قلب و پیادهٔ دوسه هزار بیرون آمد و میان ایشان مصاف شد و هزیمت بر غوریان و ملک رکن الدین افتاد و رکن الدین بهزیمت بغزنین رفت و باز بطرف گرمسیر آمد و خداوند زادهٔ

(۲ ن) غرجستان

سیف الدین تمرانی اورا بگرفت و بخدمت سلطان محمود آورد و سلطان محمود او را در وثاق امیر حاجب عمر سلیمان محبوس فرمود روزی که سلطان محمود شهادت یافت بندگان ترک محمود غوغا کردند و یکی را که نام امیر منکورس زرد بود بفرستادند تا ملك رکن الدین محمود را شهید کرد - کاتب این حروف چنین میگوید که من در سن هژده سالگی بودم در شهور سنه سبع و ستمائه بر در سرای سلطان در حضرت فیروز کوه چنانچه کار جوانان باشد بنظاره ایستاده بودم که این امیر منکورس زرد سوار بیامد و توبرهٔ خون چکان در دست آویخته سر ملك رکن الدین محمود طاب ثراه دران توبره نهاده بسرای سلطان درون رفت عفا الله عنهم - بسر غرض باز آیم در عهد سلطان علاء الدین اتسر حسین چون ملك علاء الدین محمد فرصتی یافت امیر عمر سلیمان را بگرفت که در خون پسر من تو سعی نمودهٔ و اورا شهید کرد در شب بامداد چون علاء الدین اتسر را معلوم شد امرای غور مستغاث کردند علاء الدین اتسر فرمان داد تا ملك علاء الدین محمد را کرت دوم بقلعهٔ بلروان غزستان حبس کردند علیه الرحمة باقی خبر او در آخر این طبقه گفته شود که چون کرت دوم بتخت فیروز کوه آمد حال او بکجا رسید والله اعلم بالصواب *

التاسع عشر السلطان غیاث الدین محمود بن محمد سام شنسبی تغمده الله برحمته

سلطان غیاث الدین محمود بن سلطان غیاث الدین محمد سام طاب ثراه بادشاه نیکو اخلاق و معاشرت و طیب و عیش بر طبیعت او

غالب بود چون سلطان غیاث الدین محمد سام پدرش برحمت حق تعالی پیوست اورا طمع آن بود که عمش سلطان غازی معز الدین تخت پدر بدو سپارد فاما آن توقع او بوفا نه پیوست و تخت فیروز کوه بملک علاء الدین در غور داد که دختر سلطان غیاث الدین طاب مرقدهما در حبالهٔ او بود و بلاد بست و فره و اسفزار بسلطان غیاث الدین محمود داد و در سالی که سلطان غازی لشکر بخوارزم برد غیاث الدین محمود لشکر بست و فره و اسفزار بطرف خراسان برد و بدر مرو شاهجان رفت و دران سفر آثار بسیار نمود وچون سلطان غازی معز الدین شهادت یافت غیاث الدین محمود از بست عزیمت فیروز کوه کرد و چون بزمین داور رسید امرای خلج گرمسیر با حشم بسیار بخدمت او پیوستند و امرای غور جمله استقبال نمودند و در شهور سنه اثنین و ستمائه بفیروز کوه آمد و تخت غور اورا مسلم شد و ممالک پدر در تصرف آورد و ملک علاء الدین از فیروز کوه بطرف غزستان[۲] رفت و آنجا گرفتار شد و بقلعهٔ اشیار محبوس گشت چنانچه پیش ازین تحریر یافته است و چون اطراف ممالک غور بتمام غزستان[۲] و طالقان و کرزوان و بلاد قادس و گرمسیر در ضبط و تصرف بندگان او آمد چنانچه سلطان تاج الدین یلدز و سلطان قطب الدین ایبک و دیگر ملوک و امرا که بندگان سلطان معز الدین بودند هر یک معروفی بخدمت درگاه او فرستادند و از وی خطوط عتق و مثال

(۲ ن) غرجستان

ملک غزنین و هندوستان التماس نمودند و سلطان تاج الدین یلدز را مثال و چتر فرستاد بممالک غزنین و چون سلطان قطب الدین بغزنین آمد نظام الدین محمد را بفیروز کوه فرستاد و در سال سنه خمس و ستمائه اورا چتر و مثال فرستاد بملک هندوستان و جملهٔ ممالک غور و غزنین و هندوستان خطبه و سکه بنام او کردند و چون وارث ملک پدر و عم او بود جملهٔ ملوک و سلاطین آن ممالک حضرت اورا تعظیم کردند و مطاوعت نمودند و چون یکسال از ملک او بگذشت ملک رکن الدین ایرانشاه محمود پسر ملک علاء الدین از غزنین بطرف غور آمد چنانچه پیش ازین تحریر یافته است سلطان غیاث الدین محمود از فیروز کوه بیرون آمد و اورا منهزم گردانید و بقدر پنج هزار مرد غوری را بر زمین زدند و بعد از مدت دو و نیم سال سلطان علاء الدین اتسر بن حسین که پسر عم پدرش بود از بلاد بامیان بخوارزم رفت و از خدمت سلطان محمد خوارزمشاه استمداد نمود بجهت ضبط ممالک غور ملک الجبال الفخار ابی محمد و ملک شمس الدین اتسر حاجب که از ملوک بزرگ ترکان خوارزمشاهی بودند با لشکرهای بلخ و مرو و سرخس و رود بار نامزد مدد او شدند و از راه طالقان عزیمت غور کرد سلطان غیاث الدین محمود از فیروز کوه لشکر بیرون آورد و بحدود میمند و فاریاب بموضعی که آنرا اسلور گویند میان ایشان مصاف شد حق تعالی سلطان محمود را نصرت بخشید و علاء الدین اتسر و ملوک خوارزمشاهی و لشکر خراسان منهزم شدند و چون از ملک او چهار سال بگذشت ملک علاء الدین علیشاه پسر سلطان

تکش خوارزمشاه از خدمت برادر خود بسلطان محمود پناه جست چون سلطان تکش خوارزمشاه را معلوم شد معارف بفیروز کوه فرستاد و در عهد حیات سلطان غازي معز الدین میان محمود بن محمد سام و میان محمد تکش خوارزمشاه عهدی بود که میان جانبین الفت و موافقت باشد و با خصم یکدیگر خصم باشند درین وقت نسخت آن عهد نامه بفرستاد و التماس نمود که علیشاه چون خصم ملک من است اورا بباید گرفت سلطان محمود بحکم آن عهد نامه او را بگرفت و در قصري، که آنرا بزکوشک[۲] سلطان گویند بفیروز کوه محبوس کرد و آن قصر عمارتي است که در هیچ ملک و حضرت مثل آن قصر بارتفاع و تدویر و ارکان و منظرها و رواقات و شرفات هیچ مهندسی نشان نداده است بر بالای آن قصر پنج کنکرهٔ زرین مرصع نهاده اند هریک در ارتفاع سه گز و چیزی و در عرض دو گز و دو هماي زرین هریک بمقدار شتر بزرگ نهاده آن شرفات زرین وهما سلطان غازي معز الدین از فتح اجمیر بوجه خدمتي و تحفهٔ بحضرت سلطان غیاث الدین محمد سام فرستاده بود با بسیار تحف دیگر چنانچه حلقهٔ زرین با زنجیر زرین و جریره[۳] که دائرهٔ او پنج گز در پنج گز بود و دو کوس زرین که بر گردون آوردند و سلطان غیاث الدین آن حلقه و زنجیر و جریره[۳] در پیش طاق مسجد جامع فیروز کوه بفرمود تا بیاویختند و چون مسجد جامع را میل خراب کرد آن کوس و حلقه و زنجیر و جریره را بشهر هرات فرستاد تا مسجد هرات را بعد ازآنچه بسوخته بود ازان

(۲ ن) نر (۳ ن) همچنان در چهار نسخ

وجوه عمارت کردند تقبل الله منهم - سلطان غیاث الدین محمود پادشاه بس کریم و حلیم و باذل و عادل بود چون بتخت نشست در خزانهٔ پدر بکشاد و آن خزانه همچنان بر قرار بود و سلطان معز الدین بدان خزانه هیچ تعلق نکرده بود چنان تقریر کرده اند که زر عین چهار صد شتر وار بود که هشت صد صندوق باشد و الله اعلم و جامهای ثقال و ظرائف و مرصعه برین قیاس و اجناس دیگر از هر بابت جمله را در خرج آورد و در عهد دولت او زر و جامه و ادیم و اجناس دیگر بواسطهٔ بذل و انعام او ارزان شد و بندگان ترک بسیار خریده و همه را عزیز داشت و با ثروت و نعمت گردانید و مدام انعام و اکرام و عطای او بخلق واصل می شد تا روزی از روزها در سال دوم از ملک او پسر عمهٔ او که خواهر زادهٔ سلطان بود ملک تاج الدین چون برحمت حق تعالی پیوست و از وی وارثی نماند اموال و خزائن او از نقود و زرینه وسیمینه مالی وافر بخدمت سلطان آوردند سلطان فرمود تا بر قصر بزکوشك که در میان فیروز کوه بود جشنی و مجلسی و بزمی مهیا کردند و نشاط و عشرت فرمود از نماز پیشین تا نماز شام تمامت آن نقود را از دراهم و دنانیر چه در بدرها و چه در همیانها بود جمله بدریچهای قصر بیرون ریختند و از هر صنف از اصناف خلق حضرت چون بزم عام و انعام خاص وعام بود خیل خیل بپای قصر می آمدند و خود را در نظر او میداشتند هر صنف را نصیب کامل میفرمود و از طبق و صراحی و شمعدان و طشت و آفتابه و نقلدان و حوضک

(۲ ن) می صد

و بارکش و کاسه و هر جنس همه زرین و نقرگین چنانچه دران
بخشش زیادت هزار برده از غلام و کنیزک خود را از خواجگان خود
باز خریدند و تمام شهر ازان بخشش پر زر شد و این بادشاه را اخلاق
گزیده بسیار بود و صدقات و تشریفات او باصناف خلق بسیار
واصل شد و چون قضای اجل در رسید اسباب ظهور آن حادثه پیدا
شدن گرفت چون بحکم التماس سلطان محمود خوارزمشاه برادر او
علیشاه را بگرفت و محبوس کرد چاکران و اتباع علیشاه از عراقیان
و خراسانیان و خوارزمیان و ترکان بسیار بودند و مادر و پسر و حرم
با او بود جمله با او بیعت کردند و چند کرت در خفیه هر کس را
از معارف بخدمت سلطان محمود پیغام فرستاد که توقع از خدمت
پادشاه آن است که ما جمله درخدمت علیشاه به پناه بادشاه آمده ایم
و خود را در سایهٔ دولت و حمایت او انداخته ما را بدست خصم
باید که باز ندهد که زینهاری را ماخوذ و اسیر کردن مبارک نباشد
و الا ما خود را فدا خواهیم کرد نباید که سلطان را از ما خوف جان
باشد چون قضای اجل رسیده بود این سخن را که بخدمت سلطان
عرضه مي داشتند هیچ مفید نمي بود و جمعي از ایشان در شبها
بر کوه ازاد که برابر قصر خوابگاه سلطان بود بر آمده بودند
و مخفي نشسته و قصر خواب گاه را و راهٔ آن موضع تمام در نظر
آورده تا شب سه شنبه هفتم ماه صفر سنه سبع و ستمائه ازان
جماعت چهار تن بر بام قصر سلطان بر آمدند و سلطان را شهید
کردند و هم از راهی که بر آمده بودند باز رفتند و از آب فیروز کوه
که درپیش قصر میرود عبره کردند و همبران کوه بلند بر آمدند

و فریاد کردند که ای خصمان ملك ما سلطان را کشتیم بر خیزید و ملک طلب کنید و چون روز شد شهر درهم شد و سلطان را دفن کردند هم در قصر و بعد ازان بهرات نقل کردند و در گازرگاه هرات دفن کردند و پسر بزرگتر سلطان را که بهاء الدین سام بود بتخت بنشاندند رحمة الله علیهم و الله اعلم بالصواب *

العشرون السلطان بهاء الدین
سام بن محمود بن محمد سام

سلطان بهاء الدین سام بن سلطان غیاث الدین محمود بن سلطان غیاث الدین محمد سام بقدر چهارده ساله بود و برادرش ملک شمس الدین محمد بقدر ده ساله بود و مادر ایشان دختر ملک تاج الدین تمران بود و دو دختر بودند درحرم هم ازین ملکه چون سلطان محمود طاب ثراه شهادت یافت بامداد جمله امرای غور و ترک جمع شدند و بهاء الدین سام را بتخت ملک فیروزکوه بنشاندند و ملکهٔ معزیه که مادر بهاء الدین و دیگر فرزندان غیاث الدین محمود بود بندگان ترک را بر کشتن خصمان ملک اغرا کرد و ازان طائفه یکی ملک رکن الدین محمود ایرانشاه پسرملک علاء الدین محمد ابي علي بود اورا شهید کردند چنانچه پیش ازین تحریر یافته است و ملک قطب الدین تمراني را قید کردند و ملك شهاب الدین علي مادیني را که پسر عم سلاطین بود هم قید کردند و امرای غوری و ترک باتفاق پیش تخت کمر بستند و بعد از پنج روز چون متابعان علیشاه دیدند که شهر آرام گرفت و علیشاه

محبوس ماند فتنهٔ دیگر را تدبیر کردند و مرد بسیار در صندوقها نشاندند باسم آنکه خزانه از بیرون در شهر می آرند تا در شهر فتنهٔ دیگرکنند یکی از میان ایشان که این اندیشه و حرکت فاسد کرده بودند بیامد و باز گفت صندوقها را بر در شهر بگرفتند بقدر چهل و پنج مرد از ایشان بدست آمد و سه تن آن بودند که کشندگان سلطان علیه الرحمة بودند هر سه تن را مثلهٔ کردند و بکشتند و دو تن را از کوه در انداختند و چهل کس را در پای پیل اند اختند و بغوغا بکشتند عفا الله عن الجمیع - و بعد ازان ملک حسام الدین محمد ابي علي جهان پهلوان از نیوار و کالیوان بخدمت آمد و چون مدت سه ماه از ملک بهاء الدین سام بگذشت سلطان علاء الدین اتسز حسین که بخدمت سلطان محمد خوارزمشاه بود از خدمت او بجهت ضبط ممالک غور مدد طلبید ملکخان هرات که او را در اول عهد دولت خوارزمشاه امیر حاجب لقب بود و او ترک شجاع بود و قاتل محمد حرنک از خراسان نامزد مدد علاء الدین اتسز شد ملکخان با حشم خراسان بمدد سلطان علاء الدین اتسز عزیمت ضبط فیروز کوه کردند چون بحوالي فیروز کوه رسیدند ملوک و امرای غور تدبیر کردند که ملک علیشاه را از حبس بیرون باید آورد و اعزاز تمام واجب داشت تا باسم او بعضي از لشکر خوارزم بموافقت این حضرت رغبت نمایند و او نیز چون خصم برادر است در موافقت این دولت با لشکر خراسان کارزار کند علیشاه را مخلص کردند و امرا را نامزد اطراف شهر کردند ملک قطب الدین حسین بن علي بن ابي علي و امیر عثمان حرنش و دیگر امرا با حشم نامزد سر کوه ازاد

شدند و دیکر امرا چون محمد عبد الله غوری سلیمان[۲] و عمر سلیمان نامزد دروازهٔ زارمن شدند و روز پنجشنبه تمام روز براطراف شهر و کوهها جنگ قائم شد روز جمعه منتصف ماه جمادی الاولی سنه سبع و ستمائه شهر را بگرفتند و دولت خاندان محمد سام منقضي شد و امرائی که نامزد سرهاي کوه بودند تمامت بسلامت برفتند و هریک بطرفي عزیمت کردند- حسام الدین بکالیوان رفت- و علیشاه بغزنین رفت - و هریک بطرفي عزیمت کردند - و سلطان علاء الدین اتسز را بتخت بنشاندند- و ملکخان بهرات مراجعت کرد - و سلطان بهاء الدین سام و برادر و همشیرگان و والدهٔ او با خزائن که موجود بود و عمهٔ ایشان که ملکهٔ جلالي دختر سلطان غیاث الدین محمد سام که در حبالهٔ ملک علاء الدین بود جمله را با تابوت سلطان غیاث الدین محمود بطرف خراسان بردند و تابوت محمود را بهرات درکازرگاه بنهادند و اتباع و عورات و مخدرات و ملکات را بخوارزم نقل کردند تا بعهد حادثهٔ کفار چین در خوارزم بودند در نیکوداشت و اعزاز - و رواة چنین نقل کرده اند که چون [illegible] مغل ظاهر شد مادر محمد خوارزمشاه آن هر دو شاهزاده را د [illegible] خوارزم غرق کرد رحمهما الله و عفا عنهما و دو دختر غیاث الدین محمود تا بتاریخ این طبقات یکی در بخارا است و یکی در بلخ در حبالهٔ ملك زادهٔ بلخ پسر الماس حاجب و الله الباقي و الدائم *

(۲ ن) شلمتی - سلمی (۳ ن) ترائیی

الحادي و العشرون السلطان

علاء الدين اتسر[۲] بن الحسين

سلطان علاء الدين اتسر پسر سلطان علاء الدين حسين جهانسوز بود و از پدر خرد مانده و در خدمت هر دو سلطان غياث الدين و معز الدين بزرگ شده بود و بيشتر ملازمت او بحضرت غزنين بود بخدمت معز الدين - راوی چنين روايت كند كه وقتی معز الدين را عارضهٔ قولنج افتاد چنانچه اميد خلق از حيات او منقطع گشت و امرای غور با هم در سر اتفاق كردند كه اگر سلطان را واقعهٔ فوت باشد سلطان علاء الدين اتسر را بتخت غزنين بنشانند حق تعالی از دارو خانهٔ وَاِذَا مَرِضْتُ فَهُوَ يَشْفِيْنِ شربت صحتی بسلطان معز الدين فرستاد صحت يافت منهيان ازين حال و تدبير امرا بخدمت سلطان اِنها كردند سلطان فرمود كه علاء الدين را از حضرت غزنين نقل بايد كرد كه نبايد كه مكروهی بواسطهٔ غضب انسانيت بدو واصل شود علاء الدين بحضرت باميان رفت بنزديک بنو اعمام خود و تخت باميان بسلطان بهاء الدين سام بن سلطان شمس الدين بن ملک فخر الدين مسعود رسيده بود چون آنجا رفت او را اعزاز كردند و ولايتی از باميان بدو مفوض فرمود و بعد از چند گاه دختر او را به پسر مهتر خود علاء الدين محمد داد چنانچه بعد ازين در طبقات ملوک باميان تحرير يابد انشاء الله تعالی چون حوادث ايام بساط مملكت غياث الدين و معز الدين در نوشت و سلطان بهاء الدين سام

(۲ ن) التز

برحمت حق پیوست و علاء الدین اتسز از حضرت بامیان بجهت ملک غور و تخت فیروز کوه بحضرت سلطان محمد خوارزمشاه رفت آنجا اعزاز بسیار یافت و در باب او اکرام بادشاهانه مبذول فرمود و امرای خراسان را چون الفخان ابی محمد و ملک شمس الدین اتسز ومجد الملك وزیر مرو باهتمام لشکر خراسان بالا بمدد او نامزد فرمود و روی بضبط ممالك غور آوردند سلطان محمود از فیروز کوه روی بدیشان آورد و مصاف ایشان بشکست چنانچه پیش ازین در قلم آمده است باز گشت وبخدمت سلطان محمد خوارزمشاه پیوست تا بعد از شهادت سلطان محمود ملکخان هرات امیر حاجب و لشکرهای خراسان بطرف فیروز کوه بیامدند و علاء الدین اتسز را بتخت غور نصب کردند و باز گشتند ملوك غور و امرا اورا منقاد شدند اما مخالفت میان او و امرای ترك غزنین و ملك تاج الدین یلدز ظاهر شد مؤید الملك محمد عبد الله سیستاني که وزیر غزنین بود و بادشاه نشان با او بحدود کیدان و مرغ توله مصاف داد لشکر غزنین منهزم شد و سلطان علاء الدین اتسز بادشاه عادل عالم پرور بود و کتاب مسعودی در فقه محفوظ او بوده و در تقویت علما و تربیت خانوادهٔ اهل علم جهد بلیغ میفرمود و هرکرا از ابنای علما مجتهد می یافت بنظر عاطفت خودش مخصوص میگردانید چون بتخت نشست ملك علاء الدین محمد را از حصار اشیار غرجستان مخلص فرمود و بسبب قتل عمر سلیمان باز بقلعهٔ بلروانش باز داشت و مدت چهار سال ملك راند تا ملك نصیر الدین حسین امیر شکار از غزنین لشکر آورد و درمیان غور با او مصاف کرد در حدود

حرماس بر میمنهٔ سلطان علاء الدین سک قطب الدین حسین علي بود حمله کرده میسرهٔ ملك نصیرالدین حسین و لشکر غزنین را بشکست و هزیمتی را تعاقب کرد و ملك نصیر الدین حسین بر قلب سلطان حمله کرد و سلطان را نیزه زد و ترکی از جملهٔ لشکر غزنین سلطان را بر سرگرزی زد چنانچه هر دو چشم مبارکش از جا بخاست و از اسپ در افتاد ملک نصیر الدین حسین بر زیر سر سلطان سوار بایستاد ملک قطب الدین از عقب هزیمتی باز آمد و بر ملک نصیر الدین حمله کرد و سلطان را باز بستد و بطرف خطهٔ سنکه برد و در راه سلطان برحمت حق پیوست و او را در جوار اسلاف ملوک خاندان شنسبانیان دفن کردند علیه الرحمة - و مدت ملک او چهار سال بود و کسري و چون او درگذشت پسرانش متفرق شدند ملک فخر الدین مسعود بغرجستان آمد بقلعهٔ ستاخانه و مدتی آنجا بود و ملک نصیر الدین محمد بقلعهٔ بندار غزستان بالا رفت و مدتی آنجا بود و پسر کهتر او جمشید نام در حادثهٔ کفار مغل بولایت هریرو الرود در درهٔ خشت آب شهادت یافت و آن دو پسر بزرگتر و ملکخان هرات بر دشت بندگان سلطان محمد خوارزمشاه شهادت یافتند و بسیار کوشیدند چون تقدیر نبود هیچ کدام بپادشاهي نرسیدند - حق تعالی پادشاه مسلمانان را سالهای بسیار باقي و پاینده دارد و الله الباقي و الدائم *

الثاني و العشرون السلطان علاء الدین محمد بن ابی علي ختم الملوک

پیش ازین بچند موضع ذکر او رفته است که او را در اول عهد

ملک ضیاء الدین در غور گفتندی و چون بعد از سلطان غیاث الدین محمد سام بتخت فیروز کوه بنشست لقب او ملک علاء الدین شد وچون درین وقت ملک نصیر الدین حسین سلطان علاء الدین اتسر را شهید کرد و فیروز کوه و ممالک غور در ضبط امرا و لشکر غور و غزنین آمد باتفاق ملک حسام الدین حسین عبد الملک سر زراد را بفیروز کوه بنشاندند و قلعهٔ فیروز کوه را عمارت کردند و در میان شهر و کوه حصار بز کوشک را در آهن نهادند و باره کشیدند و مقاتله در میان نهادند و ملک علاء الدین را از حصار اشیار بیرون آوردند وبطرف غزنین بردند و این حوادث درشهور سنه عشرة و یا احدی عشر وستمائه بود چون ملک علاء الدین بغزنین رسید سلطان تاج الدین یلدز علیه الرحمة اورا اعزاز وافر کرد و فرمان داد تا چتر سلطان معزالدین از سر روضهٔ او بر گرفتند و بر سر او نهادند و اورا اسم سلطانی داد و بحضرت فیروز کوه فرستاد چون بغور باز آمد و مدت یکسال و چیزی ملک راند و خطبه و سکه باسم او شد و لقب سلطان در خطبه اطلاق کردند سلطان محمد خوارزمشاه عهد نامه که در نشاپور از وی ستده بود که هرگز بر روی او تیغ نکشد بنزدیک او فرستاد و در شهور سنه اثنی عشر و ستمائه سلطان علاء الدین محمد شهر فیروز کوه را بمعتمد او سلطان محمد خوارزمشاه تسلیم کرد و او را بخوارزم بردند و اعزاز و اکرام بسیار فرمود و بنزدیک ملکهٔ جلالی که در حبالهٔ او بود دختر سلطان غیاث الدین محمد سام منزل کرد و مدتی در خوارزم با هم بودند قضای اجل در رسید برحمت حق تعالی پیوست و در عهد امارت و مملکت خود معتمدان فرستاده بود و در جوار شیخ

بایزید بسطامی علیه الرحمة موضعي حاصل کرده و مرقد خود را معین گردانیده و چون برحمت حق تعالی پیوست وصیت کرد تا اورا از خوارزم ببسطام نقل کنند چون بوصیت اورا بطرف بسطام آوردند خادم خانقاه بسطام دوشب شیخ بایزید را بخواب دید که فرمود فردا مسافر و مهماني میرسد باید که شرط استقبال بجا آری خادم خانقاه بامداد از بسطام بیرون آمد بقدر یکپاس از روز از طرف خوارزم محقّة سلطان علاء الدین محمد رسید باعزاز اورا در بسطام آوردند و دفن کردند و ملوک غور و سلاطین شنسبي بر انقراض ملک او ختم شدند رحمة الله علیهم اجمعین - ملك تعالی سلطان اسلام ناصر الدنیا و الدین ابو المظفر محمود را بر تخت جهانداری پاینده دارد بمحمد و آله اجمعین آمین رب العالمین

الطبقة الثامنة عشر في ذكر السلاطين الشنسبية بطخارستان

الحمد لله الذي اعزّ عباده بالاحسان * و عمّر بلاده بالفضل و الامتنان و شرّف بملوک الدین دیار طخارستان * والصلوة علی محمد المبعوث من اشرف بطن عدنان * و الصلوة و السلام علی اله و اصحابه سادة اهل الایمان * و سلّم تسلیما کثیرا * اما بعد چنین گوید کمترین بندگان درگاه رباني منهاج سراج جوزجاني که چون حق تعالی از دودمان شنسبانیان که ملوک جبال غور بودند سلاطین بزرگ در رسانید و چندگاه مملکت را از دیار عجم و هند در قبضهٔ تصرف و فرمان ایشان آورد یکي ازان مملکت طخارستان و جبال بامیان

بود که بهمه اوقات از قدیم الدهر باز ملوک آن زمین بعظمت مکان و کثرت اموال و خزائن و وفور معادن و دفائن معروف و موصوف بوده اند و در بعضي از اوقات ملوک عجم را چنانچه فباد و فیروز را مقهور کرده اند و آن دیار بمعادن زر و نقره و لعل و بلور و بیجاده و غیر آن در اقصای ممالک دنیا معروف است و چون آفتاب دولت ملوک و سلاطین غور از مشارق اعلا طالع شد و سلطان علاء الدین حسین جهانسوز از انتقام اهل غزنین فارغ گشت روی بفتح آن دیار آورد و برادر مهتر خود را ملک فخر الدین مسعود علیه الرحمة بعد از فتح دران مملکت نصب کرد و از وی اولاد کبار و ملوک کرام در رسیدند که آثار عدل و احسان و صیت بذل و امتنان ایشان در تمام ربع مسکون نشر شد رحمة الله علیهم اجمعین

الاول الملک فخر الدین
مسعود بن الحسین الشنشبی

ملک فخر الدین مسعود بن حسین از شش برادر دیگر مهتر بود و مادر او ترکیه بود و او پادشاه بس بزرگ بود و چون از مادر سلاطین نبود اورا بتخت ممالک غور جای ندادند بسبب آنکه پنج برادر هم از پدر و هم از مادر شنسبانی بودند و ملک الجبال محمد که بغزنین شهادت یافت از زن دیگر بود که خادمهٔ مادر سلاطین بود و ملک فخر الدین مسعود از کنیزک ترک بود چنانچه تقریر یافت چون سلطان علاء الدین حسین از انتقام اهل غزنین و خراب کردن قصرهای بست که مقام آل محمود بود فارغ شد از غور لشکر

مهیا کرد و بطرف بلاد طخارستان رفت و در فتح آن بلاد و قلاع جلادت بسیار نمود و امرای غور دران لشکر چندان شجاعت و مبارزت نمودند که اگر رستم دستان حاضر بودي داستان مردی ایشان خواندي چون آن بلاد مسلم شد ملک فخرالدین مسعود را بتخت بامیان بنشاندند و بدو سپردند چون ملک فخرالدین بران تخت بنشست اطراف بلاد ممالک جبال شغنان و طخارستان تا بدر کوفه (۳) و بلور و اطراف ترکستان تا حد سرخس (۴) و بدخشان همه در ضبط آمد و ملک فخرالدین را فرزندان شایسته در رسیدند و چون قماج از بلخ و یلدز از هرات که بندگان سنجري بودند قصد ازعاج سلطان غیاث الدین کردند تا فیروز کوه را ضبط کنند و دولت غیاثیه هنوز در اول طلوع بود ملک فخرالدین ایشان را مدد کرد بران شرط که هرچه از خراسان باشد ایشان را و هرچه از غور باشد ملک فخرالدین را چون سلطان غیاث الدین را حق تعالی نصرت بخشید و یلدز کشته شد و سر یلدز را بنزدیک عم خود ملک فخرالدین فرستادند و لشکر او نزدیک رسیده بود سلطان غیاث الدین در عقب او بیامد ملک فخرالدین منهزم شد سلطان غیاث الدین او را دریافت و باز گردانید و بلشکر گاه خود برد و بر تخت بنشاند و غیاث الدین و معزالدین هردو در پیش تخت او کمر بستند و بخدمت بایستادند - راویان چنان تقریر کرده اند که ملک فخرالدین در غضب شد و ایشان هردو را جفا گفت که شما برمن تمسخر

(۳ ن) بور بلور (تا بدرواز و بلور) (۴ ن) وخش

میکنید لفظش این بود که شما روسپي بچگان بر من می خندید رحمة الله علیهم اجمعین این لفظ بجهت آن آورده شد تا ناظران و خوانندگان را صفات حمیدهٔ آن بادشاهان معلوم شود که رحمت و شفقت و حرمت و تعظیم عم خود تا چه اندازه محافظت میفرمودند و جفایی او را تا چه حد تحمل میکردند هردو سلطانان چون از بار فارغ شدند استعداد مراجعت عم خود تمام مهیا گردانیدند و جمله امرا و بندگان او را تشریف دادند و باز گردانیدند و ملك فخر الدین بطرف بامیان باز گشت و آنجا قوت تمام گرفت و مدام ملوک غور و سلاطین او را خدمت می کردند و حالش در بادشاهي بآخر رسید و مدتها ملك راند و در گذشت و او را چند پسر شایسته بود - سلطان شمس الدین مهتر بود - و ملك تاج الدین زنگي - و ملك حسام الدین علي حق تعالی بر همه رحمت کناد و همه را غریق مغفرت خود گرداناد آمین رب العالمین بحق محمد و آله اجمعین

الثانی السلطان شمس الدین محمد بن مسعود بن الحسین الشنسبانی

چون ملك فخر الدین مسعود بامیان برحمت حق تعالی پیوست پسر مهتر او سلطان شمس الدین محمد بود او را بتخت بامیان بنشاندند و خواهر سلطان غیاث الدین و معز الدین در حبالهٔ او بود که لقب او حرهٔ جلالی بود و از هردو سلطان مهتر بود و مادر سلطان بهاء الدین سام بن محمد بود چون سلطان شمس الدین

بتخت بامیان بوصیت پدر و اتفاق امرا بنشست سلطان غیاث الدین اورا تشریف فرستاد و اعزاز وافر واجب داشت و ممالک طخارستان تمام در ضبط آورد و بعد ازان شهر بلخ و چغانیان و وخش و خروم و بدخشان و جبال و شغنان در تصرف او آمد و بهر طرف لشکر کشید و بر جملهٔ آن بلاد نافذ امر شد و در سالی که سلاطین غور و غزنین بدفع سلطانشاه خوارزمي بولایت رودبار مرو لشکر کشیدند سلطان شمس الدین محمد بفرمان سلطانان لشکر بامیان و طخارستان بخدمت ایشان آورد و چون سلطانشاه منهزم شد ملک بهاء الدین طغرل هرات که بندهٔ سنجر بود و از هرات منهزم بسلطانشاه پیوسته بود درین مصاف بدست لشکر بامیان افتاد اورا بکشتند و سر اورا بخدمت بندگان غیاث الدین آوردند سلطان را عظیم موافق افتاد دفع او و درین روز لقب شمس الدین سلطان شد و چتر سیاه یافت و پیش ازان ملک فخرالدین و او چتر نداشتند و خطاب او ملک شمس الدین بود چون چتر یافت خطاب او سلطان شد و از غیاث الدین و معزالدین که پسران عم او بودند اعزاز بسیار یافت و حق تعالی اورا فرزندان شایسته داد و شش پسرش کرامت کرد و مدتها ملک طخارستان در ضبط بندگان او بماند و علمای بزرگ را تربیت کرد و در ممالک او سکونت ساختند و با رعایا عدل و احسان ورزید و در نیکو نامي برحمت حق تعالی پیوست و بعد ازو ملک بسلطان بهاء الدین سام رسید رحمة الله علیه رحمة واسعة *

الثالث سلطان بهاء الدين سام بن محمد رحمه الله

سلطان بهاء الدين پادشاه بس بزرگ بود و عادل و عالم پرور و عدل گستر و در عصر او اتفاق علمای عالم بود که هیچ پادشاه در مسلمانی ازو عالم پرور تر نبود بدان سبب که مجالست و مکالمت و مذاکرهٔ او همه با علمای فرق بود و او از هردو طرف شنسبانی بود و مادر او حرهٔ جلالی دختر سلطان بهاء الدین خواهر مهتر هردو سلطانان بود و از هردو طرف مهتر بود رحمهم الله قاضی تاج الدین زوزنی که ملک الکلام عصر خود بود در میان سرای او عقدی تذکیر می‌کرد در اثناء دعای سلطان گفت چه جلوه گری کنم عروس ملکی را که بر روی سلطنتش چنین دو خال باشد یکی غیاث الدین و دوم معز الدین رحمة الله علیهما فی الجمله حسن عاطفت آن پادشاه در حق علمای اسلام زیادت ازان بود که در دائرهٔ تحریر بگنجد علامة الدنیا فخر الدین محمد رازی رحمة الله علیه رسالهٔ بهائیه باسم او تالیف کرد و مدتها در ظل رافت و حمایت او بود و شیخ الاسلام ملک العلماء جلال الدین (۲) ورسل رحمه الله در عهد او بمنصب شیخ الاسلامی خطهٔ بلخ رسید و مولانا افصح العجم اعجوبة الزمان سراج الدین منهاج رحمة الله علیه را از حضرت فیروز کوه در سر طلب کرد و انگشتربن فیروز نقش سام بران ثبت کرده بنزدیک مولانا فرستاد و مولانا را باعزاز تمام طلب

---

(۲) قدسک ـ ورسک

کرد و کاتب این ذکر منهاج سراج اصلح الله حاله درین وقت درسن سه سالگی بود و مولانا رحمه الله را چون استدعای سلطان بهاء الدین سام طاب ثراه متواتر و متعاقب گشت و سبب آن بود که مولانا طاب مرقده در عهد ملک شمس الدین از غزنین بطرف بامیان رفت و دران وقت بهاء الدین سام ولایت یلوان[۲] داشت خدمت مولانا را دریافت و امکان نگاه داشت و اعزاز مولانا بنمود و کلمات روح افزا و مذاکرهٔ دلکشای او دیده و شنیده بود و ذوق آن در طبیعت آن پادشاه باقي مانده میخواست تا از مائدهٔ نعمت کلام مولانا نوّر الله مرقده نصیب تمام گیرد چون بتخت سلطنت بامیان رسید بکرات و مرات مولانا را طلب فرمود و تفویض جملهٔ مناصب شرعي را تکفل فرمود و انگشترین خاص بفرستاد و مولانا رحمه الله از حضرت فیروز کوه بی اجازت سلطان غیاث الدین بحضرت بامیان رفت چون بدان جناب رسید اعزاز بسیار یافت و کل مناصب آن مملکت چون قضای ممالک و انقطاع دعاوی حشم منصور وخطابت ممالک و احتساب با کل امور شرعي و دو مدرسه باقطاع و انعام وافر بمولانا مفوض فرمود و مثال آن جمله مناصب بخط صاحب که وزیر مملکت بامیان بود تا بدین تاریخ که این طبقات باسم همایون سلطان معظم ناصرالدنیا والدین ابوالمظفر محمود بن سلطان ایلتمش قسیم امیر المؤمنین خلد الله سلطانه در قلم آمد در خریطهٔ امثلهٔ این داعي است و علم و دستار تشریف هم موجود رحمة الله

---

(۲) - یلون - بروان

علیهم اجمعین این معنی بجهت حکایت از حسن اعتقاد آن بادشاه دین دار در قلم آمد فی الجمله بزرگ پادشاهی بود مملکت او عرض و بسط گرفت تمام ممالک طخارستان و مضافات آن با ممالک دیگر چنانچه از شرق تا حد کشمیر و غربی تا حد ترمذ و بلخ و شمالی تا حد کاشغر و جنوبی تا حد غور و غزستان[۲] جمله خطبه و سکه باسم او شد و جمله ملوک و امرای غزنین از غوری و ترک هرسه مملکت را چنانچه غور و غزنین و بامیان بعد از هردو سلطانان نظر بر وی بود چون سلطان غازی معز الدین محمد سام شهادت یافت ملوک و امرای غزنین از غوری و ترک باتفاق او را طلب کردند سلطان بهاء الدین محمد سام از بامیان عزیمت غزنین کرد و بران سمت با لشکر روان شد چون بخطهٔ کیدان رسید عارضهٔ شکم او را ظاهر شد بعد از شهادت سلطان غازی معز الدین بنوزده روز برحمت حق پیوست - و مدت ملک او چهار ده سال بود علیه الرحمة و الله اعلم بالصواب *

الرابع سلطان جلال الدین علی بن سام

چون سلطان غازی معز الدین شهادت یافت و سلطان بهاء الدین در راه برحمت حق پیوست وارثان ملك دو فریق ماندند از تخمهٔ شنسبانیان یک فریق سلاطین بامیان و فریق دوم سلاطین فیروز کوه چون مرقد سلطان غازی از دمیك روان کردند ترکان و امرای بزرگ مرقد و خزانهٔ وافر و کار خانها از دست امرای غور بیرون کردند و امرای غوری را که در لشکر هندوستان بودند میل بجانب پسران

(۲ ن) غرجستان

سلطان بهاء الدین بود و امراي ترک را میل بطرف سلطان غیاث‌الدین محمود بن محمد سام بود که برادر زادهٔ سلطان معز الدین بود و امراي غوري آنکه در غزنین بودند چون سپهسالار خروشتي[۲] و سلیمان شیش و جز ایشان بخدمت علاء الدین و جلال الدین مکتوبات نوشتند و ایشان را استدعا کردند و ایشان بغزنین آمدند چنانچه بعد ازین بتحریر پیوندد در طبقهٔ سلاطین غزنین انشاء الله تعالی و جلال الدین چون برادر را بتخت غزنین بنشاند خود باز گشت و بتخت بامیان به نشست راوي ثقة چنین روایت کرده که خزانهٔ غزنین قسمت کردند قسم جلال الدین دویست و پنجاه حمل شتر از عین مرصع و زر و سیم رسید با خود ببامیان برد و کرت دیگر لشکر کشید بطرف غزنین و لشکر هاي غوري و غز و بیغو[۳] از اطراف ممالک خود جمع کرد و بغزنین آمد و گرفتار شد و باز مخلص گشت و ببامیان رفت و عم او سلطان علاء الدین مسعود در غیبت ایشان تخت بامیان گرفته بود و جلال الدین باز گشت با اندک مردي بمغافصه سحرگاهی بر عم زد و عم را بگرفت و شهید کرد و صاحب را که وزیر پدرش بود پوست کشید و ملک را ضبط کرد و مدت هفت سال ملک راند تا سلطان محمد خوارزمشاه از لب آب خراز کشش کرد و ناگاه بروي زد و اورا بدست آورد و تمام آن خزائن که از غزنین آورده بود و خزائن بامیان با آن بر گرفت و

---

(۲) ن - خردش (۳) ن - سقرار اطراف الخ (۴) ن - خورکس عبره کرد الخ

جلال الدین را شهید کرد و باز گشت و جلال الدین بادشاه بزرگ بود و زاهد و در غایت شجاعت و جلادت و مبارزت چنانچه در مدت عمر او هیچ مسکری در دهان مبارک او نرسیده بود و بند جامهٔ او بهیچ حرام نکشاده بود و در رجولیت بحدی بود که هیچ بادشاهزادهٔ از شنسبانیان بقوت و دلاوری و سلاح او نبود و دو تیر بیک شست میان جنگ انداختی و هردو تیر خطا نگشتی و هیچ صید و خصم از زخم تیر او نجستی و در وقتیکه ترکان غزنین اورا تعاقب کردند در هزار درخت غزنین یک تیر بر تنهٔ درختی زده بود و ترازو کرده و هر ترک مبارز که بدان درخت رسید خدمت کرد و بازگشت و آن تیر زیارت گاهی گشت و با این همه جلادت حلیم و کریم و غریب نواز و علما دوست و فقیر پرور بود اما رجولیت با تقدیر بسنده نباشد چون وقت درآمد درگذشت. حق تعالی بادشاه مسلمانان ناصر الدنیا والدین را پائنده دارد بمحمد و آله اجمعین و الله اعلم بالصواب *

الخامس السلطان علاء الدین مسعود بن شمس الدین محمد رحمة الله علیه

علاء الدین مسعود در وقتی که پسران سلطان بهاء الدین سام چنانچه علاء الدین و جلال الدین هردو بغزنین گرفتار شدند و او بتخت بامیان بنشست و دختر ملکشاه وخش را که در حکم برادر او سلطان بهاء الدین سام بوده در حکم خود آورد و وزارت بصاحب بامیان ارزانی داشت و ممالک طخارستان در ضبط او آمد چون جلال الدین از غزنین مخلص شد روی بطرف بامیان آورد و در

جصار کاریک[۲] یکي از علمای رباني بود صاحب کرامات اورا امام شمس الدین ارشد گفتندي جلال الدین براي تفاول و تبرک بزیارت او آمد و او عالمي بود رباني بعد از تحصیل کل علوم شرعي از دنیا اعراض کرده بود و بعبادت حق مشغول گشته و روي بدرگاه خدای عزّوجلّ آورده و صاحب کشف و کرامات شده چون جلال الدین اورا زیارت کرد و از باطن مبارک او استمداد نمود فرمود که علاء تخت باسیان بگیر ولیکن زنهار تا عم خود را نکشي که بازت کشند سلطان جلال الدین زیارت او کرد و باز گشت چندانچه پشت بگردانید بر زبان آن امام رباني رفت که بیچاره جلال الدین عم را بکشد و اورا هم بکشند و عاقبت همچنان شد که بر لفظ مبارک آن یگانهٔ جهان رفته بود جلال الدین ازانجا که بود سحرگاهی بر عم زد و اورا بگرفت و بکشت و صاحب را پوست کشید چنانچه پیش ازین تحریر یافته است *

الطبقة التاسعة عشر فی ذکر السلاطین الغزنیة من الشنسبانیة

الحمد لله الذي نصر الدین * و قهر المشرکین * وجعل حضرة غزنة دار السلاطین * و ایّدهم بالظفر و النصرة علی المشرکین * و علی کسر اصنام الهند و قهر العناة و المتمردین * و الصلوة علی محمد خاتم النبیین * و السلام علی آله و اصحابه اجمعین * اما بعد

(۲ ن) کنارنک

چنین گوید داعي ضعیف محتاج منهاج سراج عصمه الله عن الاعوجاج که این طبقه مقصور است بر ذکر سلاطین شنسبانی که تخت حضرت غزنین بشکوه ایشان زیب و زینت گرفت و ممالک هند و خراسان متفاخر بدولت ایشان شد و اول ایشان از دودمان شنسبي سلطان سیف الدین سوري بود و بعد ازان سلطان علاء الدین حسین غزنین بگرفت اما ملکداری نکرد و بعد ازان سلطان معز الدین محمد سام بگرفت چون شهادت یافت آن تخت به بندهٔ خود سلطان تاج الدین یلدز سپرد و بروی ختم شد رحمة الله علیهم اجمعین*

الاول سلطان سیف الدین سوري

سلطان سیف الدین سوري پادشاه بزرگ بود و از شجاعت و جلادت و مروت و عدل و احسان و منظر بهي و فرشهي نصیب تمام داشت و اول کسي که ازین دودمان اسم سلطاني برو اطلاق کردند او بود چون خبر حادثهٔ برادر بزرگ تر او ملک الجبال بسمع او رسانیدند روي بانتقام سلطان بهرامشاه آورد و از ممالک غور لشکر بسیار مستعد گردانید و روي بغزنین نهاد و بهرامشاه را بشکست و غزنین بگرفت و بهرامشاه از پیش او منهزم بطرف هندوستان رفت و سلطان سوري بتخت غزنین بنشست و ممالک غور را به برادر خود سلطان بهاء الدین سام که پدر غیاث الدین و معز الدین بود بسپرد و چون غزنین در ضبط آورد جمله امرای حشم و معارف غزنین و اطراف اورا انقیاد نمودند و او در حق آن طوائف انعام وافر فرمود چنانچه حشم و رعایاي بهرامشاه مستغرق ایادي او گشتند

چون فصل زمستان در آمد حشمهای غور را اجازت فرمود تا بطرف دیار خود مراجعت کردند وحاشیه و حشم و کار داران بهرامشاهي را با خود نگاهداشت و بر ایشان اعتماد کلي نمود و سلطان و وزیر او سید مجد الدین موسوي و تني چند معدود از خدم قدیم عهد با او بماندند و باقي بر درگاه و در ولایت جمله خدم غزنین بود چون شدت برف و سرما کثرت پزیرفت و راه هاي غور از بسیاري برف مسدود گشت و اهل غزنین را وقوفي افتاد که از جانب غور وصول حشم و مدد بطرف غزنین ممکن نگردد در خفیه بخدمت بهرامشاه اهل غزنین مکتوبات ارسال کردند که در همه شهر و اطراف از لشکر غور با سلطان سوري تني چند معدود بیش نمانده اند باقي جمله خدم آل محمودی اند فرصت از دست نباید داد وعزیمت غزنین مصمم باید کرد سلطان بهرامشاه بر حکم آن مکتوبات و استدعا مغافصه از طرف هندوستان بغزنین آمد و بر سلطان سوري زد و سوری با خواص خود که از غور بودند با وزیر سید مجد الدین موسوی بیرون شد و راه غور گرفت سواران بهرامشاه اورا تعاقب نمودند تا در حدود سنگ سوراخ او را در یافتند سلطان سوری با تني چند معدود که بود با سواران بهرامشاهی بجنگ پیوست تا ممکن بود سوار قتال میکرد چون پیاده شد پناه بکوه برد واو و وزیر و خواص او تا در ترکش تیر بود هیچکس را مجال آن نبود که پیرامن او گشتي چون در ترکش او تیر نماند اورا بعهد و دست راست بگرفتند و بدست آوردند چون بدر شهر غزنین رسید دو اشتر بیاوردند بر یکي سلطان سوری را بر نشاندند و بر یکي وزیر سید مجد الدین موسوي

را و گرد شهر غزنین تشهیر کردند و از بالا خانها خاکستر و خاک و نجاست در سر مبارک ایشان میریختند تا بسر پل یک طاق غزنین چون آنجا رسیدند سلطان سوری و وزیر او سید مجد الدین موسوی هردو را صلب کردند و از پل بیاویختند چنین ظلمی و فضیحتی بران بادشاه خوبروی ستوده سیرت عادل و شجاع بکردند حق تعالی سلطان علاء الدین جهانسوز را که برادر سلطان سوری بود نصرت بخشید تا آن حرکت و فضیحت را انتقام کرد چنانچه پیش ازین تحریر یافته است رحمة الله علیهم اجمعین *

الثانی السلطان الغازی معز الدنیا والدین ابو المظفر محمد بن سام فسیم امیر المؤمنین انار الله برهانه

ثقات رواة چنین روایت کرده اند که چون سلطان علاء الدین جهانسوز از دار فنا نقل کرد و سلطان سیف الدین پسرش بتخت غور بنشست هردو سلطانان غیاث الدین و معز الدین را که در قلعهٔ وحیرستان محبوس بودند مخلص فرمود چنانچه در ذکر سلطان غیاث الدین تقریر یافته است سلطان غیاث الدین در حضرت فیروز کوه آرام گرفت بخدمت سلطان سیف الدین و سلطان معز الدین بطرف بامیان رفت بخدمت عم خود ملک فخر الدین مسعود بامیان چون سلطان غیاث الدین بملک غور بنشست بعد از حادثهٔ سیف الدین و آن خبر ببامیان رسید ملک فخر الدین روی بجانب معز الدین کرد که برادرت کاری کرد تو چون خواهی کرد پر خود خواهی جنبید معز الدین روی پیش عم بر زمین نهاد

از بارگاه بیرون آمد و بطرف حضرت فیروز کوه هم از انجا که بود روان شد چون بخدمت غیاث الدین برسید سر جاندار شد و پس بخدمت بایستاد چنانچه پیش ازین تحریر یافته است یکسال خدمت برادر کرد مگر بچیزی خاطر مبارکش منقسم شد و بطرف سجستان رفت بنزدیک ملک شمس الدین سجستانی و یک زمستان آنجا بود سلطان غیاث الدین معارف فرستاد و اورا باز آورد و ولایت قصر کجوران و استیه بدو مفوض کرد و چون بلاد گرمسیر تمام در ضبط آورد شهر تکیناباد که از اعاظم بلاد گرمسیر بود حوالهٔ او فرمود و این تکیناباد موضعی است که سبب بر افتادن آل محمود سبکتگین بمنازعت و ضبط آن شهر بوده است بدست سلاطین غور رحمهم الله و سلطان غازی علاء الدین رباعی گفته بود بنزدیک خسرو شاه بن بهرامشاه فرستاد *

اول پدرت نهاد کین را بنیاد * تا خلق جهان جمله ببیداد افتاد
هان تا ندهی زبهر یک تکناباد * سر تا سر ملک آل محمود بباد

رحمهم الله السلاطین من الطرفین - چون سلطان معز الدین ملک تکیناباد شد لشکرغز وامرای آن جماعت از پیش لشکر خطا هزیمت شده بطرف غزنین آمده بودند و مملکت غزنین مدت دوازده سال از دست خسرو شاه و خسرو ملک بیرون کرده و در ضبط آورده سلطان معز الدین از تکیناباد بطرف غزنین مدام می تاخت و برغز میزد و آن بلاد را زحمت میداد تا در شهور سنه تسع و ستین و خمسمائه غزنین را سلطان غیاث الدین فتح کرد و سلطان معز الدین را بتخت غزنین بنشاند و بغور باز گشت چنانچه پیش

ازین تحریر یافته است چون سلطان معز الدین اطراف غزنین
در ضبط آورد دوم سال این در شهور سنه سبعین و خمسمائه کردیز[۲]
فتح کرد و سوم سال بر سمت ملتان لشکر کشید و از دست
قرامطه ملتان را مستخلص کرد و همدرین سال سنه احدی
و سبعین و خمسمائه اهل سنقران[۳] عصیان آوردند و فساد بسیار
کردند تا در شهور سنه اثني و سبعین لشکر بطرف سنقران[۳] برد
و بیشتر را از ایشان بقتل رسانید و چنان تقریر کرده اند که اکثر
طائفهٔ سنقرانیان ظاهر آیت قرآن خوان بوده اند که شهادت یافتند
اما چون فتنه و عصیان انگیخته بودند بضرورت بسیاست ملکي
کشته شدند و بعد ازان فتح سال دیگر سلطان معز لدین از راه
اجه و ملتان بطرف نهرواله لشکر کشید و راي نهرواله بهسو دیو[۴]
بسال خرد بود اما حشم و پیل بسیار داشت چون مصاف شد
لشکر اسلام منهزم گشت و سلطان غازي بی مراد مراجعت کرد
و این حادثه در شهور سنه اربع و سبعین و خمسمائه بود و در
شهور سنه خمس و سبعین و خمسمائه بجانب فرشور لشکر کشید
و فتح کرد و بعد زان بدو سال دیگر بر طرف لوهور لشکر برد چون
کار دولت محمودیان بآخر رسیده بود و قواعد دولت آن دودمان
واهی شده خسرو ملک بر طریق صلح پسر را ویک زنجیر فیل
بخدمت سلطان غازی فرستاد و آن حال در شهور سنه سبع و

(۲ ن) مقام کرد (۳ ن) شنقران

(۴ ن) بهیدیو (بهیدیو ؟)

سبعین و خمسمائه بود و دیگر سال که سنه ثمان بود سلطان غازی لشکر بطرف دیول برد و تمام آن بلاد کنارهٔ بحر را ضبط کرد و اموال بستد و مراجعت فرمود و در شهور سنه ثمانین و خمسمائه لشکر بطرف لوهور آورد و جملهٔ ولایت آن ملک را نهب کرد و بوقت مراجعت حصار سیالکوت را عمارت فرمود و حسین خرمیل را آنجا نصب کرد و باز گشت چون سلطان غازي مراجعت کرد خسرو ملک لشکر های هندوستان و حشر قبائل کوکهران جمع کرد و بدرسیالکوت آمد و مدتها بنشست و بی مراد مراجعت کرد بعد ازان سلطان غازی در شهور سنه اثني و ثمانین و خمسمائه بدر شهر لوهور آمد چون دولت محمودي بآخر انجامیده بود و آفتاب دولت و سلطنت سبکتگین بغروب رسیده و دبیر قضا پروانهٔ عزل خسرو ملک در قلم تقدیر آورده خسرو ملک طاقت مقاومت نداشت بوجه صلح پیش آمد تا با سلطان ملاقات کند بیرون آمد ماخوذ و محبوس گشت و لوهور سلطان غازی را مسلم شد و ممالک هندوستان در ضبط آمد سپهسالار علي کرماخ را که والي ملتان بود بلوهور نصب فرموده و پدر این کاتب مولانا اعجوبة الزمان افصح العجم سراج الدین منهاج علیه الرحمة قاضی لشکر هندوستان گشت و تشریف سلطان معز الدین پوشیده در بارگاه لشکر مجلس علم عقد کرد و دوازده شتر بجهت نقل کردن کرسي او نامزد شد رحمة الله علیه و علی السلاطین الماضین الغزنیین و الملوک المسلمین الباقین بعد ازان سلطان غازی مراجعت فرمود بطرف غزنین و خسرو ملک را با خود برد و از

و بنه و رایات و علامات و چتر و پیلان در عقب بقدر چند کروه بگذاشت صف راست کرده آهسته می آمد و سوار برهنه و جریده را چهار فوج فرموده بود از طرف کفار نامزد کرد و فرمانداد می باید که از چهار طرف میمنه و میسره و خلف و قدام لشکر بهر طرف ده هزار سوار تیر انداز دست بر لشکر کفار میدارند و چون پیلان و سوار و پیادهٔ ملاعین حمله میکنند شما پشت میدهید و بتگ اسپ از پیش ایشان دور میشوید لشکر اسلامیان همچنان منوال کفار را عاجز کردند حق تعالی اسلام را نصرت بخشید و لشکر کفار منهزم گشت و پتهورا بر پشت پیل بود فرود آمد و بر اسپ نشست و بهزیمت برفت تا حدود سرسي (۲) گرفتار آمد و او را بدوزخ فرستادند و گویند رای دهلي در مصاف گشته شد و سر اورا سلطان بشناخت بدان دو دندان شکسته و دار الملک اجمیر و تمام سوالک چون هانسي و سرسي (۲) و دیگر دیار فتح شد و این حال و نصرت در شهور سنه ثمان و ثمانین وخمسمائه بود ملک قطب الدین ایبک را بقلعهٔ کهرام نصب فرمود و مراجعت کرد وقطب الدین از کهرام بطرف میرت آمد و فتح کرد و حضرت دهلي را بکشاد و همدرین سال قلعهٔ کول را در شهور سنه تسع و ثمانین و خمسمائه فتح کرد و سلطان در شهور سنه تسعین از غزنین بطرف بنارس و قنوج آمد و در حدود چندوال رای جیچندر را منهزم گردانید و درین فتح سیصد و اند زنجیر پیل بدست آمد و در ظل حمایت آن سلطان غازي عادل

---

۲ ن) سرستی

طاب ثراه بندهٔ او ملک قطب الدین ایبک را نصرت بخشید تا ولایت اطراف ممالک هند را فتح میکرد چنانچه بلاد نهروالهٔ و بهنکر[۲] و قلعهٔ کالیوان[۳] و بداون جمله فتح کرد و تاریخ هریك بعد ازین در فتوح قطبی تقریر یابد انشاء الله تعالی - و چون سلطان سعید غیاث الدین محمد سام در شهر هرات برحمت حق پیوست سلطان غازي معز الدین طاب ثراه بحدود طوس و سرخس و خراسان بود بر عزیمت عزای برادر بطرف بادغیس هرات آمد و چون شرط عزا بجای آورد اقطاعات ممالك غور را نامزد ملوك فرموده شهر بُست و ولایت قره و اسفزار به برادر زادهٔ خود سلطان غیاث الدین محمود پسر سلطان غیاث الدین محمد سام داد و ملک ضیاء الدین در غور (؟) را که پسر عم هر دو سلطانان بود و داماد سلطان غیاث الدین محمد سام بود ملك غور و گرمسیر چنانچه تخت فیروز کوه و شهر رود و زمین داور داد و او را دو زنجیر پیل فرمود و ملک ناصر الدین الپ غازي بن قره ارسلان سلجوقي را که خواهر زادهٔ هردو سلطانان بود شهر هرات داد و بعد ازان سلطان معز الدین بطرف غزنین مراجعت فرمود و بعضی از ملوك و امرای غور را در خدمت خود بغزنین برد و استعداد سفر خوارزم آغاز نهاد و در شهور سنهٔ احدی و ستمائه بر سمت بلاد خوارزم لشکر کشید و محمد خوارزمشاه از پیش لشکر غزنین منهزم بخوارزم رفت و چون سلطان غازی بدر خوارزم آمد و چند روز

(۲ ن) هنکیر - هنیکر - نهنکر (۳ ن) کالیون - کالیور

جنگ فرمود آبي که از جیحون بر طرف شرقي خوارزم خلجي کرده اند و نام آن قراسو است اهل خوارزم بران لب آب جنگ آغاز نهادند و از امرای غور چند تن در مقاتلت شهید و اسیر گشتند و چون فتح خوارزم بواسطهٔ قلت استعداد لشکر غزنین و امتداد مدت لشکري و کم علفي دست نه داد از خوارزم و شط جیحون بطرف بلخ مراجعت فرمود و لشکر خطا و ملوک ترکستان بکنار جیحون آمده بودند و راه لشکر اسلام گرفته چون سلطان غازی باندخود رسید یزک لشکرکفار ترکستان روزسه شنبه نماز دیگر بلشکرگاه سلطان رسیدند و جنگ پیوستند و مقدمهٔ لشکر اسلام سالار حسین خرمیل بود کفار را منهزم گردانید و او ملک کزروان بود در حال بخدمت سلطان غازي عرض داشت که حال نصرت اسلامیان و انهزام لشکر کفار برین جمله بود صواب آنست که پادشاه اسلام فرمان دهد تا همین ساعت لشکر اسلام بر نشینند و کفار منهزم را تعاقب نماید و مغافصه بر ایشان زند تا فتحي بزرگ براید سلطان غازی فرمود که سالها شد تا من چنین غزوی طلب میکردم از من عذر نیاید بامداد بتوفیق آفریدگار تعالی مصاف رویارو کنم تا خدای تعالی نصرت کرا بخشد من باري ثواب جهاد بسنت یافته باشم چون ملك عزالدین حسین خرمیل مزاج سلطان معزالدین غازی برین منوال مشاهده کرد دانست که سلطان این سخن از غایت قوت اسلام و حمیت دین داری میگوید و الا لشکر کفار بی عدد آمده اند و جمله آسوده و لشکر اسلام کوفتهٔ سفر خوارزم و اسپ لاغر شده طاقت مقاومت ایشان را نباشد از خدمت سلطان

بیرون آمد با تمامت حشم خود بقدر پنج هزار سوار در شب بطرف کزروان رفت و اکثر حشم که اسپ لاغر داشتند همه رفتند بامداد با سلطان اندک سوار قلب و بندگان خاص مانده بودند مصاف بر کشیدند و جنگ پیوستند و لشکر کفار گرد بر گرد لشکر اسلام حلقه کرده در آمدند و سلطان را هر چند بندگان میگفتند که حشم اسلام تنی چند معدود مانده اند نباید رفت سلطان جایگاه نگاه میداشت تا با سلطان از سوار و بندگان او بقدر صد سوار ماند و چند زنجیر پیل معدود و بندگان ترک و سرخیلان غوری که خواص سلطان بودند در پیش سر اسپ او جان سپاري میکردند و کافر می انداختند و شهادت می یافتند - ثقات چنین روایت کرده اند که سلطان غازي چندان ایستادگي کرد که چتر مبارکش از تیر کفار مغل چنان شده بود که خار پشت و بهیچ سبیل روی نمیگردانید تا بندهٔ ترکی از بندگانش که نام او ابیه[۲] جوکي بود بیامد و عنان مبارکش بگرفت و بجانب حصار اندخود بکشید و ببرد و بقلعهٔ اندخود در آورد دیگر روز ملک عثمن سمرقندی که یوسف ثاني بود و ملوک ترکستان افراسیابي را که مسلمان بودند درمیان آوردند و صلح کردند لشکر کفار باز گشت و سلطان بطرف غزنین باز آمد و فرمان داد تا سه سال استعداد لشکر ترکستان کنند و بطرف خطا عزیمت مصمم فرمود و دران وقت جماعت متمردان از کوکهران[۳] و قبائل کوه جود[۴] عصیان آورده بودند و سلطان دران زمستان

(۲ ن) ابیه - (۳ ن) کهوکهران - کوکران (۴ ن) جون

بهندوستان امد و آن طائفهٔ متمردان را بدوزخ فرستاد و غزو بسنت
بفرمود و جوی خون ازان جماعت براند چون مراجعت بغزنین
کرد بدست فدائی ملاحده در منزل دمیک در شهور سنه اثنین و
ستمائه شهادت یافت رحمة الله علیه رحمة واسعة - و یکی از فضلای
آن وقت درین معني نظمی کرده است تحریر افتاد تا در نظر
پادشاه مسلمانان آید *

شهادت ملک بحر و بر معز الدین * کزابتدای جهان شه چو او نیامد یک
سوم ز غرهٔ شعبان بسال ششصد ودو * فتاد در ره غزنین بمنزل دمیک
حق تعالی سلطان زمان و شهریار گیهان ناصر الدنیا و الدین ظل
الله فی العالمین محرز ممالک الدنیا مظهر کلمة الله العلیا وارث
ملک سلیمن ابو المظفر محمود بن السلطان را بر سریر جهانداري و
متکلی شهریاري باقي و پاینده دارد بحق محمد و آله اجمعین -
ذکر آنچه از عدل آن پادشاه بود در دنیا در حوصلهٔ تحریر نگنجد
و آنچه نگاهداشت سنت مصطفی صلّی الله علیه و آله و سلّم و
محافظت ترتیب غزوات بر جادهٔ مسلماني هم بران پادشاه ختم
شد و آنچه از مصطفی صلی الله علیه و اله و سلم روایت کرده اند
که از قیامتش پرسیدند فرمود که بعد از من ششصد و اند سال
باشد و شهادت آن پادشاه در تاریخ ششصد و دو بود همدرین سال
اول علامت قیامت ظاهر شد و آن خروج چنگیز خان مغل بود و
خروج ترک پس معلوم شد که آن پادشاه در دنیا دربند محکم اسلام بود
چون او شهادت یافت در قیامت باز شد و آنچه از اموال غزو در
خزانهٔ غزنین جمع شد در خزانهٔ هیچ پادشاهی نشان ندادند تا

بحدیکه خواجه اسمعیل خزانه دار علیه الرحمة در حضرت فیروزکوه گفت بوقت اوردن تشریف نزدیک ملکهٔ جلالي دختر غیاث الدین محمد سام که ازجواهر در خزینهٔ غزنین از یك جنس الماس که نفیس ترین جوهرها است یک هزار پانصد من موجود است دیگر جواهر و نقود را برین قیاس مي باید کرد حق تعالی صد هزاران ثنا و رحمت و بشری و کرامت بمرقد و مضجع آن بادشاه غازي واصل گرداناد - و سلطان ناصرالدنیا و الدین را بر تخت بادشاهي تا قیام قیامت باقي و پاینده دارد بمحمد و آله الامجاد و صلی الله علی محمد الی یوم التناد آمین رب العالمین *

السلطان المعظم معز الدنیا و الدین ابو المظفر محمد بن سام ناصر امیر المؤمنین انار الله برهانه

قضاة

قاضي ممالک صدر شهید نظام الدین ابوبکر - قاضي لشکر و وکیل ممالک شمش الدین بلخي - بعده پسر او *

سلاطین و ملوک و اقربای او رحمهم الله

ملک ضیاء الدین درغور - سلطان بهاء الدین سام در بامیان - سلطان غیاث الدین محمود بفیروزه کوه - ملک بدر الدین کیدانی - ملک قطب الدین تمران - ملک تاج الدین حرب سجستان - ملک تاج الدین معران - ملک علاء الدین - ملک شاه وخش - ملک ناصر الدین غازي - ملک تاج الدین زنگي بامیان - ملک ناصر الدین مادین - ملک مسعود - مؤید الدین

مسعود - ملک یوسف الدین مسعود - ملک ناصر الدین تمران - ملک حسام الدین علي کرماج - ملك مؤید الملك کرماج - ملك شهاب الدین مادیني - سلطان شمس الدین التمش - سلطان علي الدین محمود - سلطان ناصر الدین قباچه در ملتان و اچه - سلطان تاج الدین یلدز بغزنین - سلطان غیاث الدین عوض حسین خلج لکهنوتي - سلطان قطب الدین ایبک لوهور - ملک رکن الدین سور کیدان - امیر حاجب حسین محمد علي غازی - امیر حاجب حسین محمد حبشي - امیرسلیمان شیش - امیر داد (۲) - امیر حاجب حسین سرجي - امیرحاجب خان - ملک حسن الدین علي کرمانه - ملک ظهیر الدین کرماج - ملک ظهیر الدین فتح کرماج - ملك حسین الدین - ملك عز الدین خرمیل - ملک مبارز الدین بن محمد علي اتسر - ملک نصیر الدین حسین امیرشکار - ملک شمس الدین سور کیدان - ملک اختیار الدین حرولي (۲) - ملک اسد الدین شیر - ملک احمري *

بندگان او که بسلطنت رسیدند

سلطان تاج الدین یلدز - سلطان ناصر الدین قباچه - سلطان شمس الدین التمش - سلطان قطب الدین ایبک *

وزراء

ضیاء الملک در منشي - موید الملك محمد عبد الله سنجري - شمس الملک عبد الجبار کیداني *

(۲ ن) امیرزاده (۳ ن) علي شیر (۲ ن) حرول

دار الملک او

تابستان - حضرت غزنین وخراسان * زمستان - حضرت لوهور وهند

اعلام او

سیاه میمنه با ملوک وامرای غور* لعل میسره با ملوک وامرای ترک

توقیع او - نصر من الله

مدت ملک او

سي و دو سال بود

فتوح وغزوات

فتح لوهور - فتح گردیز - فتح سوفار[۲] - فتح ملتان و غزنین و قرامطه - فتح تبرهنده - فتح برشور - فتح اُچه - فتح مانور - فتح سرهند - فتح اجمیر - فتح سیالکوت - فتح هانسي - فتح سرستي - فتح کهرام - فتح میرتهه - فتح دهلي - فتح کول - فتح بنارس - فتح بهنکر[۳] - فتح وغزو نهر واله - فتح بداون - فتح کوه جود - غزو خطا باندخود - فتح پنج ده - فتح خوارزم - فتح مرو الرود - فتح بهیره - فتح سارسامر[۴] - فتح سروان - فتح باورد - فتح نسا - فتح بنواري کفران - فتح جناباد[۵] - فتح طوس - فتح مرو - فتح نشاپور - فتح جیچند بنارس - فتح بهتررای - فتح تراین - فتح مالوه -

---

(۲ ن) سفرفار - شرفسار (۳ ن) بهیلکر (۴ ن) شارسانه - سادسیانه

(۵ ن) میناباد

فتح کالیوان - فتح کالنجر - غزو توران - فتح کوکهران - فتح لکهنوتي
فتح اوند بهار - فتح ولایت اوده - فتح قنوج - فتح واکنور - فتح
مروان - فتح مدانون سنقر خوارزم - فتح شروان * (۲)

الثالث السلطان علاء الدین محمد بن سام البامیانی

چون سلطان غازی معز الدین محمد سام بدمیک شهادت یافت و سلطان بهاء الدین محمد سام بن محمود طاب مرقدهما در راه برحمت حق پیوست چنانچه پیش ازین تحریر یافته است خصمان ملک غور و غزنین و بامیان و هند از تخمهٔ شنسبانیان دو فریق ماندند یک فریق سلاطین غور و دوم فریق سلاطین بامیان چون مرقد سلطان معز الدین از منزل دمیک بجانب غزنین روان کردند ملوک و امرای ترک که موالي سلطان غازی بودند مرقد سلطان را با خزانهٔ فاخر از دست امرا و ملوک غور بقهر بستدند و در قبض آوردند چون بطرف کرمان رسیدند مؤید الملک وزیر محمد عبد الله سنجري رحمه الله با چند تن از معارف امرای اتراک بطرف غزنین با مرقد سلطان نامزد شدند باتفاق دیگر ملوک ترک و ملک تاج الدین یلدز که مهتر ملوک ترک و بزرگتر بندگان سلطاني بود بکرمان مقام کرد و چون مرقد بغزنین

---

(۲) در بعضی نام ها بسبب نیافتن تحقیق ان همچنان که در نسخه بود نوشته شد *

رسید بعد از دو روز سلطانان بامیان علاء الدین محمد و جلال الدین علي پسران سلطان بهاء الدین سام بامیاني باستدعای امرای غوری چنانچه سپهسالار سلیمان شیش و سپهسالار حروش و دیگر معارف دار الملک غزنین از طرف بامیان برسیدند و در شهر غزنین آمدند سلطان علاء الدین محمد سام بامیاني که پسر مهتر بود بتخت بنشست و امراي خاص از غور و ترک همه در بیعت او آمدند و خزانهٔ غزنین که از کثرت اموال و نفائس گنج قارون را ده یک محصول خود شمردي جمله بطریق مناصفه در قسمت آورد - ثقات چنین روایت کرده اند که قسمت سلطان جلال الدین علي بامیاني که برادر کهتر بود دویست و پنجاه حمل شتر از زر عین ومرصعیه و ظرافیهٔ زر و سیم برسید و بطرف بامیان برد و چون مدتي بگذشت مؤید الملک وزیر و امرای ترک که در حضرت غزنین بودند بخدمت ملک تاج الدین یلدز مکتوبات در قلم آوردند و بجانب کرمان فرستادند و استدعا نمودند و او از طرف کرمان عزیمت غزنین مصمم کرد چون بحوالی شهر رسید سلطان علاء الدین استعداد مصاف کرد و پیش باز رفت و جلال الدین هم ازشهر بیرون آمد و بطرف بامیان روان شد چون مصاف علاء الدین با تاج الدین یلدز راست شد امرای ترک از طرفین با هم موافقت نمودند و علاء الدین منهزم گشت و او و جملهٔ ملوک شنسبانی که در موافقت او بودند گرفتار آمدند و ملك تاج الدین یلدز چون بغزنین آمد جملهٔ ملوک شنسباني را اجازت داد تا بطرف بامیان باز رفتند بار دیگر سلطان جلال الدین بجهت مدد برادر خود علاء الدین

حشمهای[۲] ملک غور و بامیان و افواج لشکرجوار وخش و بدخشان جمع کرد و بیاورد و کرت دوم بغزنین آمد و ملک غزنین ضبط کرد و علاء الدین را بتخت بنشاند و جلال الدین بطرف بامیان باز رفت ملک تاج الدین یلدز کرت دوم با لشکر خود از طرف کرمان عزیمت غزنین کرد و علاء الدین ملوک و امرای غوری را از غزنین نامزد دفع ایشان گردانید و از جانب ملک تاج الدین یلدز ایتکین[۳] تتار نامزد استقبال ایشان شد برباط سنقران بدیشان رسید جمله را مست و لا یعقل فرو گرفت و امرای غوري و ملوک بزرگ آنجا شهید شدند و از انجا ملک تاج الدین یلدز بپای غزنین آمد و علاء الدین در قلعه محصر شد و مدت چهار ماه در بند آن بماند تا جلال الدین از بلاد بامیان بمدد سلطان علاء الدین و دفع لشکر ترک بیامد چون بحوالي غزنین رسید امرای ترک پیش او بدفع و قتال باز رفتند جلال الدین منهزم شد و گرفتار آمد و او را بپای قلعهٔ غزنین آوردند و قلعه فتح کردند چون هر دو برادر بدست آمدند بعد از مدتي ملک تاج الدین یلدز هر دو را عهد داد و بطرف بامیان فرستاد بعد از چند روز میان برادران تفاوت حالي ظاهر شد و جلال الدین بادشاه شیر دل و زاهد و ضابط بود با او علاء الدین موافقت نکرد و ازانجا بخدمت سلطان محمد خوارزمشاه رفت باستمداد آن معني متمشي نشد و دولتش یاریگر نیامد

(۲ ن) حشمهای ملک بامیان و افواج حشمهای بینو از وخش الخ

(۳ ن) ایتکر - ایتکی

و بخت مساعدت ننمود بعد آنچه سلطان محمد خوارزمشاه ملك بامیان ضبط کرد علاء الدین برحمت ایزدی پیوست و او دختر علاء الدین اتسر حسین داشت و ازان ملکه او را پسری بود و کاتب این حروف منهاج سراج را در شهور سنه احدی و عشرین و ستمائه بوجه رسالت اتفاق سفر قهستان افتاد از ممالک غور این ملکه و پسر او را در حدود طبس بولایت خوشب[۲] نشان دادند که در حادثهٔ ملاعین چین بدان طرف افتاده بودند رحم الله الماضین منهم * پادشاه مسلمانان را در تخت مملکت باقي داراد *

الرابع السلطان تاج الدین یلدز المعزی

سلطان غازي معز الدین محمد سام طاب ثراه پادشاهي بود بس عادل و غازي و شیر دل و در دلاوري دوم علي ابي طالب بود رضي الله عنه و اورا فرزند کمتر بود یك دختر بیش نداشت از دختر عم خود ملك ناصر الدین محمد مادیني علیه الرحمة و بر خریدن بندگان ترک ایلاغ تمام داشت و بندگان ترک بسیار خرید و هریك از بندگان او بجلادت و مبارزت و جان سپاري در تمام ممالک مشارق شهرت یافتند و اسم بندگان او در جهان منتشر گشت و در عهد حیات سلطان هریک نامدار گشته بودند - ثقات رواة چنین روایت کرده اند که یکي از مقربان حضرت سلطنت او جرأتي نمود و عرضه داشت کرد که چون تو پادشاهی را که در

(۲ ن) جوشب

بسیط ممالک اسلام بعلو شان هیچ بادشاهی نیست پسران بایستندي دولت ترا تا هریک از ایشان وارث مملکتي بودندي از ممالک گیتي و بعد از انقراض عهد این سلطنت ملک درین خاندان باقي ماندی بر لفظ مبارک آن بادشاه طاب ثراه رفت که دیگر سلاطین را یک فرزند یا دو فرزند باشد مرا چندین هزار فرزند است یعني بندگان ترک من که مملکت من میراث ایشان خواهد بود و بعد از من خطبهٔ ممالك باسم من نگاه خواهند داشت و همچنان شد که بر لفظ مبارک آن بادشاه غازي رفت که بعد ازو کل ممالك هندوستان را تا بغایت تحریر این سطور که سنه ثمان (۴) و خمسین و ستمائه است محافظت نمودند و می نمایند رجا بفضل حق تعالی واثق است که تا بغایت انقراض دور بني آدم این ممالک برین قرار در ضبط ایشان خواهد بود انشاء الله تعالی

آمدیم بر سر حرف خود که ذکر سلطان تاج الدین یلدز است او بادشاه نیکو اعتقاد بود و حلیم و کریم و خوب خصال و وافر جمال سلطان غازي معز الدین اورا خرد سال بود که بخرید و هم از اول حال او را خدمت فرمود و بس مرتبهٔ او را بزرگ گردانید و بر سر بندگان ترک (۵) سرور کرد چون بزرگ شد امارت ولایت کرمان و سنقران (۲) او را داد باقطاع و هر سال که سلطان را در سفر هندوستان اتفاق شدي و بکرمان منزل بودي جمله امرا و خواص و ملوک را ضیافت کردي و یکهزار کلاه و قبا بنشریف بدادي و

(۴ ن) سبع و خمسین (۵ ن) [illegible] (۲ ن) اسفرار

در باب جمله حشم انعام فرمودي و بفرمان سلطان غازي دختر او در حبالهٔ سلطان قطب الدين ايبك آمده بود و يک دختر ديگر در حبالهٔ ملک ناصر الدين قباچه بود ملک تاج الدين يلدز را دو پسر بود يکي را از ايشان پيش معلم بر نشانده بود وقتي آن معلم براى تاديب و تهذيب کوزهٔ بر سر آن پسر بزد قضا را اجل در رسيد آن کوزه بر مقتل او آمد آن پسر فوت شد خبر بسلطان تاج الدين يلدز بردند در حال معلم را زاد داده از غايت حلم و حسن اعتقاد فرمود که معلم را پيش ازانچه والدهٔ پسر را از حال پسر خود معلوم شود متواري بايد شد و سفر اختيار بايد کرد نبايد که المي بدو رسانند از سوز فرزند اين حکايت دليل است بر حسن سيرت و صفاى عقيدت آن بادشاه حليم رحمة الله عليه در سال آخر عهد سلطان معز الدين چون سلطان بکرمان منزل کرد تاج الدين يلدز آن يکهزار قبا و کلاه معهود هرسال بخدمت سلطان آورد سلطان ازان جمله يک قبا و کلاه اختيار کرد و بکسوت خاص خود مشرف گردانيد و اورا نشانهٔ سپاه داد و در خاطرش آن بود که ولي عهد غزنين بعد از سلطان او باشد چون سلطان غازي شهادت يافت ملوک و امراى ترک را خاطر و مزاج آن بود که سلطان غياث الدين محمود سام از حدود گرمسير بطرف غزنين آيد و بر تخت عم خود نشيند و همگنان بخدمت او کمر بندند اين معني بحضرت فيروز کوه در قلم آوردند و عرض داشت کردند که سلاطين باميان تعدي ميکنند و ملک غزنين طلب مي نمايند وارث ملک توئي و ما بندگان تو سلطان غياث الدين محمود جواب فرمود که مرا تخت پدر

و حضرت فیروز کوه و ممالک غور اولی تر آن مملکت من شما را فرمودم و سلطان تاج الدین را تشریف فرستاد و خط عتق داد و تخت غزنین بحوالهٔ او کرد بحکم آن فرمان ملک تاج الدین بغزنین آمد و ملوک بامیان را بگرفت و بتخت غزنین بنشست و ممالک غزنین را در ضبط آورد و کرت دوم او از غزنین جدا افتاد و دیگر بار در غزنین آمد و در ضبط آورد و کرت دیگر هم همین حکم داشت تا بعد از چند گاه با سلطان قطب الدین ایبک او را بحدود پنجاب سند مصاف افتاد و منهزم شد و سلطان قطب الدین بغزنین آمد و مدت چهل روز در غزنین بود و درین مدت بعشرت مشغول شده بود کرت دیگر سلطان تاج الدین یلدز از کرمان بطرف غزنین آمد و سلطان قطب الدین از راه سنگ سوراخ بجانب هندوستان باز رفت وتاج الدین غزنین را بار دیگر ضبط کرد و چند کرت بطرف غور و خراسان و سجستان لشکر فرستاد و ملوک نامزد کرد یک کرت بمدد سلطان غیاث الدین لشکر فرستاد تا بدر هرات بسبب مخالفت حسین خرمیل که ملك هرات بود با سلطان محمد خوارزمشاه ساخته بود و از جملهٔ او شده از پیش لشکر غور و غزنین منهزم شد و کرت دوم سلطان تاج الدین بطرف سجستان لشکر برد و مدتي دران سفر بماند تا بدر شهر سیستان برفت و بآخر با ملک تاج الدین حرب که ملک سیستان بود صلح شد چون مراجعت کرد در اثنای راه ملک نصیر الدین حسین امیر شکار با او خلاف کرد و میان ایشان محاربت افتاد و ملک نصیر الدین منهزم گشت و بطرف خوارزم رفت و بعد از مدتي باز آمد تا در سفر هندوستان

ملوک و امرای غزنین اتفاق کردند خواجه مؤید الملک محمد عبد الله سنجری را که وزیر بود و ملك نصیر الدین امیر شکار را شهید کردند بعد از چهل روز سلطان محمد خوارزمشاه از طرف طخارستان لشکر کشید و بطرف غزنین آمد و لشکر او سرحدهای راه هندوستان بطرف گردیز و درهٔ کراسه (۲) بمغانصه بگرفت سلطان تاج الدین یلدز از راه سنك سوزاخ بجانب هندوستان منهزم برفت و بلوهور آمد و اورا با سلطان سعید شمس الدین التمش طاب ثراه در حدود تراین مصاف شد و تاج الدین یلدز گرفتار آمد و او را بشهر بداون فرستاد و آنجا شهید شد و روضهٔ او آنجا است مزار خلق متبرک صاحب حاجت گشته ـ و مدت ملك او نه سال بود رحمة الله علیه و الله اعلم *

الخامس الملك الكريم قطب الدين ايبك المعزى

سلطان کریم عادل قطب الدین ایبک که حاتم ثانی بود تخت غزنین بگرفت و از دست تاج الدین یلدز که خسر او بود بیرون کرد و مدت چهل روز بر تخت نشست و درین مدت بعشرت و بخشش بود و کار ملك بواسطهٔ عشرت تمام مهمل و مختل می ماند و ترکان غزنین و ملوک معزی بنزدیك سلطان تاج الدین یلدز در خفیه مکتوبات در قلم آوردند و او را استدعا نمودند تاج الدین از کرمان عزیمت غزنین مصمم کرد و چون قرب مسافت

(۳ ن) کراهه

بود مغافصه بغزنین آمد سلطان قطب الدین را چون آگاهی شد از جانب غزنین بطرف هندوستان براه سنگ سوراخ باز آمد و چون هردو در یک دیگر خسر و داماد بمنزلت پدر و پسر بودند الفی بیک دیگر نرسانیدند و بعد ازین ملک غزنین در تصرف سلطان محمد خوارزمشاه آمد و در تصرف ملوک خوارزم چنانچه پیش ازین بتحریر پیوسته است این طبقه ختم شد از شنسبانیان و بندگان ایشان بعد ازین طبقهٔ سلاطین هندوستان در قلم آریم و اول ایشان ذکر سلطان قطب الدین ایبك و مآثر او در هندوستان بمقدار آنچه این نسخه احتمال کند در قلم آید بمنّه و کرمه اللهم ارحم کلهم آمین

الطبقة العشرون في ذكر سلاطين الهند من المعزية

الحمد الله الذي جعل المماليک ملوکا * و جوهر السلطنة في قوالب العباد مسبوکا * و الصلوة علی من ختم طریق النبوة مسلوکا * و السلام علی آله و اصحابه الذین بسیوفهم دم الاعداء مسفوکا * اما بعد چنین گوید بندهٔ ضعیف ربانی منهاج سراج جوزجانی * عصمه الله عن الرکون الی الفانی * این طبقه مخصوص است بذکر سلاطین که بندگان حضرت و چاکران سلطان غازی معز الدین محمد سام طاب ثراه بودند و در ممالک هندوستان بتخت سلطنت نشستند و سریر مملکت آن بادشاه بدیشان رسید همچنانکه بر لفظ مبارک او رفته بود و پیش ازین تحریر یافته است میراث دار بادشاهی او گشتند و تارک مبارک ایشان بتاج ملک داری آن بادشاه مُتوَّج گشت و آثار انوار دین محمدی بواسطهٔ دولت ایشان بر صحائف اطراف و اکناف مملکت هندوستان باقی ماند و تا باد چنین باد اللهم ارحم السلاطین الماضین و ایّدنا بنصرة الباقین *

الاول منهم السلطان قطب الدین المعزی

سلطان کریم قطب الدین ایبک حاتم ثانی طاب مرقده بادشاه مردانه و بخشنده بود حق تعالی او را شجاعت و کرمی بخشیده بود که در شرق و غرب عالم در عصر او بادشاهی را نبود و چون حق تعالی خواهد که تا بندهٔ را در دل خلق عظمتی و وقری

ظاهر گرداند بصفت شجاعت و کرم موصوف کند تا دوست و دشمن را بنوازش سخا و گزارش وفا مخصوص گرداند چنانچه این بادشاه کریم غازي بود تا از بخشش وکوشش او دیار هندوستان از دوست و دشمن پر و تهي گشت بخشش او همه لك لك و کشتن او همه لک لک چنانچه امام ملک الکلام بهاء الدین اوشي در مدح این بادشاه کریم می فرماید *

ای بخشش تو لك بجهان آورده * کانرا کف تو کار بجان آورده
از رشك کف تو خون گرفته دل کان * بس لعل بهانه درمیان آورده

سلطان قطب الدین را در اول حال که از ترکستان بیاوردند بشهر نشاپور افتاد قاضي القضاة فخر الدین عبد العزیز کوفي که از اولاد امام اعظم ابو حنیفهٔ کوفي بود رضي الله عنه و حاکم ممالک نشاپور و مضافات آن اورا بخرید و در خدمت و موافقت فرزندان او کلام الله بخواند و سواري و تیر اندازي تعلیم گرفت چنانچه در مدت نزدیک بصفات رجولیت موصوف و مذکور شد و چون باوان شباب رسید اورا تجار بحضرت غزنین آوردند سلطان غازي معز الدین محمد سام اورا ازان تجار بخرید اگرچه بهمه اوصاف حمیده و آثار گزیده موصوف بود اما بظاهر جمالي نداشت و انگشت خنصر او از دست شکستگي داشت بدان سبب اورا ایبک شل گفتندي و سلطان معز الدین دران وقت گاه گاه بطرب و عیش مشغول بودي شبي بزم نشاط فرمود و دران جشن هریک را از بندگان حضرت

(۲ ن) اي بخشش لک تو الخ

انعامی فرمود از نقود زر و سیم ساخته و نا ساخته آنچه ازان انعام بقطب الدین رسید از مجلس عشرت بیرون آمد و تمامت آن مال بترکان و پرده داران و فراش و دیگر کار داران بخشید چنانچه از قلیل و کثیر با او هیچ باقي نماند و دیگر روز این معني بسمع اعلی رسانیدند اورا بنظر عنایت و قربت خود مخصوص گردانید و بر اشغال خطیر پیش تخت و بارگاه اورا نصب فرمود و سرخیل و کار دار بزرگ شد و هر روز مرتبهٔ او بر تزاید می گشت و در ظل حمایت سلطاني تضاعف می پذیرفت تا امیرآخور شد و دران شغل چون سلطانان غور و غزنین و بامیان بطرف خراسان برفتند جلادت بسیار نمود بدفع قتال سلطانشاه و او بر سر اصحاب پایگاه علفچي بود بطلب علف برفت ناگاه سوار سلطانشاه بر ایشان زد میان ایشان قتال قائم شد قطب الدین جلادت بسیار نمود اما چون سوار اندک بود گرفتار شد و اورا بنزدیک سلطانشاه بردند بفرمان او مقید گشت چون میان سلاطین غور و غزنین مصاف شد و سلطانشاه منهزم گشت قطب الدین را بندگان سلطان با تخته بند آهني بر شتر نشانده بخدمت سلطان غازي آوردند سلطان اورا بنواخت و چون بدار الملک غزنین باز آمد اقطاع کهرام بدو مفوض فرمود و ازانجا بطرف میرت آمد در شهور سنه سبع و ثمانین و خمسمائه میرت را ضبط کرد و از میرت همدرین (۲) سال لشکر بکشید و

(۲ ن) هم درشهور سنه ثمان و ثمانین و خمسمائه دهلي برفت و در شهور الخ

دهلی بگرفت - و در شهور سنه تسعین در موافقت رکاب اعلی سلطان غازي با سالار عز الدین حسین خرمیل که هر دو مقدمهٔ لشکر بودند در حدود چندوال رای بنارس جیچند را بزد و منهزم گردانید و بعد ازان در شهور سنه احدی و تسعین و خمسمائه تهنکر فتح شد و در شهور سنه ثلث و تسعین و خمسمائه بطرف نهروالہ رفت و رای بهیمدیورا بزد و انتقام سلطان ازان طائفه بکشید و دیگر بلاد هندوستان را هم فتح کرد تا باقصای ممالک چین از طرف شرق و ملك عزالدین محمد بختیار خلجي بلاد بهار و نودیه آن ممالک را چنانچه بعد ازین تحریر یابد در عهد او بدولت او فتح کرد و چون سلطان غازي محمد سام طاب ثراه شهادت یافت سلطان غیاث الدین محمود محمد سام که برادر زادهٔ سلطان معز الدین بود قطب الدین را چتر فرمود و لقب سلطاني داد و او در شهور سنه اثنین و ستمائه از دهلي عزیمت لوهور کرد و در روز سه شنبه هزدهم ماه ذي القعده سنه اثنین و ستمائه بر تخت سلطنت لوهور جلوس فرمود و بعد از چندگاه میان او و سلطان تاج الدین یلدز مناقشتي افتاد بجهت لوهور چنانچه آن مناقشت بمصاف کشید و دران نصرت سلطان قطب الدین را بود و تاج الدین منهزم از پیش او برفت و سلطان قطب الدین بر سمت دار الملک غزنین برفت وآن را ضبط کرد و بعد از چهل روز که برتخت غزنین بود طرف هندوستان باز آمد چنانچه پیش ازین ذکر آن رفته است چون قضای اجل او در رسید در شهور سنه سبع و ستمائه در میدان گوی زدن از اسپ خطا کرد و اسپ بر زبر او آمد چنانچه

پیش کوهۀ زین بر سینه مبارک او آمد برحمت حق تعالی پیوست - و مدت ملک او از اول فتح دهلي تا بدین وقت بیست سال بود - و عهد سلطنت او با چتر و خطبه و سکه مدت چهار سال و کسری بود علیه الرحمة والغفران *

الثانی منهم آرامشاه بن سلطان قطب الدین علیه الرحمة

چون سلطان قطب الدین برحمت حق تعالی پیوست امراء و ملوک هندوستان صواب چنان دیدند که از برای تسکین فتنها و آرامش رعایا و اطمینان قلب لشکریان آرامشاه را بتخت نشانند و سلطان قطب الدین را علیه الرحمة سه دختر بود از ایشان دو دختر متعاقب در حبالۀ ملک ناصرالدین قباچه بود و یک دختر درحبالۀ سلطان شمس الدین آمد درین وقت چون قطب الدین در گذشت و آرامشاه را بتخت نشاندند و ملک ناصر الدین قباچه بطرف اُچه و ملتان رفت و قطب الدین را نظر ملک داري بر سلطان شمس الدین التمش بود و اورا پسر خوانده بود و بداون اورا اقطاع داده ملوک باتفاق اورا از بداون بیاوردند و بتخت دهلی بنشاندند و دختر سلطان قطب الدین درحبالۀ او آمد آرامشاه را قضای اجل در رسید ممالک هندوستان چهار قسم شد - مملکت سند ناصرالدین قباچه در تصرف آورد و مملکت دهلي بسلطان سعید شمس الدین مضاف شد و مملکت لکهنوتي ملوک و سلاطین خلج در ضبط آوردند - و مملکت لوهور گاهی ملک تاج الدین و گاهي ملک

ناصر الدین قباچه و گاهي سلطان شمس الدین بتفاوت احوال ضبط میکردند چنانچه بعد ازین ذکر هریک تحریر یابد انشاء الله تعالی

الثالث منهم ملک ناصر الدین قباچه المعزي

ملک ناصر الدین قباچه بادشاه بزرگ و بندهٔ سلطان غازي معز الدین بود در غایت عقل و کیاست و کار داني و تمییز و حذاقت و دانائي سلطان غازي معز الدین محمد سام را در هر مرتبهٔ از مراتب اشغال سالها خدمت کرده بود و برغث و سمین حضرت و لشکر داري و ملک پروري وقوف تمام یافته و چون مقطع اُچه و ملتان که ملک ناصر الدین ایتم بود در مصاف اندخود که سلطان را با حشم خطا و ملوک ترکستان بود پیش رکاب سلطان غازي مبارزت بسیار نمود و غزاها بسنت کرد و کافر بسیار بدوزخ فرستاد و مبارزان لشکر خطا از کثرت مقاتلت او عاجز آمدند بیکبار روی بدو آوردند و او شهادت یافت و سلطان غازي ازان حادثه بسلامت بتخت غزنین آمد حضرت اُچه بملک ناصر الدین قباچه مفوض گشت و او بدو دختر داماد سلطان قطب الدین بود علیه الرحمة و از دختر مهتر اورا پسری بود ملک علاء الدین بهرامشاه خوب منظر نیکو سیرت و بر عشرت مولع و از راه جواني بر فساد حرص تمام داشت حاصل الامر چون ملک ناصر الدین قباچه بعد از حادثهٔ سلطان قطب الدین بطرف اُچه رفت شهر ملتان را ضبط کرد و هندوستان و دیول را تا لب دریا جمله در تصرف آورد و قلاع و قصبات و شهرهای مملکت سند را فرو گرفت و چتر بر گرفت و تا حدود

تبر هنده و کهرام و سرستی تصرف کرد و لوهور را چندکرت بگرفت و لشکر غزنین که از جهت سلطان تاج الدین یلدز مي آمد باایشان مصاف داد و از پیش خواجه مؤید الملک سنجري که وزیرحضرت غزنین بود منهزم گشت و چون ممالک سند بروی قرار گرفت در حوادث کفار چین اکابر خراسان و غور و غزنین بسیار بخدمت او پیوستند و او درحق همگنان انعام واکرام وافر فرمود ومدام میان او و سلطان سعید شمس الدین طاب مرقده منازعت مي بود تا چون مصاف لب آب هند شد میان جلال الدین خوارزمشاه و چنگیز خان جلال الدین خوارزمشاه بزمین سند آمد و بر طرف دیول و مکران برفت لشکر کفار مغل بعد از فتح نندنه (۲) تري (تولی) نوین مغل بالشکر گران بپای شهر ملتان آمد و چهل روز آن حصن حصین را دربند آن داد و ملك ناصر الدین دران مقاتله و حصار درخزانه بکشاد و با خلق احسان بسیار کرد و آثار شهامت و فرزانگي و جلادت و مردانگي چندان نمود که ذکر آن بر صحائف ایام تا روز قیامت باقي ماند و این حادثه حصار در شهور سنه احدی و عشرین و ستمائه بود بعد از یک سال و نیم ملوک غور از جلاء کفار بخدمت ناصر الدین پیوستند و در آخر شهور سنه ثلث و عشرین و ستمائه لشکر خلج از جملهٔ لشکر خوارزمیان بر اراضي منصوره که از بلاد سوستان است استیلا آوردند و سر ایشان ملکخان خلج بود ملک ناصر الدین روی بدفع ایشان آورد و میان ایشان مصاف شد لشکر خلج منهزم گشت

(۲ ن) نندنه بمدتي ترمتي نوین مغل الخ

و خان خلج کشته شد و ملک ناصر الدین بملتان و اُچه باز آمد همدرین سال کاتب این حروف منهاج سراج از طرف خراسان از راه غزنین[۲] و متهان در کشتي روز سه شنبه بست و ششم ماه جمادی الاولی سنه اربع و عشرین و ستمائه باُچه رسید و در ماه ذی الحجه سنه اربع مدرسهٔ فیروزي اُچه حوالهٔ این داعي شد باقتضای لشکر علاء الدین بهرامشاه در ماه ربیع الاول سنه اربع و عشرین و ستمائه سلطان سعید شمس الدین طاب ثراه بظاهر اُچه لشکرگاه فرمود و ملک ناصر الدین منهزم در کشتیها بطرف بکر رفت و لشکر سلطان در موافقت وزیر مملکت نظام الملک او را تعاقب نمودند و در قلعهٔ تهنکر محصر کردند و سلطان بر در حصار اُچه دو ماه و بست و هفت روز مقام فرمود در[۳] روز شنبه بست و هفتم ماه جمادی الاولی قلعهٔ اُچه فتح شد و چون خبر فتح اُچه بملک ناصر الدین رسید پسر خود علاء الدین بهرامشاه را بخدمت سلطان فرستاد چون بلشکرگاه رسید بست ودوم جمادی الاخری خبر فتح بکر رسید ملک ناصر الدین خود را در آب سند غرق کرد مدت حیوة او منقرض گشت و مدت ملک او در زمین سند و اُچه و ملتان بست و دو سال بود *

الرابع منهم الملک بهاء الدین طغرل المعزي

ملک بهاء الدین طغرل نیکو سیرت بود بغایت منصف و غریب

(۲ ن) غزنین بهتان روزشنبه بست پنجم الخ (۳ ن) در روزسه شنبه

نواز و بتواضع آراسته و او از بندگان قدیم عهد سلطان غازي معز الدین بود او را بتربیت بزرگ گردانیده بود و حصار تهنکر[۲] که ولایت بهیانه بود بدان رای مضاف بوده است چون فتح کرد بدو تفویض فرمود و او آن بلاد را معمور گردانید و از اطراف هندوستان و خراسان تجار و معارف روی بدو نهادند جمله را خانه و اسباب مي بخشید و ملك ایشان میگردانید تا بدین سبب بنزدیك او ساکن مي شدند چون سکونت قلعهٔ تهنکر او را و حشم او را موافق نیامد در ولایت بهیانه شهر سلطان کوٹ[۳] بنا کرد و اندر انجا سکونت ساخت و بطرف کالیوان مدام سوار مي فرستاد و بعد انچه سلطان غازي از پای حصار کالیور[۴] باز گشت او را فرمود که این قلعه ترا مسلم مي باید کرد بدین اشارت بهاء الدین طغرل فوجی از حشم خود بپای قلعهٔ کالیور ساکن کرد و بنزدیك قلعه بر دو فرسنگي حصاری بنا کرد تا سوار مسلمانان شب آنجا باشند و هر روز بپای قلعه مي تازند مدت یکسال بدین قرار بودند چون کار بر اهل کالیور تنگ شد بنزدیك سلطان قطب الدین رسل فرستادند و قلعه بسلطان قطب الدین دادند و میان ملك بهاء الدین طغرل و سلطان قطب الدین اندک مایه غباری بود و ملك بهاء الدین طغرل بمن نیکو اعتقاد بود و از وی در دیار بهیانه آثار خیر بسیار ماند و درگذشت و برحمت حق پیوست رحمة الله علیهم - بعد ازین ذکر

(۲ ن) شف صفحه ۱۲۱ اغلب که تهنکر صحیح است (۳ ن) میالکوت

(۴) کذا لک در هر چهار نسخ

ملوک خلج که از جملهٔ دولت سلطان کریم قطب الدین رحمه الله بودند در اعداد بندگان سلطان معزالدین محمد سام طاب مرقدهم درین طبقه آورده می شود تا خوانندگان را بر ذکر تمام ملوک و امرای هندوستان اطلاع افتد و نویسنده را بدعای خیر یاد دارند و دوام دولت سلطان زمان و شهنشاه اهل ایمان ناصر الدنیا و الدین محمود السلطان قسیم امیر المؤمنین از حضرت واجب الوجود در خواهند ملك تعالی این دولت را تا قیام قیامت باقي دارد *

الخامس منهم الملک الغازي محمد بختیار الخلجی بدیار لکهنوتي

ثقات تغمدهم الله برحمته چنین روایت کرده اند که این محمد بختیار از خلج و غور و بلاد گرمسیر بود و مردي جلد و تازنده و دلیر و شجاع و فرزانه و کاردان و از قبائل خود بطرف غزنین و حضرت سلطان معزالدین آمد اورا در دیوان عرض بسبب آنکه حال او در نظر صاحب دیوان عرض مختصر نمود قبول نکرد از غزنین بطرف هندوستان آمد چون بحضرت دهلی رسید (۲) هم بسبب آنچه

(۲ ن) برسیدهم بسبب آنچه درنظر دیوان عرض در نیامد رد شد محمد محمود عم بختیار بود درغزنین چون مصاب شد کوله شکسته شد علي ناگوری بخدمت برادر ایستاد محمد محمود را طبل وعلم داد چون مقطع قنوج شد کشتمندی اورا داد و چون اوشهادت یافت محمد بختیار بجای او مقطع شد بعد ازچندگاه بطرف اوده رفت الخ

در نظر دیوان عرض جمالی نداد قبول نیافت از دهلی بطرف بداون رفت بخدمت مقطع بداون سپهسالار هزبر الدین حسن (۴) ادب او را مواجبی قرار افتاد و بعد از چند گاه بطرف اوده رفت بخدمت ملك حسام الدین اُغلبك چون اسپ و سلاح نیکو حاصل کرده بود و بچند موضع جلادت و مبارزت نموده اورا سهلت (۵) و سهلي اقطاع دادند چون مرد شجاع و دلیر بود بطرف زمین منیرو بهار می دوانید و غنائم بدست می آورد تا استعداد تمام از اسپ و سلاح و مرد بدست آورد و ذکر جلادت و غنائم او منتشر گشت و جماعت اخلاج از اطراف هندوستان روی بدو آوردند و ذکر او بخدمت سلطان قطب الدین رسید اورا تشریف فرستاد و اعزاز وافر فرمود چون بدان اکرام استظهار یافت لشکر بطرف بهار برد و آن ولایت را نهب کرد یك دو سال برین منوال بدان حوالي و ولایت میدوانید تا استعداد حصار بهار کرد - ثقات رواة چنین روایت کردند که با دویست برگستوان بدر قلعهٔ بهار رفت و مغافصه جنگ پیش برد دو برادر بودند دانشمندان فرغاني یکی نظام الدین و دوم صمصام الدین رحمهماالله در خدمت محمد بختیار صمصام الدین را کاتب این حروف دریافت در لکهنوتي در شهور سنه احدی و اربعین و ستمائه و این نقل ازوی است چون بدر حصار وصول افتاد جنگ پیش بردند و این دو برادر دانشمند درمیان آن فوج غازیان جان باز بودند که چون محمد بختیار خود را بقوت و دلیری در تنورهٔ دروازهٔ آن حصار

(۴ ن) - حسین از نب (۵ ن) سلمت - سهلست

انداخت و قلعه را فتح کرد و غنائم بسیار بدست آورد بیشتر ساکنان آن موضع برهمنان بودند سرها تراشیده داشتند همه کشته شدند و در انجا کتب بسیار بود چون آن کتب بسیار در نظر اهل اسلام آمد جماعتي را طلب کردند که تا از معاني آن کتب اعلامي باز دهند جمله کشته شده بودند چون معلوم شد تمامت آن حصار و شهر مدرسه بود و بهار بلغت هندوي اسم مدرسه باشد چون آن فتح بر امد با غنائم بسیار باز گشت و بخدمت سلطان قطب الدین آمد و اعزاز و اکرام وافر یافت جماعت امرای حضرت را از انتشار ذکر او و اعزاز و انعامی که از سلطان قطب الدین طاب ثراه در حق او مشاهده کردند غیرت آمد در مجلس عشرت با محمد بختیار بر سبیل طعن و خوار داشت سخنان تمسخر صریح و مرموز گفتندی تا کار بجائي رسید که در قصر سپید اورا با پیل جنگ فرمود بیک گرز که بر خرطوم پیل زد پیل از پیش او بهزیمت شد محمد بختیار تعاقب پیل کرد چون آن جلوه گري بیافت سلطان قطب الدین از خاص خود انعام فرمود و امرا را فرمان داد تا او را چندان انعام دادند که در تحریر نیاید محمد بختیار هم در آن مجلس تمام آن نعمت را بر پاشید و بخلق داد و با تشریف خاص سلطان باز گشت و بطرف بهار رفت رعب او در دل کفار اطراف بلاد لکهنوتي و بهار و بلاد بنگ و کامرود اثر تمام کرد - ثقات رواة رحمهم الله چنین روایت کرده اند که چون ذکر شجاعت و مبارزت و فتوح ملک محمد بختیار رحمه الله برای لکهنیه رسید که دار الملک او شهر نودیه بود و او رای بس بزرگ بود و مدت هشتاد سال در تخت بود و بدین

موضع حکایتي از حالات آن رای استماع افتاده است در قلم آمد و آن آنست - که چون پدر آن رای از دنیا نقل کرد این رای لکهمنیه در شکم مادر بود تاج بر شکم مادر او نهادند و همگنان پیش مادر او کمر بستند و خاندان ایشان را رایان هند بزرگ داشتندی و بمنزلت خلیفهٔ هند شمردندی چون ولادت لکهمنیه نزدیک رسید و مادرش را آثار وضع حمل ظاهر شد منجمان و برهمنان را جمع کرد تا طالع وقت را نگاهدارند باتفاق گفتند که اگر این فرزند را درین ساعت ولادت باشد نحوست هرچه تمامتر باشد و بپادشاهی نرسد و اگر بعد ازین بدو ساعت ولادت باشد مدت هشتاد سال پادشاهي کند چون مادر او این حکم از منجمان بشنید بفرمود تا او را هر دو پای برهم بستند و نگونسار در آویختند و منجمان را بنشاندند تا طالع می نگریستند و چون وقت شد اتفاق کردند که وقت ولادت آمد بفرمود تا اورا فرو گرفتند در حال لکهمنیه را ولادت بود چون بزمین آمد مادرش از شدت تحمل آن حالت در گذشت لکهمنیه را بر تخت نهادند و هشتاد سال پادشاهي کرد - از ثقات رواة چنین است که هرگز بر دست او از قلیل و کثیر هیچ ظلمي نرفت و هرکه ازوی سوال کرد یک لک بخشید همچنانکه سلطان کریم قطب الدین حاتم الزمان طاب ثراه چنان تقریر کردند که دران بلاد کوده بعوض چیتل روان است عطائي که کمتر کردي یک لک کوده بدادي[۲] خفف الله عنه العذاب - پسر ذکر محمد بختیار

(۲ ن) بدادی وازین نوشته وقت (وقف) مصرف بالا تر خفف الله الخ

باز آیم رحمه الله چون محمد بختیار از خدمت سلطان قطب‌الدین باز گشت و بهار فتح کرد و ذکر او بسمع رای لکهمنیه و اطراف ممالک او پرسید جماعتی منجمان و برهمنان و حکمای مملکت او بنزدیک رای آمدند و عرضداشت کردند که در کتب ما از قدما برهمنان چنان آورده اند که مملکت بدست ترکان خواهد افتاد و آن وعده نزدیک آمد و ترکان بهار بگرفتند و دیگر سال هرائنه بدین مملکت خواهند آمد صواب آن است که رای موافقت نماید تا با جملهٔ خلق ازین مملکت نقل کرده شود تا از فتنهٔ ترکان بسلامت مانیم رای چنین جواب داد که این مرد را که بر بلاد ما مستولی گردد هیچ علامتی هست درکتب شما برهمنان گفتند علامت او آنست که چون راست بایستد بردو قدم و دستها فرود گذارد هر دو دست او از سر زانوی او در گذرد چنانچه انگشتان دست او بساق پای او برسد رای گفت صواب آن باشد که معتمدان فرستیم تا تفحص آن علامت بواجبی بجا آرند بفرمان رای معتمدان فرستادند و تفحص کردند و آن علامت در خلقت و قامت محمد بختیار رحمه الله باز یافتند و چون آن علامت ایشان را محقق شد اکثر برهمنان وساهان آن موضع بدیار سنکنات[۲] و بلاد بنگ وکامرود رفتند و رای لکهمنیه را ترک مملکت گرفتن موافق نیفتاد و دوم سال آن محمد بختیار لشکر مستعد گردانید و از بهار بکشید و ناگاه بدر شهر نودیه باز در آمد چنانکه هژده سوار با وی

(۲ ن) سکنات

بیش نبود و دیگر لشکر متعاقب او می آمد چون محمد بختیار بدر شهر رسید هیچکس را زحمتی نداد بر سبیل سکونت و وقار چنانچه هیچکس را گمان نیفتاد که محمد بختیار است و اغلب آن خلق را گمان می افتاد که مگر بازرگانند و اسپ بهای آورده اند تا بدر سرای رای لکهمنیه رسید تیغ برکشید و غزا آغاز نهاد درین حال رای بر سر مائدهٔ خود بود نشسته و طبقهای زرین و سیمین پر طعام برقرار معهود پیش نهاده که فریاد از در سرای رای و میان شهر بر آمد چون اورا تحقیق شد که حال چیست محمد بختیار درمیان سرای و حرم رای رانده بود و خلقی را بزیر تیغ آورده رای به پای برهنه از پس پشت سرای خود بگریخت و جمله خزانه و حرم و خدم و خواص و زنان او بدست آمدند و پیلان بسیار بگرفتند و چندان غنائم حاصل شد مر اهل اسلام را که در تحریر نگنجد چون لشکر او تمام برسید و شهر تمام در ضبط آورد همانجا مقام ساخت و رای لکهمنیه بطرف سنکنات و بنگ افتاد و مدت عمر او در آن نزدیکی انقراض پذیرفت و فرزندان او تا بدین وقت در ممالک بنگ فرمان ده اند چون محمد بختیار آن مملکت را ضبط کرد شهر نودیه را خراب بگذاشت و برموضعی که لکهنوتی است دار الملک ساخت و اطراف آن ممالک را در تصرف آورد و خطبه وسکه در هر خطه قائم کرد و مساجد ومدارس و خانقاهات دران اطراف بسعی جمیل او و امرای او بنا شد و ازان غنائم و اموال بسیار بخدمت سلطان قطب الدین فرستاد چون مدت چند سال برامد و احوال اطراف ممالک ترکستان و تبت از طرف

مشرق لکهنوتي معلوم کرد سودای ضبط ولایت تبت و ترکستان در دماغ او زحمت دادن گرفت و لشکر مستعد کرد و بقدر ده هزار سوار مرتب کرد و در اطراف آن کوهها که میان تبت و بلاد لکهنوتي است سه جنس خلق اند یکي را کوچ گویند و دوم را میچ وسیوم را تهارو همه ترک چهره اند و ایشان را زباني دیگر است میان لغت هند و تبت و یکي از رؤسای قبائل کوچ و میچ که اورا علي میچ گفتندی بر دست محمد بختیار اسلام آورده بود دلالت و راهبری آن کوه قبول کرد و محمد بختیار را بموضعي آورد که آنجا شهری است نام آن مُردَهن[۲] کوت گویند چنان تقریر مي کنند که در قدیم العهد گرشاسپ شاه از زمین چین باز گشت و بطرف کامرود بیامد و آن شهر را بنا کرد و در پیش آن شهر آبي میرود در غایت عظمت نام آن آب بُنگمتي[۳] گویند چون بدریای هندوستان در آید او را بلغت هندوی سمندر گویند و بزرگي و وسعت و عمق سه چند آب گنگ باشد محمد بختیار بر لب آن آب آمد و علي میچ در پیش لشکر اسلام شد و مدت ده روز لشکر را بطرف بالاي آب روان کرده درمیان کوهها ببرد تا بموضعي آورد که از قدیم العهد باز آنجا پلي بسته بودند از سنگ تراشیده با بیست و اند طاق چون لشکر او برآن پل بگذشت دو امیر خود را یکي بندهٔ ترک و دوم خلجي بر سر آن پل نصب کرد با حشم بسیار تا محافظت کنند آن پل را تا هنگامي که مراجعت او باشد محمد بختیار

(۲ ن) بر دهن - در دهن (۳ ن) بکمدی

با تمامي حشم بران پل بگذشت چون رای کامرود را از گذشتن لشکر اسلام آگاهي شد معتمدان فرستاد و گفت که صواب نیست عزیمت بلاد تبت کردن درین وقت باز باید گشت و استعداد تمام باید کرد من که رای کامرودم قبول مي کنم که سال آینده لشکر خود ساخته کنم و پیش لشکر اسلام شوم و آن بلاد را مسلم کنم محمد بختیار بهیچ وجه آن نصیحت قبول نکرد و روی بجبال تبت نهاد از معتمد الدولة مقبل رکابي محمد بختیار که در بلاد لکهنوتي سکونت ساخته بود بموضعی میان دیو کوت و بنگاون در سال سنه احدی (۲) و اربعین و ستمائه شبي بر سبیل مهمان در خانهٔ او نزول شد از وی سماع افتاد که چون ازان پل گذشته شد پانزده روز میان شعاب جبال شاهخات بالا و نشیب قطع منازل و مراحل کردند شانزدهم روز بصحن زمین تبت وصول نمود تمام آن زمین و قبائل معمور بود و دیهها ابادان اول بموضعي رسیدند که آنجا قلعهٔ بود چون لشکر اسلام دست بنهب بردند اهل آن قلعه وحوالي برای دفع پیش باز آمدند و جنگ پیوستند و از بامداد تا نماز دیگر مقاتلهٔ صعب رفت و جمع بسیار از لشکر اسلام کشته و خسته گشتند و تمامت سلاح آن جماعت از پارهای نی نیزه بود چنانچه جوشن و برگستوان و سپر و خود همه قطعه قطعه بریشم خام برهم بسته و دوخته و جمله خلق تیر انداز و کمانهای بلند بودند چون شب لشکر گاه شد جمعي را که اسیر کرده بودند پیش آوردند وتفحص نمودند چنان تقریر کردند

(۲ ن) اثنی

که بر پنج فرسنگی آن موضع شهری است آنرا کرم[۳] بتن خوانند درانجا بقدر سیصد و پنجاه هزار ترک شجاع تیر انداز باشند همان لحظه که سوار مسلمانان برسید قاصدان بفریاد رفته اند تا خبر کنند بامداد آن سوار بر ان برسند داعي وقتي که بطرف لکهنوتی بود ذکر آن شهر تفتیش کرده بود شهری است بس بزرگ تمام بارهٔ او از سنگ تراشیده و جماعت برهمنان و نونیان[۴] اند و آن شهر در فرمان مهتر ایشان است و دین ترسائی دارند و هر روز بامداد در فحاص آن شهر بقدر یک هزار و پانصد اسپ فروخته شود و تمامت اسپ تنگ بسته که بدیار لکهنوتی میرسد ازان موضع می آرند راه ایشان بر درهای باشد و این طریق دران بلاد معروف است چنانچه از بلاد کامرود تا بلاد تبت سی و پنج درهٔ کوه است که ازان راه اسپان بزمین لکهنوتی آرند حاصل الامر چون محمد بختیار رحمة الله علیه را مزاج آن زمین معلوم شد و حشم اسلام ماندهٔ راه وکوفته بودند و در اول روز مبالغي شهید و خسته شدند بامرای خود مشورت کرده اتفاق کردند که مراجعت بایدکرد تا دیگر سال[۵] باستعداد تمام بدین دیار آمده شود چون باز گشتند در تمام راه یك برگ کاه و یک شاخ هیزم نمانده بود جمله آتش زده بودند و سوخته و جمله ساکنان آن شعاب و درها از راه بر خاسته بودند و در مدت پانزده روز یك سیر علوفه و یک شاخ کاه علف ستور و اسپ حاصل نشد همه اسپ میکشتند و میخوردند تا چون از کوههای زمین کامرود بسر آن

(۳ ن) کرم بین - لرم بین (۴ ن) تونیان (۵ ن) بار

پل رسیدند طاق پل را خراب دیدند بسبب آنچه آن در امیر را با هم خصومت شده بود هر دو بخصومت یکدیگر ترک محافظت سر پل و راه گرفته بودند هندوان بلاد کامرود آمد و پل را خراب کرد چون محمد بختیار با لشکر بدان موضع رسید راه گذشتن نیافت و کشتي موجود نبود متحیر بماند و سرگردان گشت اتفاق کردند که بموضعی مقام باید کرد و تدبیر مرزابه و کشتي باید کرد تا از آب عبره کرده شود و در جوار آن موضع بتخانهٔ نشان دادند در غایت ارتفاع و حصانت و عمارت بغایت خوب و در انجا بتان زرین و سیمین بسیار موضوع و یک بت بزرگ چنانچه وزن او بتخمین زیادت از دو سه هزار مثقال (۲) زر ماست بود محمد بختیار و باقي حشم بدان بتخانه پناه جستند و تدبیر چوب و رسن بجهت عماد مرزابه گذشتن آب آغاز کردند چنانچه رای کامرود را از نکبت و عجز لشکر اسلام آگاهي افتاد تمامت هندوی ولایت را فرمان داد تا فوج فوج مي آمدند و در دور بتخانه مي نیزه بزمین فرو مي بردند و درهم مي بافتند چنانچه بشکل دیوار ها مي شد چون لشکر اسلام آن حال مشاهده کردند با محمد بختیار گفتند که اگر چنین بمانیم جمله در دام و قید این کفار افتاده باشیم بطریقي خلاص باید جست باتفاق حمله کردند و ازان بتخانه بیکبار بیرون آمدند و بر یك موضع زده خود را راه کردند و ازان تنگنای بصحرا رسیدند و هندوان در عقب ایشان چون بلب آب رسیدند منزل کردند و

(۲ ن) من

هرکس بقدر امکان برای گذشتن حیله ساخت ناگاه یکي از لشکریان اسپ را در آب زد بقدر یک تیر پرتاب پایاب بود فریاد درمیان لشکر افتاد که پایاب یافتند جمله خود را در آب زدند و هندوان درعقب لب آب بگرفتند چون میان آب رسیدند غرقاب بود همه هلاک شدند محمد بختیار با سوار معدود بقدر صد سوار یا کم و بیش از آن آب عبره کرد بحیل بسیار و دیگران همه غرق شدند چون محمد بختیار از آب بیرون آمد جماعت کوچان و میچان را خبر شد علي میچ راهبر قرابتان خود را بر رهگذر داشت پیش آمدند و استقبال کردند و خدمتي بسیار آوردند چون بدیوکوت رسید از غایت اندوه بیماری بر وی مستولي شد و پیش از شرم عورات و فرزندان خلج که هلاک شده بودند سوار نشد و هرگاه که سوار مي شد جملهٔ خلق بر بام و کوچها از عورات و اطفال فریاد میکردند و دعای بد و دشنام میگفتند و دران حادثه بسیار بر زبان او رفت که مگر سلطان غازي معز الدنیا و الدین محمد سام را حادثه افتاد که بخت ما برگشت و همچنان بود که سلطان غازی طاب ثراه دران وقت شهادت یافتهٔ بود محمد بختیار دران غصهٔ رنجور شد و صاحب فراش گشت و برحمت حق پیوست - و بعضي روایت کرده اند که امیری بود ازان او علي مردان خلجي در غایت دلیری و بي باکي اقطاع دیار کوني بدو مفوض بود چون ازین حادثه خبر یافت بدیوکوت آمد و محمد بختیار صاحب فراش بود مدت سه روز شده بود که کسي را مجال دیدن او نبود علي مردان بطریقی بنزدیک او در آمد و چادر ازردي او در کشید و او را بکارد شهید کرد طاب ثراه و این احوال

و حوادث در شهور سنة اثنین و ستمائه بود حق تعالی عفو گرداناد بمحمد و آله الامجاد *

السادس منهم الملک عزالدین محمد شیران الخلجی بلکهنوتی

چنین روایت کرده اند که محمد شیران و احمد ایران دو برادر بودند از امرای خلج در خدمت محمد بختیار و چون محمد بختیار بطرف جبال کامرود و تبت لشکر کشید محمد شیران را با برادر و فوجی از لشکر بطرف لکهنوتي و جاجنگر فرستاده بود و چون خبر آن حوادث بدیشان رسید ازان مراجعت کردند و بطرف دیوکوت باز آمدند و شرط عزا بجا آوردند و ازان جا بطرف نارکوتي رفت که اقطاع علي مردان بود و علي مردان را بگرفت و بانتقام آن حرکت که کرده بود قید کرد و بکوتوال آن موضع سپرد که نام او بابا (۲) کوتوال صفاهاني بود و بطرف دیوکوت باز آمد و امرا را جمع کرد و این محمد شیران مردی بغایت جلد و نیکو اخلاق بود وقتی که محمد بختیار شهر نودیه را نهب کرد و رای لکهمن را منهزم گردانید و حشم و خدم و پیلان او متفرق شدند و حشم اسلام در عقب غنیمت برفتند این محمد شیران مدت سه روز از لشکر غائب بود چنانچه همه امرا بجهت او دل نگران شدند بعد از سه روز خبر آوردند که محمد شیران در فلان جنگل هژده پیل یا زیاده با پیلبانان گرفته است و بداشته

(۲ ن) باما

و تنها است سوار نامزد کردند تمامت آن پیلان نزد محمد بختیار آورد فی الجمله محمد شیران مردی جلد بود و بسامان و چون علي مردان را بند کردند و باز گشت و چون او مهتر امرای خلج بود همکنان او را خدمت می کردند و هر امیر بر سر اقطاع خود مي بود تا علي مردان طریقي کرد و با کوتوال دست راست گرفت و از قید بیرون آمد و بحضرت دهلي رفت و از سلطان قطب الدین التماس نمود تا قایماز[۲] رومي را از اوده فرمان شود که بلگهنوتي رود و بحکم فرمان امرای خلج را ساکن گردانید حسام الدین عوض خلجي از محمد بختیار مقطع کنکتوری[۳] بود قایماز رومي را استقبال کرد و با او بطرف دیوکوت رفت و باشارت قایماز[۲] رومي مقطع دیوکوت شد و قایماز[۲] رومي باز گشت محمد شیران و دیگر امرای خلج جمع شدند و قصد دیوکوت کردند قایماز رومي از اثنای راه باز گشت و با خلج او را مصاف شد و محمد شیران و امرای خلج منهزم گشتند و بعد ازان بطرف مکیده[۴] و منطوس ایشان را باهم مخالفتي افتاد و محمد شیران شهادت یافت و تربت او همانجا است رحمهم الله اجمعین

السابع الملک علاء الدین علی مردان الخلجی

علي مردان خلجي بغایت جلد و دلیر و بي باک بود چون از قید نارکوتي خلاص یافت بخدمت سلطان قطب الدین آمد و با سلطان قطب الدین بطرف غزنین رفت و بدست ترکان غزنین

(۲ ن) قانماز (۳ ن) کتکوری (۴ ن) سکنده

گرفتار شد - از ثقات رواة چنین روایت کرده اند که روزی در شکار گاه با سلطان تاج الدین یلدز بایکي از امرای خلج که او را سالار ظفر گفتندی گفت که چه میگوئي اگر بیك تیر این تاج الدین یلدز را هلاک کنم درین شکار گاه و ترا بادشاه گردانم ظفر خلج مردي عاقل بود او را ازان منع کرد چون ازان جا بازگشت او را دو سر اسپ داد و روان کرد چون بهندوستان باز آمد بخدمت سلطان قطب الدین پیوست و تشریف و نواخت یافت و ممالک لکهنوتي بدو مفوض شد و بطرف لکهنوتي رفت چون از آب کوس بگذشت حسام الدین عوض خلجي از دیوکوت استقبال نمود و بدیوکوت آمد و بامارت بنشست و جمله ممالک لکهنوتي ضبط کرد چون سلطان قطب الدین برحمت حق پیوست علي مردان چتر بر گرفت و خطبه باسم خود کرد و او را سلطان علاء الدین لقب شد و او مرد خون ریز و قتال بود و باطراف لشکرها فرستاد و بیشتر امرای خلج را شهید کرد و رایان اطراف ازوي اندیشه مند شدند و اموال و خراج بوی فرستادند و مثال اطراف ممالک هندوستان دادن گرفت و تصلف بي طائل بر زبان او رفتن گرفت بر سر جمع و بارگاه حدیث ملك خراسان و غزنین و غور میگفتي و ترهات بي فائده بر زبان او جاری شدي تا بحدي که ازوي مثال غزنین و خراسان و عراق التماس نمودندي، فرمان دادي - چنین روایت کردند که بازرگاني دران ولایت تنگ دست شد و مال از وی تلف گشت از علي مردان احساني التماس نمود فرمود که آن مرد از کجا است گفتند از صفاهان فرمان داد تا مثال صفاهان باقطاع او نویسند و

هیچکس را از غایت سیاست و بی باکی او مجال نبودی که گفتی صفاهان در تصرف ما نیست و هرچه ازین بابت مثال دادی اگر گفتندی در تصرف ما نیست جواب دادی که خواهم گرفت آن بازرگان را مثال صفاهان فرمود آن مسکین محتاج خرقه و لقمه بود اکابر و عقلاء آنجا بودند بجهت منفعت آن غریب عرض داشتند که مقطع صفاهان بخرج راه و استعداد حشم محتاج است تا آن شهر را ضبط کند آن شخص را بجهت ما یحتاج مال خطیر فرمود حال تکبر و سیاست و همت کذبهٔ علی مردان تا بدین اندازه بود و با این همه قتال و ظالم بود و ضعفا و رعایا و حشم بدست تعدی و ظلم و قتل او در ماندند و هیچ وجهی نیافتند خلاص را جز خروج کردن بر وی جماعت امرای خلج همه اتفاق کردند و علی مردان را بکشتند و حسام الدین عوض خلجی را بتخت بنشاندند - و مدت ملک او دو سال یا کم و بیش بود و الله اعلم *

الثامن الملک حسام الدین عوض حسین الخلجی

حسام الدین عوض مردی نیکو سیرت بود و از جملهٔ خلج گرمسیر غور بود و چنین روایت کرده اند که در حدود کوه پایه غور وقتی بدراز گوشی بار بموضعی می برد از حدود زاولستان بر بالائی که آنرا پشه افروز گویند بر می رفت دو درویش خرقه پوش بوی رسیدند اورا گفتند هیچ طعامی بر درز گوش داری عوض خلجی گفت دارم وقرصی با نان خورش سفریانه با خود داشت بار از دراز گوش فرود آورد و رخت بکشاد و آن سفره پیش درویشان نهاد

چون طعام بخوردند آب موجود داشت در رخت بر دست گرفت و بخدمت ایشان بایستاد چون آن درویشان طعام و شراب ما حضر بکار بردند با هم گفتند این شیره مرد مارا خدمتی کرد ضائع نباید گذاشت روی بعوض خلجي کردند که سالار بطرف هندوستان رو تا آنجا که مسلماني است ترا دادیم باشارت آن درویشان ازانجا باز گشت و عورت خود را بران دراز گوش نشاند و بطرف هندوستان رُمد و با محمد بختیار پیوست و کار او تا آنجا رسید که خطبه و سکهٔ بلاد لکهنوتی بنام او شد و خطابش سلطان غیاث الدین کردند و شهر لکهنوتی را دار الملک ساخت و حصار بسکوت[۲] بنا کرد و خلائق از اطراف روی بدو آوردند و او مردي بغایت نیکو ظاهر و باطن بود وگزیده اخلاق و صافي سیرت و جوانمرد و عادل و بخشنده در عهد او حشم و رعایای آن بلاد در رفاهیت و آسایش بودند و از بذل و عطاي او همکنان نصیب تمام یافتند و نعمت بسیار گرفتند و از وی دران دیار آثار خیر بسیار ماند و مجامع و مساجد بنا کرد و اهل خیر را از علما و مشائخ و سادات ادرارات داد و دیگر اصناف خلق را از بذل و اموال و املاک بسیار بدست آمد چنانچه امام زادهٔ بود از حضرت فیروز کوه اورا جلال الدین پسر جمال الدین غزنوي گفتندی از وطن خود با اتباع بزمین هندوستان آمد و در شهور سنه ثمان و ستمائه بعد از چند سال بحضرت فیروز کوه باز آمد و مال و نعمت وافر آورد و سبب حصول آن نعمت از وی

(۲ ن) لنکرت ـ بسکونه

پرسیده شد تقریر کرد که چون بهندوستان آمده شد و از دهلي عزیمت لکهنوتي مصمم گشت چون بدان حضرت رسیده شد حق تعالی میسر گردانید که در بارگاه غیاث الدین تذکیري گفته آمد آن بادشاه نیکو سیرت از خزانهٔ خود یک طشت بزرگ پر تنکهٔ زر و نقره انعام فرمود و بقدر ده هزار تنکه نقره ملوک و امراء و اعیان خود را فرمان داد تا هریک در حق او انعام فرمودند و بقدر سه هزار تنکهٔ نقره دیگر حاصل شد و در وقت مراجعت بقدر پنج هزار دیگر انعامات حاصل شد چنانچه هزده هزار عدد تنکه ازحسن اعتقاد بادشاه لکهنوتي غیاث الدین خلجي بدان امام زاده واصل شد رحمه الله و تقبل منه و چون کتب در سنه شهور احدی واربعین و ستمائه بدیار لکهنوتي رسید در اطراف بلاد لکهنوتي خیرات آن بادشاه مشاهده کرد بلاد لکهنوتي دو جناح دارد و هردو طرف آب گنگ طرف غربی را اُزال[۲] گویند و شهر لکهنوتی بدان جانب است و طرف شرقي را بر بنده[۳] گویند و شهر دیوکوت بدان جانب است از لکهنوتي تا بدر لکهنور و از طرف دیگر تا بشهر دیوکوت پل بسته است بقدر ده روزه راه بسبب آنکه وقت برشکال تمام آن زمین آب گیرد و این پلها اگر نباشد مگر در گشتي بمقاصد و اطراف عمارت توان رسید در عهد او بسبب این پلها راه بر جمیع خلائق گشاده شد و چنین سماع افتاد که سلطان سعید شمس الدین چون بدیار لکهنوتي رسید بعد از فوت ملک ناصر الدین محمود طاب

(۲ ن) دال (۳ ن) براند

ثراه و دفع فتنهٔ ملک اختیار الدین بلکا[۲] خیرات غیاث الدین خلجي در نظر مبارک او آمد بهر وقت که ذکر غیاث الدین افتادی خطاب او سلطان غیاث الدین خلجي فرمودی و بر لفظ مبارک او رفتی که مردی با اینچنین خیرات را سلطان غیاث الدین خطاب کردن دریغ نباشد رحمة الله علیهم فی الجملة غیاث الدین خلجي مردی با خیر و عدل و نیکو سیرت بادشاهی بود اطراف ممالک لکهنوتي چنانچه جاجنگر و بلاد بنگ و کامرود و ترهت جملهٔ او را اموال فرستادند و بلاد لکهنور او را صاف شد و پیلان و اموال و خزائن بسیار بدست آورد و امرای خود آنجا بنشانده و سلطان سعید شمس الدین از حضرت دهلي بطرف لکهنوتي چند کرت لشکر فرستاد و بلاد بهار بدست آورد و امرای خود آنجا بنشانده و در شهور سنه اثنی و عشرین و ستمائه عزیمت لکهنوتي کرد و غیاث الدین کشتیها بالا کشید و درمیان ایشان بصلح قرار افتاد و سي و هشت زنجیر پیل و هشتاد لک مال بستد خطبه بنام سلطان کرد و چون سلطان باز گشت بهار ملک علاء الدین جاني را داد غیاث الدین عوض از لکهنوتي ببهار آمد و بهار را ضبط کرد و تعدي نمود تا در شهور سنه اربع و عشرین و ستمائه ملک شهید ناصر الدین محمود بن سلطان سعید شمس الدین طاب ثراه از اوده با عز الملک جاني لشکر هندوستان جمع کرد و بطرف لکهنوتي رفت و درین سال غیاث الدین عوض خلجي از لکهنوتي بطرف

(۲ ن) بدکار

بنگ و کامرود لشکر برده بود و شهر لکهنوتي خالي گذاشته ملک ناصر الدین محمود طاب ثراه لکهنوتي ضبط کرد و غیاث الدین خلجي ازان لشکر بسبب آن حادثه باز گشت و با ملک ناصر الدین قتال کرد و غیاث الدین و جمله امرای او اسیر گشتند و غیاث الدین شهید شد - و مدت ملک او دوازده سال بود - حق تعالی بادشاه زمان ناصر الدنیا و الدین را بر تخت بادشاهي باقي و پاینده داراد امین رب العالمین *

الطبقة الحادي و العشرون في ذکر السلاطین الشمسیة بالهند

الحمد لله ذی الفضل و الاحسان * و الکرم و الامتنان * علی ما انعم اهل الایمان * بالامن و الامان * في ظل دولة الشمسیة و جناب آل التمش السلطان * و الصلوة علی محمد صاحب السیف و البرهان * والسلام علی آله و اصحابه سادة القبائل و قادة البلدان

اما بعد چنین گوید ضعیف ترین بندگان درگاه سبحاني * منهاج سراج جوزجاني * بلغه الله الی اعلی الاماني * که چون ارادت قدیم باري تعالی و تقدس در ناصیهٔ بندهٔ آثار دولت و انوار مملکت تعبیه کرده باشد چون مادر زمانه بحمل چنین جنیني بار ور گردد پرتو آن محمول بر جبههٔ او ظاهر باشد و چون هنگام وضع آن حمل آید و آن صاحب دولت در قماط مسقط راس ملفوف گردد فرح نظاره سوی آن ولادت بر همه چهرها پیدا آید و از هنگام ولادت تا بایام نقل ازمسکن عادت بمنزل سعادت همه حرکات و سکنات او سبب

راحت خلائق و عزت وضیع وفائق شود اگر رقبهٔ او را در ربقهٔ رق کشد مالکش صاحب نعمت گردد و اگر قدمش در طرف قطع منازل و مراحل سر باز دهد رفقاش از اهل دولت گردند چنانچه مهتر یوسف را علیه السلام چون در عقد شرای مالک دُعر آورد بدعاي او بیست در شاهوار ابنا در سلک اصلش درج شد و اگر بخانهٔ عزیز افتاد جفتش را بآخر کار ملکهٔ مصر گردانید و اگر طفل درکهواره بر طهارت ذیل او گواهي داد وَشَهِدَ شَاهِدٌ مِّنْ اَهْلِهَا بعاقبت هم در خدمت او وزیر مملکت گشت سرّ عنایت ازلیه و کفایت ابدیه چنین ظاهر گردد والله اعلم *

الاول السلطان المعظم شمس الدنیا و الدین ابو المظفر التمش السلطان

چون حق تعالی و تقدس در ازل ازال تقدیر رانده بود که ممالک هندوستان در ظل حمایت سلطان معظم شهریار اعظم شمس الدنیا و الدین ظل الله فی العالمین ابو المظفر التمش السلطان یمین خلیفة الله ناصر امیر المؤمنین انار الله برهانه و ثقل باثار العدل و الاحسان میزانه و دولت شاهان فرزندان او رحم الله الماضین منهم و ادام دولة الناصریة المحمودیة از فتن آخر الزمان و حوادث وقائع جهان در امان ماند آن سلطان عادل باذل منصف کریم غازي مجاهد مرابط عالم پرور عدل گستر فریدون فرقباد نهاد کاؤس ناموس سکندر دولت بهرام شوکت را از قبائل البري ترکستان یوسف وار بدست تجار داد تا مرتبة مرتبة بتخت سلطنت و مسند

مملکت رسانید تا پشت دین محمدي بدولت او قوي و روی ملت احمدي بصولت او بهي گشت و در شجاعت دوم علي کرار و در سخاوت ثاني حاتم طائی آمد اگرچه سلطان کریم قطب الدین علیه الرحمة بخشش لك در زمان خود ظاهر میکرد اما سلطان سعید کریم شمس الدین طاب ثراه بعوض هر یک لك صد لك بخشید بجایگاه وحساب چنانچه هم در دنیا و هم درآخرت محبوب تواند بود و در حق اصناف خلق از دستاربند و کلاه دار و دهاقین وتجار و غربای امصار انعام او عام بود و از اول عهد دولت و طلوع صبح مملکت در استجماع علمای با نام و سادات کرام و ملوك و امراء و صدور و کبراء زیادت از هزار لك هرسال بذل فرمود و خلائق اطراف گیتي را بحضرت دهلی که دار الملك هندوستان است و مرکز دائرهٔ اسلام و محبط اوامر و نواهی شریعت و حوزهٔ دین محمدي و بیضهٔ ملت احمدی و قبة الاسلام مشارق گیتي صانها الله عن الآفات و احضرها السادات جمع آورد و این شهر بکثرت انعامات و شمول کرامات آن بادشاه دین دار محط رحال آفاق گشت و هرکه از حبائل حوادث بلاد عجم و نکبات کفار مغل بفضل ایزدي خلاص یافت ملاذ و ملجا و مهرب ومامن حضرت جهان پناه آن بادشاه ساخت و الی یومنا هذا آن قواعد امن و امان ممهد و مستحکم است و تا باد چنین باد - از ثقات رواة چنین استماع افتاد که چون سلطان شمس الدین نور الله مرقده در صغرسن که بحکم ایزدي از بلاد ترکستان و قبائل البري نامزد سلطنت اسلام و ممالک هندوستان شد چنانکه پدر اورا یلمخان نام بود و او را اتباع

و اقربا و خیل بسیار بود و این بادشاه را در اول صوت از جمال وکیاست و حسن خلقت نصیب تمام بود چنانچه برادران او را از حسن وکیاست او حسد آمد او را ببهانهٔ تماشای گلهٔ اسپان از پیش مادر و پدر بیرون آوردند یوسف صفت قَالُوا یٰاَبَانَا مَا لَکَ لَا تَاْمَنَّا عَلٰی یُوْسُفَ وَ اِنَّا لَهُ لَنَاصِحُوْنَ اَرْسِلْهُ مَعَنَا غَدًا یَّرْتَعْ وَ یَلْعَبْ وَ اِنَّا لَهُ لَحَافِظُوْنَ چون بسر گلهٔ اسپان آوردند بدست بازرگانی بفروختند - بعضی گفته اند که آن طائفهٔ فروشنده پسران عم او بودند بازرگانان او را بطرف بخارا آوردند و بدست یکی از اقربای صدر جهان بخارا فروختند و چندگاه دران خانوادهٔ بزرگی و طهارت بود و کرائم آن دودمان او را در حجر اصطناع چون اولاد در رضاع می پروردند - یکی از ثقات روایت کرد که از لفظ مبارک آن بادشاه نور الله مضجعه شنیدم که وقتی ازان خاندان قراضهٔ بمن دادند که ببازار رو و قدری انگور بخر و بیار چون ببازار رفتم در اثنای راه آن قراضه از من غائب شد بسبب صغر سن از خوف آن حال گریه بر من افتاد درمیان آن تضرع و زاری درویشی بمن رسید و دست من بگرفت و بجهت من انگور بخرید و بمن داد و برمن عهد داد که چون بدولت و ملک رسی زنهار فقرا و اهل خیر را بتعظیم نگری و حق ایشان نگاهداری من با او عهد کردم و هر دولت و سلطنت که یافتم از نظر آن درویش یافتم رحمه الله غالب ظن آن است که هرگز بادشاهی بحسن اعتقاد و آب دیده و تعظیم علماء و مشائخ مثل او ازمادر خلقت در قماط سلطنت نیامده ازان خاندان امامت و تصدر او را بازرگانی بخرید که او را حاجی بخاری

گفتندی پس ازان بازرگانی دیگر بخرید که او را جمال الدین چست قبا گفتندی اورا بخرید و بحضرت غزنین آورد و دران مدت ترکی از وی بجمال و اوصاف حمیده و اخلاق مرضیه و آثار رشد و فر بزرگی بدان حضرت نیاورده بودند ذکر او بخدمت سلطان معز الدین محمد سام طاب ثراه عرضداشتند فرمان شد تا او را قیمت کردند و او با ترکی دیگر در یک سلک بود ایبک نام هر دو را هزار دینار زر رکنی قیمت معین شد جمال الدین چست قبا در فروختن او بدین مقدار بها مضایقت نمود سلطان فرمان داد که هیچ آفریده او را در بیع نیارد و موقوف باشد جمال الدین چست قبا بعد انکه یك سال بغزنین مقام نموده عزیمت بخارا کرد و سلطان را طاب ثراه ببخارا برد و کرت دیگر او را بغزنین باز آورد بعد از آنکه سه سال ببخارا بود چون فرمان نبود که او را کسی بخرد یك سال در غزنین بماند تا سلطان قطب الدین از غزو نهروالله و فتح گجرات با ملک نصیر الدین حسین بغزنین رفت حدیث او بشنید از حضرت سلطان معز الدین اجازت طلبید بخریدن او سلطان فرمود که چون فرمان نفاذ یافته است که او را در غزنین نخرند او را بدهلي باید برد و آنجا بخرند نظام الدین محمد را سلطان قطب الدین بجهت اتمام مصالح خود در غزنین بگذاشت و فرمان داد که جمال الدین چست قبا را با خود بهندوستان بیار تا انجا سلطان شمس الدین را خریده شود برحکم آن فرمان نظام الدین ایشان را بدهلي آورد سلطان قطب الدین هر دو را بیک لک چیتل بخرید آن ترک ایبک نام را طمغاج نام کرد و امیر تبرهنده شد و در مصاف

سلطان تاج الدین یلدز که با قطب الدین بود شهادت یافت و سلطان التمش طاب ثراه سرجاندار شد و سلطان قطب الدین ایبک اورا فرزند خواند و بخود نزدیک گردانید و هر روز جاه و شرف او زیادت می‌شد چون آثار رشد در حرکات و سکنات او ظاهر و باهر می دید مرتبهٔ اورا بدانجا رسانید که امیر شکار شد بعد ازان چون کالیور فتح شد امیر کالیوار شد پس ازان اقطاع قصبهٔ برن و مضافات آن یافت بعد ازان بچندگاه چون آثار جلادت و رجولیت و مبارزت و شهامت او ظهور کلی پذیرفت و سلطان قطب الدین این معنی مشاهده کرد ملک بداونش گردانید و چون سلطان معز الدین محمد سام از سفر خوارزم مراجعت کرد و در مصاف اندخود هزیمت با لشکر خطا افتاد قبائل کوکهران تمرد و عصیان آغاز کرده بودند از غزنین عزیمت غزو آن جماعت کرد سلطان قطب الدین حشم هندوستان بحکم فرمان آنجا برد و سلطان شمس الدین با حشم بداون در خدمت او برفت و در وقت هیجا و هنگام غزا سلطان شمس الدین طاب ثراه با برگستوان درمیان آب جیلم که آن جماعت مخاذیل بدان پناه ساخته بودند در راند و مبارزت بسیار نمود و بزخم تیر کفار را منهزم گردانید و کار محاربت او اندران آب بجائی رسیده بود که کفار را از اوج موج بحضیض دوزخ می فرستاد که اُغْرِقُوْا فَاُدْخِلُوْا نَارًا درائنای آن جلادت و جهاد نظر سلطان معز الدین علیه الرحمة بر ان آثار شهامت و مبارزت افتاد از حال او استطلاع فرمود چون رای همایون او را روشن گشت که کیست او را طلب فرمود و به تشریف خاص مشرف گردانید و سلطان قطب الدین

را فرمان داد که التمش را نیکو داری که از وی کاری خواهد آمد و بفرمود تا خط عتق او در تحریر آوردند و بنظر پادشاهانه او را ملحوظ گردانید و بدولت احرارش رسانید و چون سلطان قطب الدین در لوهور برحمت حق پیوست سپهسالار علي اسمٰعیل که امیر داد حضرت دهلي بود با دیگر امراء و صدور مکتوبات بطرف بداون بخدمت سلطان شمس الدین در قلم آوردند و اورا استدعا کردند چون بیامد در شهور سنه سبع و ستمائه بر تخت دهلی نشست و ضبط کرد و چون ترکان و امرای معزی (۲) از اطراف بدهلي جمع شدند و بعضي از اتراک و امرای معزي با ایشان جمیعت نکردند و طریق مخالفت سپردند و از دهلي بیرون رفتند و در حوالي جمع شدند و عصیان و خروج آغاز نهادند سلطان شمس الدین با سوار قلب و خدم خاص خود از دهلي بیرون رفت و در پیش صحرای جون (۳) ایشان را منهزم گردانید و اغلب سران ایشان را بزیر تیغ آورد بعد ازان سلطان تاج الدین یلدز از لوهور و غزنین با او عهد بست و او را چتر و دورباش فرستاد و میان او و ملک ناصر الدین قباچه بکرات مخاصمت میرفت بجهت لوهور و تبرهنده و کهرام و در شهور سنة اربع عشر و ستمائه ناصر الدین قباچه را منهزم گردانید و چند کرت دیگر در اطراف ممالک هند با امرا و اتراک مخالفت افتادش اما چون عنایت ایزدي حامی و ناصر او بود نصرتش می بخشید و هر که با او خروج میکرد و عصیان

(۲ ن) قطبي (۳ ن) جود

مي ورزيد مقهور ميگشت چون مدت حفظ و نصرت ايزدي ياريگر آمد اطراف ممالک ومضافات حضرت دهلي و بداون و اوده وبنارس و سوالک تمام در ضبط آمد سلطان تاج الدين يلدز منهزم از پيش لشکر خوارزم بطرف لوهور آمد و ميان او و سلطان شمس الدين بجهت سرحد ها مضايقتي رفت در ترايين ميان هر دو لشکر مصاف شد و در شهور سنه اثنی عشر و ستمائه فتح سلطان شمس الدين را بود و تاج الدين يلدز اسير گشت و او را بحکم فرمان بدهلي آوردند و بطرف بداون فرستاد و همانجا مدفون شد و بعد ازان در شهور سنه اربع عشر و ستمائه با ملک ناصر الدين قباچه مصاف شد ناصر الدين قباچه منهزم گشت و چون حوادث خراسان بسبب ظهور چنگيز خان مغل در افتاد در شهور سنه ثمان[۲] عشر و ستمائه جلال الدين خوارزمشاه از پيش لشکر کفار منهزم بطرف هندوستان آمد و بسرحد هاي لوهور فتنهٔ خوارزمشاهيان برسيد سلطان شمس الدين طاب ثراه از دهلي لشکر بطرف لوهور برد جلال الدين خوارزمشاه از پيش حشم هندوستان عطف کرد و بطرف سنده و سيوستان رفت و سلطان شمس الدين غازي عليه الرحمة بعدازان در شهور سنه اثنی و عشرين و ستمائه بطرف بلاد لکهنوتي لشکر کشيد و غياث الدين عوض خلجي رقبهٔ خدمت در ربقهٔ انقياد آورد و سي زنجير پيل و هشتاد لک مال بداد و خطبه و سکه بنام مبارک شمسي کرد و در شهور سنه ثلث و عشرين و ستمائه

(۲ ن) تسع عشر

عزیمت فتح قلعه رنتپور مصمم فرمود و آن قلعة در حصانت و متانت و استحکام در تمام ممالک هندوستان مذکور ومشهور است. و در تواریخ اهل هند چنین آورده اند که هفتاد واند بادشاه بپای آن قلعة آمده بودند و هیچ یکی را فتح آن حصار میسر نشده بعد از مدت چند ماه در شهور ثلث و عشرین و ستمائه بر دست بندگان او بفضل آفریدگار فتح شد و بعد ازان بیک سال در شهور سنه اربع وعشرین و ستمائه عزیمت قلعهٔ مندور کرد از حدود سوالک حق تعالی آن فتح اورا میسر گردانید و باز گشت و غنائم بسیار بدست بندگان او آمد و بعد ازان بیک سال در شهور سنه خمس و عشرین و ستمائه از حضرت دهلي لشکر ببلاد اُچه و ملتان برد و کاتب این حروف منهاج سراج در رجب سنه اربع و عشرین و ستمائه از طرف غور و خراسان ببلاد سنده و اچه و ملتان رسیده بود و در غرهٔ ربیع الاول سنه خمس و عشرین و ستمائه سلطان سعید شمس الدین طاب ثراه بپای قلعهٔ اُچه رسید و ملك ناصر الدین قباچه بدر حصار اهروت (۲) لشکر گاه داشت و تمام بحرو کشتي‌ها با بنه و اتباع لشکر دران آب بر کشتی‌ها پیش لشکرگاه بسته که روز آدینه بعد از نماز ازطرف ملتان مسرعان رسیدند و خبر دادندکه ملك ناصر الدین ایلدمر (۳) مقطع لوهور بپای حصار ملتان آمد و سلطان شمس الدین از راه تبرهنده روی بطرف اُچه دارد ملك ناصر الدین قباچه منهزم در کشتی‌ها با تمام لشکرخودبطرف بهکر رفت و وزیر خودعین الملك

(۲ ن) اهروت - هراوت - هروات (۳ ن) نصیر الدین ایتم

حسین اشعری را فرمان داد تا خزانهٔ که در قلعه اُچه است بطرف قلعهٔ بهکر برد و سلطان شمس الدین مقدمهٔ لشکر خود دو ملک بزرگ را بر سر لشکر خود بپای اُچه فرستاد یکی ملک عز الدین محمد سالاري که امیر حاجب بود و دوم کزلکخان سنجر سلطاني که ملک تبرهنده بود و بعد از چهار روز سلطان طاب ثراه با باقي لشکر و پیلان و بنه بپای قلعهٔ اُچه رسید و لشکرگاه نصب کرد و وزیر دولت خود نظام الملک محمد جنیدي و دیگر ملوک را در عقب ملک ناصر الدین بطرف قلعهٔ بهکر فرستاد و مدت یکماه[۲] در پاي حصار اُچه جنگ فرمود روز سه شنبه بیست[۳] وهشتم ماه جمادی الاولی سنه خمس و عشرین وستمائه قلعهٔ اچه بصلح فتح شد و در همین ماه ملک ناصر الدین قباچه از حصار بهکر خود را در آب سنده غرق کرد و پیش ازان بچند روز پسر خود ملک علاء الدین بهرامشاه را بخدمت سلطان شمس الدین طاب مرقده فرستاده بود بعد از چند روز خزائن و بقایای حشم ملک ناصر الدین بخدمت درگاه پیوستند و آن بلاد تا لب دریای محیط فتح شد و ملک سنان[۴] الدین حبش که والي دیول و سنده بود بخدمت درگاه شمسي پیوست چون دل مبارک آن پادشاه از فتح آن بلاد فارغ شد روی بدار الملک جلال دهلي نهاد و این کاتب حروف خدمت درگاه اعلی آن پادشاه اهل ایمان در روز اول که

(۲ ن) سه ماه (۳ ن) بیست و هفتم ماه جمادی الاخری

(۴ ن) شهاب الدین حبش

بپای قلعهٔ اُچه حرسها الله تعالی لشکرگاه نصب فرمود در یافته بود و منظور نظر مبارک او شده چون از پای آن قلعه انصراف فرمود در موافقت حشم منصور آن بادشاه غازي بحضرت دهلي اجلّها الله آمده شد و در ماه رمضان سنه خمس و عشرین و ستمائه بحضرت اعلی وصول بود درین وقت رسل دار الخلافة با تشریفات وافره بحدود ناگور رسیده بودند و در روز دو[۴] شنبه بیست و دوم ماه ربیع الاول سنه ست وعشرین و ستمائه بحضرت رسیدند و شهررا آئین بستند و این بادشاه و ملوک و فرزندان او طاب مرقدهم و دیگر ملوک و خدام و بندگان همه بخلعت دار الخلافة مشرف گشتند و بعد از چنان بزم و شادي در ماه جمادی الاولی سنه ست و عشرین و ستمائه خبر فوت ملک سعید ناصر الدین محمود برسید بلکا[۵] ملک خلجي در ممالک لکهنوتي عصیان آورد و سلطان شمس الدین طاب ثراه لشکرهای هندوستان بطرف لکهنوتي برد و در شهور سنه سبع و عشرین و ستمائه آن طاغي را بدست آورد و تخت لکهنوتي بملك علاء الدین جاني داد علیه الرحمة و در رجب همین سال بحضرت جلال دهلي باز آمد و در شهور سنه تسع و عشرین و ستمائه عزیمت فتح حصار کالیور مصمم فرمود و چون بپای آن قلعه سرا پردهٔ سلطنت او نصب شد میلکدیو[۶] لعین پسر بسیل[۷] لعین جنگ آغاز نهاد و مدت یازده ماه درپاي آن قلعه مقام کرد و کاتب این حروف از دهلي در ماه شعبان همین سال روي

(۴ ن) دو شنبه دوم ماه (۵ ن) ملکا (۶ ن) میلکو (۷ ن) سد - میل - بلبل

بخدمت درگاه سلطنت آورد و آن دولت دریافت و این داعي را بر در سرا پردهٔ اعلی نوبت تذکیر فرمود و در هر هفته سه نوبت تذکیر معین شد و چون ماه رمضان درآمد هر روز تذکیر گفته آمد و تمام عشر ذي الحجه و تمام عشر محرم گفته آمد و در دیگر ماهها همان سه نوبت نگاهداشته شد چنانچه نود و پنج مجلس بر در سرا پردهٔ اعلی عقد شد و در هردو روز عید فطر واضحی بسه موضع لشکر اسلام نماز عید گذاردند ازانجمله روز عید اضحی در برابر قلعهٔ کالیور که جانب شمال آن طرف است داعي دولت را که منهاج سراج است خطبهٔ عید و نماز فرمود وبتشریف گرانمایه مشرف گردانید و در بند آن بداشت تا روز سه شنبه (۲) بیست و ششم ماه صفر سنه ثلثین و ستمائه حصار فتح شد و میلکدیو لعین در شب از قلعه بیرون آمد و بگریخت و بقدر هشتصد کس را بر در سرا پرده سیاست فرمود و بعد ازان امرا و اکابر را چون مجد الملک ضیاء الدین محمد جنیدي را امیر داد و سپهسالار رشید الدین علی علیه الرحمة را کوتوالي فرمود و منهاج سراج را که داعي این دولت است قضا و خطابت و امامت و احتساب و کل امور شرعي فرموده تشریفات فاخره و انعامات وافره ارزاني داشت حق تعالی دستگیري روح مطهر و قالب معطر آن بادشاه کریم غازي عالم پیروز گردانناد و دوم ماه ربیع الآخر (۳) همین سال از پاي قلعه مراجعت فرمود و بقدر یک فرسنگ از پاي قلعه بطرف حضرت لشکر گاه کرد و نوبت سلطنت دران مقام پنج شد

(۲ ن) شنبه (۳ ن) ربیع الاول

و چون بحضرت باز آمد در شهور سنه اثنی[۴] و ثلثین و ستمائه لشکرهای اسلام را بطرف بلاد مالوه برد و حصن و شهر بهیلسا[۵] را بگرفت و بتخانهٔ که سیصد سال بود تا آنرا عمارت مي کردند و رفعت او بقدر صد و پنج گز بود خراب کرد و ازانجا بطرف اجین نگري رفت و بتخانهٔ مهاکال دیو را خراب کرد و تمثال بکرماجیت که بادشاه اجین نگري بوده است و از عهد او تا بدین وقت یکهزار و سیصد[۶] و شانزده سال است و تواریخ هندوي از عهد وی مي نویسند و چند تمثال دیگر از برنج ریخته بودند با سنگ مهاکال بحضرت دهلي آورد و در شهور سنه ثلث و ثلثین و ستمائه لشکرهای هندوستان بطرف بنیان[۷] برد و دران سفر ضعف بر ذات مبارک او مستولي گشت و چون بسبب زحمت نفساني ازانجا مراجعت کرد روز چهار شنبه چاشتگاه غرهٔ ماه شعبان باختیار منجمان بحضرت دهلي که دار الملك جلالی بود در عماري نشسته در آمد بعد از نوزده روز چون مرض او قوي شد در روز دو شنبه بستم ماه شعبان سنه ثلث و ثلثین وستمائه از دار فنا بسراي بقا نقل کرد - و مدت ملك او بیست و شش سال بود انار الله برهانه - ملک تعالی سلطان اسلام ناصر الدنیا و الدین محمود را که وارث آن سلطنت است تا نهایت حد امکان و تخت سلطنت باقي دارد آمین رب العالمین *

(۴ ن) احدی (۵ ن) بهلسان - بیلستان (۶ ن) دو بست (۷ ن) بدهیان - بیانه (در تاریخ فرشته و بداوني و طبقات اکبری ملتان نوشته است

السلطان المعظم شمس الدنيا و الدين ابو المظفر التمش ناصر امير المؤمنين انار الله برهانه

قضاة

قاضي سعد الدين كروري - قاضي نصير الدين كساليس
قاضي جلال الدين - قاضي كبير الدين قاضي لشكر *

ملوک و اقرباي او رحمهم الله

ملک فيروز شاه التمش شاهزادهٔ خوارزم - ملک جانی شاهزادهٔ ترکستان - ملک قطب الدين ملک غور - ملک عز الدين محمد سالار حربی مهدي - ملک عز الدين حمزه عبد الجليل - ملک عز الدين کبير خان ايباز - ملک تاج الدين سنجر - ملک کزلخان دولت شاه خلجي - ملک لکهنوتي ملک اختيار الدين محمد برادر زاده - ملک الامراء افتخار الدين اميرکوه - ملک عز الدين علي سيالکوٹي - ملک طغان - ملک شروان - ملک نصير الدين ميران شاه پسر محمد چاوس خلجي - ملک عز الدين بختيار - ملک نصير الدين محمد بيدار - محمد کولان ترک ناصري - ملک عز الدين طغرل بهائي - ملک الامرا ده سنقر ناظري - ملک ناصر الدين ايتمر - ملک ناصر الدين مادیني ملک غور - ملک ناصر الدين محمود عليه الرحمة - سلطان رکن الدين فيروز شاه - سلطان غياث الدين محمد شاه - سلطان ناصر الدين و الدنيا محمود - سلطان ناصر الدنيا و الدين - سلطان معز الدنيا

و الدین - سلطان قطب الدین محمد - سلطان جلال الدین مسعود - ملک بهاء الدین محمد †

(†) این نامها فقط در یک نسخه بود بعینه نقل افتاد و در دیگر یک نسخه بعوض این نامهای دیگر است انهم بجنسه نقل می شود *

ناصر الدین محمد مردان شاه - محمد حارث - ملک نصیر الدین طغان مقطع بداون - ملک عز الدین طغرل قطبي - ملک عز الدین بختیار غوري - ملک الامرا قره سنقر ناصری - ملک نصیر الدین ایتمر بهائی - ملک نصیر الدین ایتمر قطبی - ملک حسام الدین اغلبک - ملک عز الدین علي ناگوری - ملک فیروز شمس سالاری شاهزاده خوارزم - ملک علاء الدین جانی یعنی شاهزادهٔ ترکستان - ملک قطب الدین ملک غور و جبال - ملک عز الدین - ملک عز الدین - ملک اختیار الدین حسین - ملک تاج الدین سنجر کزلخان - ملک اختیار الدین ایران شاه بلکا خلجي - ملک الامرا افتخار الدین امیر کوه - ملک رکن الدین حمزه عبد الجلیل - ملک بهاء الدین ناصري

اسامی اولاد - السلطان ناصر الدین - سلطان زضي الدین سلطان معز الدین بهرامشاه - سلطان قطب الدین محمد - ملک جلال الدین مسعود - ملک شهاب الدین محمد - سلطان علاء الدین مسعود شاه - سلطان ناصر الدین محمود - سلطان غیاث الدین محمد شاه - سلطان رکن الدین فیروز شاه - سلطان ناصر الدین محمود شاه

وزرا

نظام الملک کمال الدین جنیدي

دار الملک او

حضرت دهلي

اعلام او

رایات میمنه سیاه * رایات میسره لعل

توقیع مبارک او

الکبریاء لله

مدت ملک او

بیست و شش سال

فتوح

فتح بداون و هزیمت رای مان - فتح جالیور و سنده - فتح تاج الدین و گرفتار شدن - فتح رتنپور - فتح حصار مندور - فتح لکهنوتي کرت دیگر - فتح بهار - فتح ملتان واُچه - فتح دربهنگه - فتح حصار تهنکر - فتح اجین نگري - فتح جاجنگر - فتح لاهور و امرای مخالف - فتح تبرهنده - فتح سرستي - فتح کهرام - فتح مصاف ناصر الدین قباچه و هزیمت او - فتح لکهنوتي - فتح ترهت فتح بهیلسا - فتح بنارس - فتح خراج و سل - فتح میوستان - فتح دیول - فتح قنوج - فتح کالیور - فتح الهیر - فتح نندنه - فتح کوخاه و سیالکوت - فتح جهجهر - فتح مالوه *

الثاني الملک السعید ناصر الدنیا والدین محمود بن السلطان نور الله مرقده

ملک ناصر الدین محمود پسر بزرگ تر سلطان شمس الدین بود علیهما الرحمة و او بادشاه فرزانه و عالم و عاقل بود و در غایت جلادت و مبارزت و بذل و احسان و اول اقطاعي که سلطان او را فرمود خطهٔ هانسي بود و بعد از مدت در شهور سنه ثلث و عشرین و ستمائه خطهٔ اوده بدو مفوض شد و آن پادشاهزاده دران دیار آثار پسندیده بسیار نمود و غزوات بسنت کرد چنانچه ذکر او برجولیت و شهامت در عرصهٔ هندوستان منتشر گشت و برتوه (؟) لعین را که صد و بیست راند هزار مسلمانان بر دست و تیغ او شهادت یافته بودند بر انداخت و بدوزخ فرستاد و کفار متمردان که در اطراف زمین اوده بودند بر انداخت و جماعتي را منقاد گردانید و از اوده عزیمت لکهنوتي کرد و لشکرهای هندوستان بفرمان اعلی نامزد او شد و ملوک نامدار چنانچه بولان و ملک علاء الدین جاني همه درخدمت او بطرف لکهنوتي رفتند و سلطان غیاث الدین عوض خلجي برعزیمت دیار بنگ از لکهنوتي لشکرها برده بود و مرکز خالي گذاشته چون ملک سعید ناصر الدین با لشکر ها بدان طرف رسید حصار بسنکوت و شهر لکهنوتي مسلم شد چون خبر بسلطان غیاث الدین عوض خلجي رسید از موضعي که بود روی بلکهنوتي نهاد ملک ناصر الدین با لشکرها پیش باز رفت و او را منهزم گردانید و غیاث الدین را با جمله اقربا و امرای خلج و خزائن

و پیلان بدست آورد و غیاث الدین را بقتل رسانید و خزائن او در ضبط آورد و ازانجا تمامت علما و سادات و اتقیا و اهل خیر دار الملک دهلي و سائر قصبات را بوجه تحف و انعامات فرستاد و چون تشریفات دار الخلافه بحضرت سلطان شمس الدین طاب ثراه رسید ازانجمله یک تشریف گرانمایه با چتر لعل بطرف لکهنوتي فرستاد ملك ناصر الدین علیه الرحمة بدان چتر و تشریف و اکرام مشرف گشت و همگنان را از ملوک و اکابر ممالک هند نظر بدو بود که وارث مملکت شمسي او باشد فاما تقدیر آسماني بحکم العبد یدبّر و الله یقدّر با اندیشهٔ خلق راست نیاید بعد از یکسال و نیم زحمت و ضعف بذات عزیز او راه یافت و برحمت حق تعالی پیوست رحمة الله علیه چون خبر وفات او بحضرت دهلي رسید جمله خلائق بر فوت او اضطراب نمودند - حق تعالی سلطان اسلام ناصر الدین محمود را چنانچه وارث اسم و لقب او است ارث و جملهٔ ملوک و سلاطین و دولت گرداناد بحق حقه *

الثالث السلطان رکن الدین فیروزشاه

سلطان رکن الدین فیروز شاه پادشاه کریم و خوب منظر بود و حلم و مروت بکمال داشت و در بذل و عطا حاتم ثاني بود و والدهٔ او خداوندهٔ جهان شاه ترکان کنیزک ترک بود و مهتر جمله حرمهای سلطان بود و آن ملکه را صدقات و احسان و خیرات در حق علما و سادات و زهاد بسیار بود و سلطان رکن الدین در شهور سنه خمس و عشرین و ستمائه اقطاع بداون و چتر سبز یافت و عین

الملك[۲] حسین اشعري که وزیر ملک ناصر الدین قباچه بود درین وقت وزیر سلطان رکن الدین شد و چون سلطان شمس الدین از کالیور و فتح آن قلعه و بلاد بحضرت باز آمد ممالک لوهور که تختگاه خسرو ملک بود بسلطان رکن الدین داد و چون سلطان در آخر لشکري از طرف آب سنده و بنیان باز آمد رکن الدین را با خود بحضرت آورد که خلق را نظر بر وی بود چون او بعد از ملک ناصر الدین محمود مهتر پسران سلطان بود علیه الرحمة چون سلطان شمس الدین از تخت دنیا بملك آخرت خرامید باتفاق ملوک و اکابر مملکت سلطان رکن الدین بتخت مملکت بنشست روز[۳] سه شنبه بیست و نهم شعبان سنه ثلث و ثلثین و ستمائه تاج و تخت از فر و بهاء او زیب و زینت گرفت همگنان بجلوس او شادمان شدند و تشریفات پوشیدند چون ملوک از حضرت مراجعت کردند سلطان رکن الدین در خزائن بکشاد و بعشرت مشغول شد و در بذل اموال بیت المال در غیر موضع افراط نمودن گرفت و از غایت حرص او بر عشرت و لهو کار ملک و مصالح دولت و انتظام امور سلطنت مختل ماند و والدهٔ او شاه ترکان در حل و عقد ملک تصرف نمودن گرفت و فرمان می داد و چون در حیات سلطان شمس الدین از دیگر حرمها غیرت و رشک دیده بود بدان جماعت اهل حرم مضرت رسانید و بعضی را از ایشان بظلم و تعدي باطل و هلاک کرد و خاطر اهل مملکت

(۲ ن) الدین (۳ ن) در شب سه شنبه بست و یکم شعبان

ازعهد ایشان غبار گرفت و با این حرکات پسر سلطان را که او را قطب الدین لقب بود و بس شایسته هر دو چشم اورا بفرمود تا میل کشیدند و بعد آن بقتل رسانید مخالفت ملوک از اطراف بدین وسائل ظاهر شدن گرفت و ملك غیاث الدین محمد شاه بن سلطان که در سن کمتر از رکن الدین بود در اوده مخالفت نمود و خزائن لکهنوتي را که بحضرت می آوردند تصرف کرد و بعضي از قصبات هندوستان را نهب و تاراج کرد و ملك عز الدین محمد سالاری که مقطع بداون بود عصیان ظاهر کرد و از طرف دیگر ملك عز الدین کبیر خان مقطع ملتان و ملك سیف الدین کوچي مقطع هانسی و ملك علاء الدین مقطع لوهور با هم جمع شدند و طریق مخالفت و تمرد آغاز نهادند سلطان رکن الدین بر عزیمت دفع ایشان از حضرت لشکر بیرون آورد و وزیر مملکت نظام الملك محمد جنیدي هراس خورد و از کیلو کهري بطرف کول رفت و ازانجا با عز الدین محمد سالاری پیوست و هر دو بملك جاني و کوچي پیوستند و سلطان رکن الدین بطرف کهرام لشکر برد و امرای ترک و بندگان خاص که در خدمت قلب بودند شیعه کردند و در حوالي منصور پور و تراین تاج الملك محمود دبیر و مشرف ممالک و بهاء الملك حسین اشعري و کریم الدین زاهد وضیاء الملك پسر نظام الملك جنیدي و نظام الدین شرقاني و خواجهٔ رشید الدین مالکاني و امیر فخر الدین و دیگر جماعت کار داران تازیک را شهید کردند و در ربیع الاول سنه اربع و ثلثین و ستمائه در شهر سلطان رضیه که دختر بزرگ تر سلطان بود با مادر سلطان رکن الدین

مکاوحت آغاز نهاد سلطان رکن الدین بضرورت جانب دهلي باز گشت مادر رکن الدین قصد سلطان رضیه کرد تا او را بگیرد و هلاک کند خلق شهر خروج کردند او قصر دولتخانه را حصار گرفت و مادر رکن الدین را بگرفت و رکن الدین چون بشهر کیلوکهري رسید فتنه در شهر ظاهر شده بود و مادر رکن الدین گرفتار آمد و قلب وامرای ترک همه در شهر آمدند و بخدمت سلطان رضیه پیوستند و سلطان رضیه را بیعت کردند و بر تخت نشاندند چون بر تخت بنشست قومي را از بندگان ترک و امرا بکیلوکهري فرستاد و سلطان رکن الدین را بگرفتند و بشهر آوردند و مقید کرده محبوس گردانیدند و همدران حبس برحمت حق بپیوست و این حادثه و قید روز یکشنبه هژدهم ماه ربیع الاول سنه اربع و ثلثین و ستمائه بود - مدت ملك او شش ماه و بیست و هشت روز بود سلطان رکن الدین علیه الرحمة در عطا و سخا حاتم ثاني بود و انچه او کرد از بذل اموال و تشریفات وافره وکثرت عطایا در هیچ عهد هیچ بادشاه نکرد لیکن علت آن بود که میل بکلي بطرف لهو و نشاط و طرب بود و در فساد و عشرت ایلاغ تمام داشت و اکثر تشریفات و انعامات او بجماعت مطربان و مسخرگان و مخنثان بود و زر پاشي او تا حدي بود که مست بر پشت پیل نشسته میان بازار شهر میراند و تنکه های زر سرخ میریخت تا خلق برمی چیدند و نصیب میگرفتند و بر لعب و سواری پیلان حرص تمام داشت و جمیع پیلبانان را از دولت و احسان او نصیب تمام بود و در طبع و مزاج او ایذاء هیچ آفریده نبود و همین معني سبب زوال ملك او شد که بادشاهان را همه معني جمع باید تا

رعیت آسوده ماند احسان باید تا حشم آسوده ماند لهو و طرب و مخالطت با ناجنسان و خسیسان موجب زوال مملکت گردد عفا الله عنهم - سلطان ناصر الدنیا والدین را در جهانداري بقا باد آمین رب العالمین *

الرابع السلطان رضیة الدنیا والدین
بنت السلطان نور الله مرقدها

سلطان رضیه طاب مرقدها پادشاه بزرگ و عاقل و عادل و کریم و عالم نواز و عدل گستر و رعیت پرور و لشکر کش بود همه اوصاف گزیده که پادشاهان را باید داشت اما چون از حساب مردان در خلقت نصیب نیافته بود اینهمه صفات گزیده چه سودش کند رحمة الله علیها در عهد پدر خود سلطان سعید طاب مرقده فرمان ده بود با عظمت بسیار بسبب آنکه مادر او بزرگتر حرمهای اعلی بود مقام او درقصر دولتخانه بود در کوشك فیروزي چون سلطان در ناصیهٔ او آثار دولت و شهامت میدید اگرچه دختر بود و مستوره بعد انکه از فتح کالیور مراجعت فرمود تاج الملك محمود دبیر را رحمه الله که مشرف مملکت بود فرمان داد تا اورا ولایت عهد بنوشت و ولي عهد سلطنت کرد و در وقت پیشین این فرمان بندگان دولت که بحضرت سلطنت او قربتي داشتند عرضداشت‌کردند که با وجود پسران بزرگ که سلطنت را شایانند دختر را پادشاه اسلام ولي عهد میگرداند چه حکمت است و نظر پادشاه برچه معني است این اشکال از خاطر بندگان رفع فرمایند که بندگان را این معني لائق نمي نماید سلطان فرمود که پسران من بعشرت جواني مشغول

باشند و هیچکدام تیمار مملکت ندارند و از ایشان ضبط این ممالک نیاید شما را بعد از فوت من معلوم گردد که ولایت عهد را هیچ یك ازو لائق تر نباشد و حال هم‌بران جمله بود که آن پادشاه سعید دانا فرموده بود علیه الرحمة چون سلطان رضیه به تخت نشست همه کارها بقانون اصل باز آمد اما وزیر مملکت نظام الملك جنیدی علیه الرحمة موافقت ننمود و ملك جانی و ملك کوچی و ملك کبیر خان و ملك عز الدین محمد سالاری و نظام الملك از اطراف بر در شهر دهلی جمع شدند و با سلطان رضیه مخالفت آغاز نهادند و آن مکاوحت بتطویل انجامید و درین وقت ملك نصیر الدین تابشی معزی مقطع اوده بود ازان طرف با لشکر خود بر عزیمت مدد سلطان رضیه بحکم فرمان روی بحضرت دهلی نهاد چون از آب گنگ عبره کرد و ملوك مخالف بر در شهر بودند مقابله اورا استقبال کردند و بدست آوردند رنجوری بروی غالب شد و او برحمت حق تعالی پیوست توقف ملوك مخالف بر در شهر دهلی دیر کشید و چون دولت سلطان رضیه و اقبال او روی برتزاید داشت سلطان از شهر بیرون آمد وبموضعی بر لب آب جون سرا پرده نصب فرمود و میان امرای ترك که در موافقت رکاب سلطان بودند و میان ملوك مخالف بکرات مقاتله افتاد و بآخر صلح شد اما بطریق حیل و لطائف تدبیر ملك عز الدین سالاری و ملك عز الدین کبیر خان ایاز در خفیه بطرف سلطان شدند و شبی بر در

(۲ ن) نصیرت الدین

سرا پرده جمع گشتند بران قرار که ملک جانی و ملک کوچي و نظام الملک جنیدي را طلب کند ومخاطب و مقید گرداند تا فتنه تسکین پذیرد و آن ملوک را چون معلوم شد منهزم از لشکر گاه خود برفتند سواران سلطان تعاقب نمودند ملک کوچي و برادرش فخر الدین بدست آمدند بعد ازان در حبس شهید شدند و ملک جاني بحدود بابل و در نکوان (۴) شهادت یافت سر او بحضرت آوردند و نظام الملک جنیدی در کوه (۵) بردار رفت بعد از مدتي همانجا برحمت حق پیوست چون کار دولت سلطان رضیه منتظم شد وزارت بخواجهٔ مهذب داد که نائب نظام الملک بود و لقب او هم نظام الملک شد و نیابت لشکر ملک سیف الدین ایبك بهتو داد و لقب اوقتلغخان شد و ملک کبیرخان را اقطاع لوهور دادند و مملکت آرام گرفت و دولت را بسطت ظاهر شد و از ممالک لکهنوتي تا دیول همه ملوک و امرا انقیاد نمودند ناگاه ملک ایبک بهتو برحمت حق تعالی پیوست نیابت بملک قطب الدین حسن غوري دادند و او را نامزد حصار رتنپورفرمود که هندوان بعد از فوت سلطان سعید مدتي آن حصار و قلعه را محصر کرده بودند ملک قطب الدین لشکرها بدان طرف برد و امرای اسلام را از حصار بیرون آورد و حصار را ویران کرد و بحضرت باز آمد و درین وقت ملک اختیار الدین ایتکین امیر حاجب شد و امیر جمال الدین

(۴ ن) موضع یکوان (۵ ن) کوه سرمند برادر (در فرشته سرمور - نوشته)

یاقوت را که امیر آخور بود بخدمت سلطان قربتی افتاد چنانچه ملوک و امرای ترک را ازان قرب غیرت آمدن گرفت و چنان اتفاق افتاد که سلطان رضیه از لباس عورات و پرده بیرون آمد و قبا بست و کلاه نهاد و درمیان خلق ظاهر شد و بر پشت پیل در وقت بر نشستن همه خلق او را ظاهر می دیدند و درین وقت لشکرها بطرف کالیور نامزد فرمود و انعامات وافره فرستاد و چون مجال مقاومت نبود داعی دولت قاهره منهاج سراج در موافقت مجد الامراء ضیاء الدین جنیدی که امیر داد کالیور بود با دیگر معارف درغرهٔ شعبان سنه خمس و ثلثین و ستمائه از قلعه محروسهٔ کالیور بیرون آمد و بحضرت دهلی پیوست و در ماه شعبان همین سال سلطان رضیه مدرسهٔ ناصریه در حضرت منضم با قضای کالیور بدین داعی مفوض فرمود تقبل الله منها و در شهور سنه سبع و ثلثین و ستمائه ملک عز الدین کبیرخان که مقطع لوهور بود مخالفت آغاز نهاد و سلطان رضیه ازدهلی لشکر بدان طرف برد و او را تعاقب نمود و بآخر صلح شد و خدمت کرد و خطهٔ ملتان که ملک قراقش داشت بملک عز الدین کبیرخان مفوض گشت و سلطان رضیه روز پنجشنبه نوزدهم ماه شعبان سنه سبع و ثلثین و ستمائه بحضرت باز آمد و ملک التونیه که مقطع تبرهنده بود مخالفت آغاز نهاد و در سر بعضی از امرای حضرت با او یار بودند سلطان رضیه روز چهارشنبه نهم ماه رمضان همین سال از حضرت با لشکرهای قلب روی بدفع فتنه التونیه نهاد بطرف تبرهنده چون بدان موضع رسید امرای ترک خروج کردند امیر جمال الدین یاقوت حبشی را شهید کردند

و سلطان رضیه را بگرفتند و مقید کردند و بقلعهٔ تبرهنده فرستادند
و از حوادثي که در اوائل عهد سلطان رضیه افتاد بزرگتر آن
بود که قرامطه و ملاحدهٔ هندوستان باغرای شخصي دانشمند
گونه که اورا نور ترک گفتندي از اطراف ممالک هندوستان چون
بگجرات و ولایت سنده و اطراف دار الملک دهلي و سواحل جون و
گنگ در دهلي جمع شدند و در سر با هم بیعت کردند و باغرای
آن نور ترک قصد اهل اسلام کردند و این نور ترک تذکیر میگفت
و اوباش خلق بر وی جمع مي شد و علمای اهل سنت و جماعت
را ناصبي میگفت و مرجي نام میکرد و خلق عوام را بر عداوت
طوائف علمای مذهب ابو حنیفه و شافعي تحریض مینمود تا
میعادی نهادند و تمامت طوائف ملاحده و قرامطه روز جمعه ششم
ماه رجب سنه اربع و ثلثین و ستمائه بقدر یکهزار مرد باسلاح وشمشیر
و سپر و تیر بدو فوج شده بمسجد جامع حضرت دهلي در آمدند یك
فوج بطرف حصار نور بدر مسجد جامع از طرف شمال در آمدند
و فوج دوم از میان بازار بزازان بدر مدرسهٔ معزي بر ظن آنکه این
مسجد جامع است در آمدند و از هردو طرف تیغ در مسلمانان
نهادند و خلق بسیار بعضي به تیغ آن ملاحده و بعضي بزیر پای
خلق شهید شدند چون نفیر از میان خلق بواسطهٔ آن فتنه بر آمد
مبارزان حضرت چنانچه نصیر الدین ایتم بلارامي رحمه الله و امیر
امام ناصر شاعر و دیگر مردان با سلاح از اطراف در مسجد جامع
سوار با سلاح تمام از جوشن و برگستوان وخود و نیزه و سپر مرتب در
آمدند و تیغ در ملاحده و قرامطه گرفتند و مسلماني که بر بالای

مسجد جامع بودند سنگ و خشت روان کردند و جمله ملاحده و قرامطه را بدوزخ فرستادند و آن فتنه بیارامید و الحمد لله علی نعمة الامان و عزة الایمان و چون سلطان رضیه را بمحروسه تبرهنده محبوس کردند ملک التونیه او را عقد کرد و در حبالهٔ خود آورد و بطرف دهلي لشکر کشید تا کرت دیگر مملکت را ضبط کند و ملك عز الدین محمد سالاري و ملک قراقش از حضرت تخلف نموده بودند و بنزدیک ایشان رفته و سلطان معز الدین بتخت نشسته بود و اختیارالدین ایتکین امیرحاجب شهید شده و بدر الدین سنقر رومی امیر حاجب گشته و در ماه ربیع الاول[۳] سنه ثمان و ثلثین و ستمائه سلطان معز الدین لشکر دهلي بدفع ایشان بیرون برد و سلطان رضیه والتونیه منهزم شدند و چون بکیتهل رسیدند لشکري که با ایشان بود همه تخلف نمودندسلطان رضیه و التونیه بدست هندوان گرفتار شدند و هردو شهید گشتند و هزیمت ایشان بیست و چهارم ماه ربیع الاول بود و شهادت سلطان رضیه روز سه شنبه بیست پنجم ماه ربیع الاخر سنه ثمان و ثلثین و ستمائه بود - و مدت ملک او سه سال و شش[۵] روز بود - حق تعالی بادشاه مسلمانان را تا قیام قیامت باقي داراد - امین رب العالمین *

الخامس معز الدین بهرامشاه

سلطان معز الدین بهرامشاه علیه الرحمة بادشاه قاهر بود و

(۳ ن) آخر (۵ ن) ماه

بي باک و پر دل و خونخوار اما چند اوصاف گزیده و اخلاق پسندیده داشت و در ذات خود شرمگین و بي تکلف بود و هرگز از حلي و حلل که آئین بادشاهان دنیا باشد با خود نداشتي و در کمر و ساخت و علم باین زینتها رغبت نه نمودي چون سلطان رضیه را بمحروسهٔ قلعهٔ تبرهنده مقید کردند امراء و ملوک باتفاق مکتوبات بحضرت دهلي فرستادند و سلطان معزالدین را روز دو شنبه بیست و هفتم رمضان سنه سبع و ثلثین و ستمائة بر تخت سلطنت نشاندند و چون ملوک و امرا و سائر حشم بشهر باز آمدند روز یکشنبه یازدهم ماه شوال همین سال در دولتخانه بر سلطنت بیعت عام کردند بشرط نیابت اختیار الدین ایتگین و در آن روز کتب این حروف بعد از بیعت بوجه تهنیت سلطنت در فضل و دعا این قطعه عرض داشت *

زهي در شان تو منزل ز لوح آیات سلطاني
ببین در رایت شاهی علامات جهانباني
معز الدین و الدنیا مغیث الخلق تا خلقي
سلیمان سانت در فرمانست هم انسي وهم جاني
اگر سلطاني هند است ارث دودهٔ شمسي
بحمد الله ز فرزندان توئي التمش ثاني
چو دیدندت همه عالم که بر حق وارث ملکي
درت را قبله گه کردند هم قاصي و هم داني
چو منهاج سراج این است خلقان را دعائي تو
که یارب بر سریر ملک دولت جاودان مانی

بعهدت راست چون نیزه چنان گردد همه عالم
که جز در طرهٔ پرچم نه بیند کس پریشانی

چون اختیار الدین ایتکین نائب شد بحکم نیابت تمامت امور مملکت در ضبط آورد و حل و عقد ممالک بموافقت وزیر نظام الملک مهذب الدین محمد عوض مستوفی در تصرف آورد چون مدت یك دو ماه برآمد این معنی بر خاطر سلطان معز الدین گران می آمد و همشیرهٔ سلطان که در حکم[۲] قاضی نصیر الدین بوده وخلع افتاده در حکم خود آورده ونوبت سه گانه و یک زنجیر پیل بر در سرای خود نصب کرده و رونق گاه و نفاذ امرا او بداشت تا محرم سنه ثمان وثلثین وستمائه ناگاه روز دو شنبه هشتم ماه محرم در قصر سپید بام سلطان تذکیری بود و بعد از تذکیر سلطان معز الدین دو نفر ترک مست را برسم فدائی از بالای قصر فرو فرستاد تا از پیشگاه صفهٔ بار قصر سپید اختیار الدین ایتکین را بزخم کارد شهید کردند ، وزیر نظام الملک مهذب الدین را بر پهلو دو زخم زدند اما چون اجل او نیامده بود از پیش ایشان بیرون شد و ملك بدر الدین سنقر امیر حاجب شد و امور ممالك در ضبط آورد و چون رضیه و التونیه از تبرهنده عزیمت دهلی کرد و آن اندیشه باز نخواند و منهزم گشت و سلطان رضیه و التونیه بر دست هندوان افتادند چنانچه پیش ازین تحریر یافته است کار بدر الدین سنقر طراوت کلی گرفت وهم بسبب آنچه در نفاذ اوامر خود و ضبط

(۲ ن) حکم پسر قاضی

مصالح ملکي بي اجازت سلطان عالی بود و بر وزیر نظام الملك مهذب الدین تفوق می جست و فرمان می داد و وزیر در سر مزاج سلطان را بر بدر الدین سنقر متغیر مي گردانید چنانچه مزاج سلطان با او تفاوت پذیرفت بدر الدین سنقر چون این معني دریافت از سلطان خائف شد می خواست تا سلطان را بوجهي دفع کند و یکی از برادران سلطان را بر تخت نشاند - روز دو شنبه هفدهم ماه صفر سنه تسع و ثلثین وستمائه در وثاق صدر الملك تاج الدین علي موموي که مشرف ممالك بود بدر الدین سنقر جماعت صدور و اکابر حضرت را جمع کرد چنانچه قاضي ممالك جلال الدین کاشاني و قاضي کبیر الدین و شیخ محمد شامي و دیگر امرا چون جمع شدند و در کار انقلاب ملك تدبیري کردند وصدر الملك را بنزد وزیر نظام الملك مهذب الدین فرستادند تا حاضر شود و باتفاق اوکار کلي بآخر رسانند یکی از مقربان ومعتمدان سلطان به نزدیك وزیر بود که صدر الملك بوثاق وزیر آمد و حدیث آمدن صدر الملك چون وزیر بشنید آن معتمد سلطان را در موضعي که سخن ایشان بشنیدي مخفي گردانید تا صدر الملك درآمد و حدیث تغییر سلطنت و استدعا بمهذب وزیر باز گفت خواجه جواب داد که شما را باز باید گشت تا من تجدید وضو کنم و در عقب بخدمت اکابر شتابم چون صدر الملك مراجعت نمود معتمد سلطان را بیرون آورد و گفت آنچه صدر الملك گفت شنیدي زود برو و بخدمت سلطان عرض دار و بگوکه صواب آن است که سلطان را سوار باید شد و بر سر آن جمعیت باید آمد تا ایشان متفرق شوند چون این معتمد بخدمت

سلطان آمد و عرضه داشت سلطان در حال سوار شد و آن جمعیت پریشان گشت و بدر الدین سنقر بخدمت سلطان پیوست و سلطان بازگشت و در بارگاه بار داد و بدر الدین سنقر را همان ساعت فرمان شد تا بطرف بداون رود و آن خطه اقطاع او باشد و قاضي جلال الدین کاشاني از قضا معزول گشت و قاضي کبیر الدین و شیخ محمد شامي خائف شدند و از شهر برفتند و بعد ازان بدر الدین سنقر بمدت چهار ماه باز آمد بحضرت چون مزاج سلطان با او متغیر بود اورا محبوس فرمود تا جلال الدین موسوی را مقید کرد و هردو را شهید کرد و این حادثه سبب تغیر احوال امرا گشت از سلطان همگنان خائف گشتند و هیچ یکرا بر سلطان پیش اعتماد نماند وزیر نیز انتقام آنچه زخم خورده بود میخواست تا جمله امرا و ملوک و اتراک با سلطان خروج کنند سلطانرا از امرا و اتراک می ترسانید تا عاقبت اینمعني سرایت کرد و سبب عزل سلطان و خروج خلق شد و از حوادثي که در عهد معز الدین افتاد واقعهٔ شهر لوهور بود که لشکر کفار مغل از طرف خراسان و غزنین بپای شهر لوهور آمدند و مدتی جنگ کردند و مقطع لوهور ملک قراقش بود و او در ذات خود بس مبارز و جلد و پر دل بود اما اهل لوهور چنانچه شرط موافقت باشد بجای نیاوردند و در پاس شب و جنگ تقصیر کردند چون آن مزاج ملک قراقش را معلوم شد و روشن گشت شب بر نشست و با حشم خود از شهر بیرون آمد و برسمت حضرت دهلي روان شد کفار اورا تعاقب نمودند حق تعالی اورا نگهداشت و بسلامت ازانمیان بیرون آمد چون در شهر فرمانده

نمانده بود - روز دوشنبه شانزدهم ماه جمادی الاخری سنه تسع و ثلثین ستمائه کفار مغل بر ان شهر دست یافتند و مسلمانان را شهید کردند و اتباع ایشان را اسیر کردند و چون خبر هائل این حادثه بحضرت دهلی رسید سلطان معز الدین خلق شهر دهلي را در قصر سپید جمع کرد و این داعي را که کاتب این سطور است فرمان تذکیري داد تا خلق را با سلطان بیعت داده آمد درویشی ترکمان بود ایوب نام مردی زاهد و گلیم پوش مدتي در قصر حوض سلطان باعتکاف نشسته و ازانجا اورا بخدمت سلطان معز الدین تقرب افتاد و سلطان را بدو ارادتي پیدا شد و آن درویش درکارهای ملکي شروع کردن گرفت و پیش ازین در قصبهٔ مهر پوره بود و از قاضي شمس الدین مهر گرفت گشته درینوقت چون سخن او نزدیک سلطان معتبر شد سعي نمود تا قاضي شمس الدین مهر را در پای پیل انداختند چون این حادثه ظاهر شد خلق از سلطان کلي خائف شدند و سلطان بجهت دفع کفار مغل که بدر شهر لوهور بودند ملک قطب الدین حسین را با وزیر و امرا و ملوک و لشکرها بدانطرف نامزد فرمود تا سرحد ها را محافظت کنند و درین وقت سلطان معز الدین علیه الرحمة قضای حضرت و کل ممالک روز شنبه دهم ماه جمادی الاولی سنه تسع و ثلثین و ستمائه بدین داعي مفوض فرمود وتشریف وعواطف فراوان بارزاني داشت و بعد ازان لشکرها نامزد کرد چون در انتقام سلطان لشکرها بلب آب بیاه جمع شد خواجه مهذب الدین نظام الملک در انتقام سلطان بود تا بطریقي اورا از تخت بیرون کند از لشکر گاه نزدیک سلطان عرضه داشتي

بنوشت در خفیه که این امرا و اتراک هرگز منقاد نخواهند شد صواب آن است که مثالي از حضرت نافذ شود تا من و قطب الدین حسین جمله امرا و اتراک را هلاک کنیم بطریقي که دست دهد تا ملک صافي شود چون آن عرضداشت بخدمت سلطان رسید از راه عجلت و کودکي درین فرمان اندیشهٔ و تدبیري نکرد و بفرمود تا بدین منوال مثالي بنوشتند و بفرستادند تا چون مثال بلشکر گاه رسید عین آن مثال را بامرا و اتراک نمود که پادشاه در حق شما ازین بابت فرمان می نویسد جمله از سلطان برگشتند و باشارت خواجه مهذب بر اخراج و عزل سلطان بیعت کردند چون خبر مخالفت آن امرا ولشکر بحضرت رسید شیخ الاسلام حضرت سید قطب الدین بود سلطان اورا بجهت تسکین آن فتنه بنزدیک ملوک فرستاد او آنجا رفت و در اثارت آن فتنه مبالغت نمود و باز گشت و لشکر در عقب او بدر شهر آمد و جنگ قائم شد داعي دولت منهاج سراج و ائمهٔ کبار شهر در اصلاح و تسکین آن فتنه بسیار جد و جهد نمودند بهیچ وجه قرار نگرفت - و آمدن لشکر ها بدر شهر دهلي روز شنبه نوزدهم ماه شعبان سنه تسع و ثلثین و ستمائه بود تا ماه ذی القعده این جنگ حصار بداشت و از طرفین خلق بسیار هلاک شدند و حوالي شهر همه خراب گشت و سبب تطویل آن فتنه آن بود که در خدمت سلطان مهتر فراش که اورا فخر الدین مبارکشاه فرخي گفتندی قربتي یافته بود و بر مزاج سلطان مستولي شده و هرچه با سلطان گفتي سلطان همان کردی و این فراش بهیچ وجه بصلح رضا نمیدادی - روز آدینه هفد

ماه ذی القعده جماعت سفها را متعلقان خواجه مهذب سه هزار چیتل بدادند و بعض از ابناء جنس داعي عفا الله عنهم اغرا کردند در مسجد جامع بعد نماز خروج کردند و بر داعي شمشیر کشیدند بفضل آفریدگار تعالی این داعي کارد و عصائي داشت برکشید و چند نفر غلام با سلاح با این داعي بودند از میان غوغا بیرون آمده شد آن امراي اتراک حصار بگرفتند - و دیگر روز شنبه هشتم ماه ذي القعده سنه تسع و ثلثین شهر تمام در ضبط آوردند و سلطان را مقید کردند مبارکشاه فراش را که در تهییج فتنه می کوشید مثله کردند و شهید گردانیدند - و در شب سه شنبه هزدهم ماه مذکور سلطان معز الدین بهرامشاه شهید شد طیب الله ثراه - مدت ملک او دو سال و یک ماه و نیم بود و الله الباقي *

السادس السلطان علاء الدین مسعود شاه بن فیروزشاه

سلطان علاء الدین مسعود شاه پسر سلطان رکن الدین فیروزشاه بود بادشاه زاده کریم و نیکو خلق بود و بهمه اوصاف حمیده موصوف روز شنبه هشتم ماه ذی القعده سنه تسع و ثلثین و ستمائه بود که شهر دهلي از دست معز الدین بیرون شد و ملوک و امرا باتفاق هر سه بادشاه زاده سلطان ناصر الدین و ملک جلال الدین و سلطان علاء الدین را از حبس بیرون آوردند و از قصر سپید بقصر فیروز دولتخانه بردند و بر سلطنت علاء الدین اتفاق کردند بعد از انچه ملک عز الدین بلبن در دولتخانه به تخت نشسته بود بیرون قصر منادي باسم فرماندهي او یک کرت درشهر طواف کرده بود درآن

معني اتفاق نيفتاد سلطان علاء الدين را بر تخت بنشاندند و خلق را بيعت عام دادند و ملک قطب الدين حسين غوری نائب ملک شد و نظام الملک مهذب وزير شد و ملک قراقش امير حاجب شد و بلاد ناگور و مندور و اجمير بملک عز الدين بلبن مفوض گشت و خطهٔ بداون بملک تاج الدين سنجر قتلق دادند و کاتب حروف چهارم روز از فتح دهلی از قضا استعفا طلبيد و مدت بيست وشش روز قضا مهمل بود تا چهارم ماه ذی الحجه قضا بقاضي عماد الدين محمد شقورقاني[۲] حواله شد و نظام الملک مهذب الدين بر مملکت استيلا تمام يافت کول بوجه اقطاع فرو گرفت و پيش ازان پيل و نوبت بر در سرای خود قائم کرده بود و جمله کارها از دست امرای ترک بيرون برده تا خاطر امرای ترک از وی غبار تمام گرفت و امرا باتفاق يکديگر در لشکر گاه پيش شهر بصحرای حوض رانی[۳] روز چهار شنبه دوم جمادی الاولی سنه اربعين و ستمائه او را شهيد کردند و اين کاتب را عزيمت سفر لکهنوتي درين وقت مصمم شد - روز جمعه نهم ماه رجب سنه اربعين از دهلي نقل کرده و در خطهٔ بداون تاج الدين قتلق و در اوده قمر الدين قيران الطاف وافر نمودند حق تعالی هردو را غريق غفران گرداناد و درين وقت طغانخان عز الدين طغرل ملک لکهنوتي با لشکر و کشتيها بحدود کره آمد کاتب از اوده بدو پيوست و با او بلکهنوتي رفته شد - و روز يکشنبه هفتم[۴] ماه ذی الحجه سنه اربعين وستمائه بخطهٔ لکهنوتي رسيد

(۲ ن) سقود قانی (۳ ن) رابي (۴ ن) هفدهم

و فرزندان و اتباع همه در اورده بگذاشت و بعد ازان از لکهنوتي معتمدان فرستاده آمدند و اتباع را نقل کرده شد و از طغانخان لطف وافر و انعام بي شمار بدین داعي رسید یقبل الله منه‌مدت دو سال دران بلاد مقام افتاد درین دو سال سلطان علاء الدین را در اطراف ممالک فتوح بسیار بود و وزارت بعد از شهادت خواجه معظم مهذب بصدر الملک نجم الدین ابوبکر رسید و امیر حاجبي دار الملک بالغ خان معظم خلد الله دولته مفوض گشت و اقطاع هانسی معین شد و درین مدت غزاها بسنت کرد از هر طرف و عز الدین طغانخان چون از کره بر سمت لکهنوتي مراجعت کرد شرف الملک اشعري را بحضرت سلطان علاء الدین فرستاد و از حضرت قاضي جلال الدین کاشانی که قاضي اورده بود درین عهد با تشریف و چتر لعل نامزد لکهنوتي شد - روز یکشنبه یازدهم ماه ربیع الاخر سنه احدی واربعین و ستمائه جماعت رسل لکهنوتي رسید ملک طغانخان بدان تشریف مشرف گشت و درین وقت از اتفاقات خوب که دولت علاء الدین را افتاد آن بود که باتفاق ملوک و امرای حضرت هردو عم خود را اطلاق فرمود و روز عید اضحی بیرون آمد و ملک جلال الدین را خطهٔ قنوج داد و سلطان ناصر الدین را خطهٔ بهرایچ مفوض فرمود چنانچه ایشان هریک دران بلاد از غزوات بسنت و عمارت رعیت آثار پسندیده بسیار نمودند و در شوال سنه اثنی و اربعین و ستمائه کفار چنگیز(۲) خان بدر لکهنوتي آمدند و

(۲ ن) جاجنگر

در غرهٔ ذي القعده تمر خان قیران با حشم و امرای بفرمان سلطان علاء الدین به لکهنوتي رسید و میان او و طغانخان وحشت ظاهر شد - و چهار شنبه سیوم[۲] ماه ذی القعده همین سال صلح افتاد ولکهنوتي بملک قیران تسلیم شد و طغانخان عزیمت حضرت دهلي مصمم کرد - و این داعي را در موافقت او روز دو شنبه چهاردهم ماه صفر سنه ثلث و اربعین و ستمائه بحضرت وصول بود و خدمت درگاه اعلی میسر گشت روز پنجشنبه هفدهم ماه صفر به تربیت الغ خان معظم مدرسهٔ ناصریه با تولیت اوقاف آن و قضای کالیوار و تذکیرات مسجد جامع جمله برین داعي بر قرار قدیم مقرر شد و این داعي را اسپ و ستام تشریفي فرموده که هیچ از ابناي جنس مثل آن نیافته بود تقبل الله منهم - و در ماه رجب از طرف بالا خبر لشکر کفار مغل رسید که بطرف اُچه آمده اند و سر آن جماعت منکوته[۳] لعین بود سلطان علاء الدین بر عزیمت دفع لشکر مغل لشکرهای اسلام از اطراف جمع کرد و چون بکناره آب بیاه رسید کفار از پای اُچه برخاستند و آن فتح بر آمد و کاتب حروف در خدمت درگاه بود و دران سفر جمله عقلا و ارباب بصیرت اتفاق کردند که مثل آن لشکر و جمعیت در سالهای گذشته هیچکس نشان نداد چون خبر کثرت لشکر اسلام و استعداد بلشکر کفار رسید منهزم بطرف خراسان باز رفتند و دران لشکری جماعت ناکسان در خفیه بخدمت سلطان علاء الدین راه یافته بودند چنانچه اورا در حرکات و سکنات نا محمود

(۲ ن) ششم (۳ ن) منکونه

ر و محرض می بودند چنانچه قتل و اخذ ملوک در طبیعت او
ی یافت و بدان عزم مصمم می بود جمله طبعیت ستودهٔ او از
پسندیده بگشت و بطرف لهو و عشرت و شکار افراط میل کرد تا
ی که فساد بملک سرایت کردن گرفت و مصالح مملکت مهمل
ماند و ملوک و امرا اتفاق کردند که در خدمت سلطان
الدین خلد الله ملکه و سلطانه در خفیه مکتوبات ارسال کردند و
رکاب همایون التماس نموده چنانچه بعد ازین به تقریر انجامد
الله تعالی- روز یکشنبه بیست و سیم ماه محرم سنه اربع و اربعین
مائه سلطان علاء الدین محبوس شد و همدران حبس برحمت
تعالی پیوست - و مدت ملک او چهار سال و یک[۲] ماه بوده
تعالی بادشاه را بر تخت بادشاهی سالهای بسیار باقی و
ده دارد امین رب العالمین *

السابع السلطان المعظم ناصر الدنیا والدین محمود بن السلطان

سلطان معظم ناصر الدنیا والدین محمود بن السلطان قسیم
المؤمنین را ولادت بعد از نقل ملک ناصر الدنیا و الدین محمود
، ثراه بود بدار الخلافة سلطان سعید شمس الدنیا و الدین
الله مرقده آن بادشاه را که در سلطنت باقی باد بلقب و نام پسر
ر مخصوص گردانیده و والدهٔ او را بقصر قصبهٔ لونی[۳] فرستاده

ن) یک ماه و یک روز بوده (۳ ن) تولی - بولی

تا آنجا در حجر دولت و اصطناع سلطنت پرورش داده بحمد الله که دایهٔ آفریدگار او را چنان پرورد که بهمه اوصاف حمیده موصوف آمد و از پستان عنایت شیر رعایت چنان یافت که همه احوال و افعالش موجب بقای مملکت و بهای سلطنت شد هر معنی که سلاطین نامدار را در اکبر سن بتجارب و حوادث ایام مکشوف بود جمله معانی بلکه اضعاف آن در عنصر همایون و عرصهٔ میمون آن شاه جوان بخت کیوان تخت مشتری بهجت مریخ هیبت خورشید طلعت زهره صباحت عطارد فطنت ماه مهابت در اوان جوانی و صبح زندگانی مدرج و مضمر آمد و در سکون و وقار و ثبات بو قبیس و حری و در بذل و احسان رشک (۲) بحر عمان گشت و تحفهٔ بارگاه اعلی او لازال اعلی بمراتب مزید هریک از افاضل مملکت و اماثل سلطنت دعائی و ثنائی آوردند و شمهٔ ازان روائح در سلک تقریر و تحریر کشیده آمد و این ضعیف که داعی آن بارگاه جلال و قبلهٔ اقبال است چند نظم و نثر بموقف عرضه رسانیده است و از جملهٔ اشعار دو صفحه یکی برسم قصیده و دوم برسم قطعهٔ ملمعه درین صحائف ثبت کرده شد تا چون در نظر ناظران گذر یابد در دعای دولت این پادشاه آفزاید - لمنهاج السراج اصلح الله شانه *

آن شهنشاهی که حاتم بذل و رستم کوشش است
ناصر دنیا و دین محمود بن التمش است

(۲ ن) عثمان گشت

آن جهانداري که سقف چرخ از ایوان او
در علو مرتبت گوئی فرودین پوشش است
فرق فرقد سا در است و دست و پای دولتش
فرتاج است و نگین و زیب تخت و بالش است
سکه را ز القاب میمونش چه[۲] انداز است فخر
خطبه را ز اسم همایونش چه مایه نازش است
راحت دلها است روح عهد او با روح خلق
بندگي دودمانش زانکه در آمیزش است
چاکر ایوان او هرجا که ترک و تازکي
بندهٔ فرمان او هرجا که هند[۳] و گبرش است
وارث ملک بحق دیدش ز سلطان شمس الدین
هرکرا ز انصاف در چشم بصیرت بینش است
دولتش حساد را در هر زمان صد شومت است
صولتش احباب را در هر مکان صد رامش است
گرچه بشگفتش گل دولت ولي از صد یکي
چون نهال است او که باغ ملک را نو بالش است
تیغ زنگاریش چون شنگرف ریز آمد مطیع
شاخ و برگ نقش عمر دشمنان در ریزش است
از نهیب زخم گرز گاو سارش بین که چون
راکب شیر فلک در لرزه و در تابش است

(۲ ن) خریداریش فخر (۳ ن) ترک و اکدش

تا نوای بزم ملکش راست شد زیر اوفتاد
حاسد اندر چنگ غم چون زیر زان در نالش است
گاه گشت از انقلاب جور باد ایمن چو کوه
در پناه عهد عدلش چون که هر ارامش است
ای شهنشاهی که ذیل عفو و دست بذل تو
محرم و محتاج را هم پوشش و هم پاشش است
بیست سال است تا که منهاج سراج خسته را
در دعا گوئي این حضرت فراز پاشش است
از برای نصرت و تائید شاه و بندگانش
در وغا در کوشش است و در دعا در خواهش است
محور چرخ جلالت باد خاک در گهت
تاکه خاک و چرخ در آرامش و در جنبش است
گردش اهل زمین بر وفق فرمان تو باد
تا بروج آسمان گرد زمین در گردش است

ایضا لمنهاج السراج

شاه را چون نام خویشش عاقبت محمود باد
نصرت و تائید حق با عزم او مشدود باد
دوستان را زي بقا و دشمنان را زي فنا
نفع و ضر در بخششش و در کوششش موجود باد
در جهان باب آمان از عدل او مفتوح باد
باب بیدادي به عهدش مغلق و مسدود باد

چون حسودش شد بطالع از فلک منحوس و رد
طالع او در پناه ایزدي مسعود باد
سفرهٔ ملک جهان را دودهٔ او شمع بس
چهرهٔ اعدای او در دیدها چون دود باد
اهل ایمان را زچتر و رایتش امن و امان است
سایه بان دین حقند ظل شان ممدود باد
مقصدش بر فضل حق چون تکیه گه دارد مدام
بي توقف شاه را حاصل همه مقصود باد
خاتم‌سرش چون نقش عدل و احسان یافته است
شاهد بخت جوان بر تاج او مشهود باد
دولتش بر مدت احمد مبارک آمده است
ملک محمودي بمیموني مسلم زود باد
داعي این سلطنت منهاج را ورد این دعا
تا که باد و خاک و آب و آتش است موروث باد

حق تعالی بادشاه وقت سایهٔ یزدان سلطان السلاطین ظل الله فی العالمین ناصرالدنیا و الدین علاء الاسلام و المسلمین ملاذ الملوک و السلاطین ابو المظفر محمود بن السلطان را بر تخت بادشاهي و سریر اوامر و نواهي سالهاي نا متناهي باقي و پاینده دارد آمین بحق محمد و آله اجمعین

السلطان المعظم ناصر الدنيا و الدين محمود بن السلطان يمين خليفة الله ناصر امير المؤمنين

ملوک و اقربای او

ملک رکن الدین فیروز شاه - ملک شهاب الدین محمود[٢] شاه - ملک تاج الدین[٣] - ملک معز الدین بهرام شاه •

الملک الکبیر المعظم قطب الدین الحسین بن علي الغوري - الملک الکبیر عز الدین طغري طغانخان ملک لکهنوتي - الملک الکبیر عز الدین محمد سالاري مهدي - الملک الکبیر تمرخان قیران ملک اوده و لکهنوتي - الملک الکبیر عز الدین کشلو خان ملک السند و الهند - الملک الکبیر والش خان ملک لوهور - الملک الکبیر الخان المعظم بهاء الحق و الدین بلبن الغخان - الملک الکبیر سیف الدین ایبک مبارک باربک کشلیخان - الملک الکبیر تاج الدین سنجر ملک اوده الملک الکبیر تاج الدین سنجر شیرخان ملک اوده - الملک الکبیر جلال الدین خلج خان ملک خاني ملک لکهنوتي و کره - الملک نصرة الدین شیرخان ملک السند و الهند - الملک الکبیر سنجان ایبک خطائي ملک کهرام - ملک اختیار الدین دوخان تکتمر - الملک الکبیر نصرة الدین ارسلان خان سنجرچست - الملک الکبیر سیف الدین بلکا خان ساتی - الملک الکبیر تمرخان سنقرعجمي ملک کهرام -

---

٢ ن) محمد (٣ ن) تاج الدین بهرام

الملک الکبیر نصیر الدین محمد طغری الپ خان رحمهم الله *

اعلام و رایات او

سیاه میمنه لعل میسره

توقیع او

الکبر یاء لله

مدت ملک او

بیست و دو سال بود

انچه حق تعالی از اوصاف اولیا و اخلاق انبیا در ذات معظم پادشاه و پادشاهزاده ودیعت نهاده است و در عنصر میمونش تعبیه کرده از تقوی و دیانت و زهادت و صیانت و شفقت و مرحمت و احسان و معدلت و انعام و مکرمت و حیا و صفا و ثبات و وقار و صیام وقیام و تلاوت کلام و سخاوت و کم آزاری و انصاف و بردباری و محبت علما و علم و مودت مشائخ و حلم با دیگر معانی گزیده و آثار پسندیده که از لوازم سلطنت ومواجب مملکت باشد از قوت وشوکت و رجولیت و ضرامت و شدت و شهامت و عدل و احسان و بذل و امتنان باتفاق اهل عصر در ذات هیچ پادشاه از سلاطین ایام ماضیه و ملوک قرون سالفه نور الله مراقدهم جمع نبوده طهارت ذیل و صفت ظاهر و باطن آن سلطان بن سلطان اعلی الله شانه و عظم برهانه چندان است که در تحریر و تقریر نیاید ملک تعالی در تخت جهانداریش باقی و پاینده داراد - بدانکه جلوس این

سلطان بن سلطان خلد الله ملکه و سلطانه بر تخت سلطنت در اوائل شهور سنه اربع و اربعین و ستمائه بود و تا هنگام این تاریخ پانزده سال باشد هر سال را ازان مفصل کرده شد تا بفهم و خاطر سامع نزدیکتر بود و الله اعلم بالصواب *

السنة الاولی سنة اربع و اربعین وستمائه

سلطان معظم ناصر الدنیا و الدین بطالع سعد و بخت میمون و وقت همایون و دولت روز افزون روز یکشنبه بیست و سوم ماه محرم سنه اربع و اربعین و ستمائه در حضرت دهلي بقصر سبز بر تخت سلطنت بنشست و ملوک و امرا و صدور و کبرا و سادات و علما بخدمت بارگاه اعلی بشتافتند و تقبیل دست بوس مبارک این شهنشاه مبارک قدم دریافتند و همگنان هر یکی لائق حال خود بوجه مبارک باد جلوس خدمتي گفتند - و روز سه شنبه بیست و پنجم همین ماه در قصر دولتخانه و بارگاه کوشک فیروزي بار عام فرمود همه خلق بسلطنت و استقلال او امر آن پادشاه کریم گزیده سیرت ملک صورت بیعت عام کردند و همگنان بتجدید این سلطنت مستبشر گشتند و اطراف ممالک هندوستان بدین عهد با انصاف مسرور شدند و این دولت که تا نهایت حد امکان باقي باد چون سلطان ناصر الدنیا و الدین از دهلي بر سمت بهرایچ بقدم مبارک حرکت فرموده و والدهٔ او ملکهٔ جهان جلال الدنیا و الدین دام ملکها در موافقت او برفت و دران بلاد و جبال غزوات بسیار کرد ولایت بهرایچ بمقدم مبارک او عمارت تمام پذیرفت و

چون صیت دولت او در اطراف هندوستان بسبب آن غزوات و عمارات منتشر گشت و ملوک و امرای دولت چون ازسلطان علاء الدین خائف گشتند در خفیه بخدمت او عرضداشتي ارسال کردند و نهضت مبارک او بر سمت دار الملک جلال التماس نمودند ملکهٔ جهان والدهٔ او بتدبیر صواب ظاهر خلق را چنان نمود که بجهت تداوي و معالجت عارضه بحضرت دهلي میرود وسلطان را در مهد نشانده با خود و مبالغ مرد پایک و سوار از بهرایچ بر سمت دهلي روان شد و چون شب می‌شد روي مبارک سلطان را بنقاب مستور میگردانیدند و سوار میکردند و بر سبیل عجلت هرچه تمامتر بمدت قریب بدهلي آمدند چنانچه از وصول موکب همایون این پادشاه مبارک عهد هیچ آفریده را خبر نشد تا روزي که بر تخت بنشست خلّد الله سلطانه - چون سریر سلطنت بذات او فرّ و بها و زیب و زینت گرفت در ماه رجب سنه اربع و اربعین و ستمائه رایات همایون را حرکت داد و لشکر بر عزیمت لب آب سنده و ملتان و قمع کفار چین بیرون آورد و بر تواتر حرکت فرمود - روز یکشنبه غرهٔ ماه ذی القعده سنه اربع و اربعین بر لب آب لوهور عبره کرد و لشکر اسلام را بنهب کوه جود و اطراف نندنه فرمان داد و الغخان اعظم خلّدت سلطنته در مرتبت امیر حاجبي بود برسر آن حشم نامزد شد و سلطان با بنه و فیلان بر لب آب سودره مقام فرمود و الغخان اعظم آن لشکر ببرد و بفضل و نصرت آفریدگار کوه جود را نهب کرد و جیلم و کوکهران و کفار متمردان را مبالغ بدوزخ فرستاد و تا لب آب سنده براند و آن اطراف نهب کرد و ازانجا

مراجعت نمود بسبب تنگي علوفه و ما يحتاج لشكر و چون با چنان فتحي و اسم بزرگي بخدمت بارگاه اعلى پيوست از لب آب سودره روز پنجشنبه پنجم ذي القعدة همين سال را يات همايون بر سمت دار الملک جلال دهلي عطف کرد و عيد اضحى را بکوه جالندر نماز گذارده شد و ازانجا منزل بمنزل بحضرت وصول بود و درين روز داعي دولت منهاج سراج را که کاتب اين سطور است تشريف جبه و دستار و اسپ و ساخت و ستام بادشاهانه فرمود تقبل الله منهم *

السنة الثانية سنة خمس و اربعين و ستمائه

روز پنجشنبه دوم ماه محرم سنه خمس و اربعين و ستمائه بدار الملک دهلي وصول بود و مدت ششماه بسبب کثرت امطار و هجوم بشکال در حضرت مقام فرمود و در ماه جمادي الاخرى همين سال بلشکرگاه سراپرده بطرف پاني پته (۲) نصب فرمود و در شعبان همين سال عطف کرد و طرف هندوستان ميان دو آب رايات اعلى روان شد و در حدود قنوج موضعي بود حصين و قلعة متين نام آن نندنه (۳) که از سد سکندر حکايت احکام مي گفت جماعت کفار هنود بدان مقام تحصن جستند و دست از جان بشستند و دو روز لشکر اسلام در خدمت رکاب اعلى بدان موضع قتال کردند تا جملة آن متمردان بدوزخ رفتند فتح آن موضع ميسر نشد و آن مرز را داعي دولت در پنج يا شش تا کاغذ بنظم آورده است و

(۲ ن) بالنبا (۳ ن) ـ تلنده

تمامت آنچه درین سفر رفت از غزوها بسنت و نهوب برجاده قتل کفار متمرد وگرفتن آن حصار و فتوحي که الغخان معظم را رفت در قتل و اسر دلکي و ملکي بتمام و کمال در آن اجزا در نظم مشرح گفته شده است و باسم مبارک سلطان ناصري نامه نام نهاده آمده است و در ازای آن از حضرت سلطان معظم خلد الله ملکه و سلطانه انعامي مزيد که هر سال برسد یافته و از دولت خان معظم الغخان اعظم خلد الله ملکه یکپاره دیه درحدود هانسي انعام رسید حق تعالی هردو را در مسند سلطاني و متکاي جهاني باقي و پاینده داراد بمحمد و اله آمین - بسر غرض تاریخ باز آیم- روز پنجشنبه بیست و چهارم ماه شوال سنه خمس واربعین وستمائه آن قلعه بعد از جهاد و قتال بسیار فتح شد بعد ازان روز دوشنبه دوازدهم ماه ذی القعده سنه خمس همین سال بخطهٔ کره وصول افتاد و پیش ازان بسه روز الغخان معظم باتمامت ملوک و امرای لشکر در موافقت او نامزد بودند و آن خان شیر دل رستم نهاد سهراب جنگ پیل تن دران نهضت چندان آثار جلادت و شهامت از غزوهاي شگرف و فتوح مواضع حصین و قلعه و جنگلها کشتن و قتل کفار متمرد و تحصیل غنائم با برده و اسیر و اتباع رانگان بزرگ که در تحریر و تقریر محرران تفصیل آن نیاید و شمهٔ ازان در کتاب ناصري نامه بنظم پیوسته است اعز الله انصاره - و رانهٔ بود در آن جبال و نواحي که او را دلکي و ملکی گفتندي با اتباع بسیار و مردان جنگي بی شمار وولایت و مال بي اندازه و مواضع حصین و شعاب و مضائق در غایت حصانت جمله نهب کرد و تمامت

اتباع آن لعین را و عورات و فرزندان اورا بدست آورد و غنائم بسیار گرفت و از یک جنس اسپ یکهزار و پانصد سر بدست حشم اسلام افتاد و دیگر غنائم برین قیاس میباید کرد و چون بخدمت درگاه پیوست همگنان بدین فتوح شادیها کردند و رایات اعلی روز پنجشنبه یازدهم ماه ذی القعده سنه خمس ازان بلاد مراجعت فرموده و درین سفر ملک جلال الدین مسعود شاه که متقطع قنوج بود و برادر سلطان بسعادت خدمت درگاه پیوست و دستبوس اعلی الله الله دریافت و باز گشت و لشکر اسلام و رایات همایون منزل بمنزل برسمت دار الملک جلال آمد ٠

السنة الثالثة منة ست و اربعين وستمائه

روز چهارشنبه بیست و چهارم ماه محرم سنه ست و اربعین وستمائه بدار الملک جلال دهلي باز آمد ازین سفر و شهر را آئین بستند و بدولت و سلطنت بمقر بادشاهي بنشست و ملك جلال الدین چون خدمت سلطان دریافت اقطاع سنبل و بداون اورا شد ناگاه خوفي و هراسي بدو راه یافت از سنبل و بداون بحضرت پیوست و سلطان معظم مدت هفت ماه در حضرت دهلي مقام فرمود تا ششم ماه شعبان منه ست رایات اعلی از دهلي بیرون آمد و برسمت اطراف جبال و صحاري غزوها فرمود و امرا را باطراف نامزد کرد و بحضرت باز گشت و درین سفر دور تر اتفاق نیفتاد - روز چهار شنبه نهم ماه ذی القعده بحضرت باز آمد بدولت و سلطنت و لشکرهاي اسلام برسمت کوه پایهٔ رانهٔ رتنپور برفت و درین لشکر و مقام حضرت

در حادثه ظاهر شد - اول آنکه قاضي عماد الدين شقورقاني متهم شده بود - روز جمعه نهم ماه ذي الحجه در قصر سپيد از قضا معزول شد و از شهر بحکم فرمان بطرف بداون روان شد روز دوشنبه دوازدهم ماه ذي الحجه بسعي عماد الدين ريحان شهادت يافت و ملک بهاء الدين ايبک خواجه در حوالي حصار رانهٔ رتنپور روز يکشنبه يازدهم ماه ذي الحجه بر دست کفار هنود شهادت يافت •

السنة الرابعة سنة سبع واربعين وستمائه

روز دو شنبه سوم ماه صفر سنه سبع و اربعين و ستمائه الغخان معظم در ضمان سعادت با لشکر اسلام و رايات اعلى بحضرت باز رسيد و باتفاق جملهٔ اکابر و ملوک مملکت چون پناه دولت سلطان و پشت لشکر و روی مملکت الغخان معظم بود فرزند او ملکهٔ جهان گشت اتفاق اين عقد روز دو شنبه بيستم (۲) ماه ربيع الاخر سنه سبع و اربعين و ستمائه بود حق تعالى هر سه پشت و پناه دين محمدى را در سلطنت و عصمت و دولت باقي داراد - و همدرين سال روز دوشنبه دهم ماه جمادى الاخرى قاضي جلال الدين کاشاني از اوده برسيد و قاضي ممالک شد - و روز دو شنبه بيست و دوم ماه شعبان همين سال رايات اعلى از دهلى حرکت فرمود و روز يکشنبه چهارم ماه شوال همين سال از آب جون عبره فرمود و بر عزيمت غزو هنود لشکرها بران طرف نامزد کرد و از خراسان مکتوبات همشيرهٔ

(۲ ن) ششم ماه جمادي الاخر

این ضعیف برسید بر رای اعلی عرضه افتاد تشریف ومثال صد برده و صد خروار انعام فرمود بتربیت الغخان معظم خلدت سلطنته حق تعالی هردو را باقي و پاینده داراد و رایات همایون روز چهار شنبه بیست و چهارم ماه ذی الحجه بحضرت باز آمد و روز دو شنبه بیست و نهم ماه ذی الحجه این داعي بر عزیمت ملتان و فرستادن برده بخراسان از دهلي روان شد و بخطهٔ هانسي چون وصول بود بحکم فرمان عالي خان معظم و خاقان اعظم دیه انعام او در ضبط آورد و بطرف ملتان بر راه ابوهر اتفاق ملاقات افتاد *

السنة الخامسة سنة ثمان واربعين وستمائه

ملاقات شیر خان بر لب آب سنده و بیاه روز یکشنبه یازدهم ماه صفر سنه ثمان و اربعین و ستمائه حاصل شد و ازآنجا بطرف ملتان رفته آمد - روز چهار شنبه ششم ماه ربیع الاول سنه ثمان بملتان وصول افتاد ملک عز الدین لشکرخان[۲] بلبن از آنچه بگرفتن ملتان همین روز رسید اتفاق ملاقات او بود تا بیست و ششم[۳] ماه ربیع الاخر آنجا مقام افتاد و فتح ملتان که در دست خدم شیرخان بود میسر نشد داعي بحضرت باز آمد و ملک عز الدین بلبن بطرف اچه رفت داعي از راه قلعه مروت بسرستی و هانسی بحضرت باز آمد - بیست و دوم ماه جمادی اولی سنه ثمان و اربعین بحضرت

(۲ ن) کشکوخان (۳ ن) پنجم

رسید و در شوال همین سال اختیار الدین گریز از ملتان کفار مغل را بسیار اسیر کرد و بحضرت فرستاد و بشهر دهلي بدولت ناصری آئین بستند و درین سال روز جمعه هفدهم ماه ذی القعده قاضي جلال الدین کاشاني زندگاني به بندگان دولت اعلی بادشاه عالم داد رحمة الله علیه *

السنة السادسه سنة تسع واربعین و ستمائه

ملک عز الدین بلبن بناگور تمرد آغاز نهاد درین سال رایات همایون اعلی بر سمت ناگور رفت و او بخدمت پیش آمد رایات اعلی باز گشت و بعد ازان شیر خان از ملتان عزیمت آچه کرد و ملک عز الدین بلبن از ناگور بر سمت آچه برفت و بشیر خان پیوست و ماخوذ شد و قلعهٔ آچه بشیر خان تسلیم کرد و ازانجا روی بحضرت نهاد. روز یکشنبه هفدهم ماه ربیع الاخر سنه تسع و اربعین و ستمائه بخدمت درگاه اعلی پیوست و خطهٔ بداون نامزد او شد - و همدرین سال روز یکشنبه دهم ماه جمادی الاولی سنه تسع کرت دوم قضای ممالک و حکومت حضرت باسر اعلی اعلاه الله بدین داعي دولت منهاج سراج مفوض گشت و روز سه شنبه بست و پنجم ماه شعبان سنه تسع رایات اعلي بطرف کلیور و چندیري و بزوال و مالوه حرکت فرمود و در آن سفر تا نزدیک مالوه برفتند و جاهراجار[۲] که بزرگ ترین راجگان آن بلاد و بقاع بود و بقدر پنجهزار سوار

(۲ ن) جاهر اجاد - جاهوار جار در دیگر تواریخ - جاهر دیو نوشته

و دو لک پیاده داشت منهزم گشت و قلعهٔ بلور[۲] که عمارت کرده بود فتح شد و نهب گشت و الغخان معظم دران سفر آثار جلادت بسیار نمود و غنائم و برده بدست حشم اسلام افتاد و بسلامت و عصمت رایات اعلی بحضرت باز آمد *

السنة السابعة سنة خمسين وستمائه

رایات اعلی بحضرت دهلي روز دو شنبه بیست و سیوم ماه ربیع الاول سنه خمسین و ستمائه باز آمد بعد ازان با بخت فرخنده و دولت افزاینده مدت هفت ماه در دار الملک جلالي مقام افتاد و درین مدت بانتشار احسان و اقامت مراسم عدل مشغول گشت . روز دو شنبه بیست و دوم شوال سنه خمسین و ستمائه رایات اعلی بر سمت لوهور و غزنین از راه اُچه و ملتان نهضت فرمود و در وقت وداع از حدود کیتهل[۳] داعي دولت را تشریف خاص اسپ باساخت زر با تمام ستام و زین بارزاني داشت و درین سفر جملهٔ ملوک و خانان اطراف در رکاب اعلی جمع شدند قتلغخان از ولایت بیانه و لشکرخان[۴] عزالدین از بداون باحشمهای خود درموافقت رایات همایون تا حد آب بیاه برفتند و عماد الدین ریحان درخفیه مزاج سلطان و ملوک بالغخان اعظم متغیر گردانید و مزاج دیگر کرد *

(۲ ن) قلعه بزرگ - بکور - در دیگر تواریخ - بزور - نوشته

(۳ ن) گنگ (۴ ن) کشکوخان

السنة الثامنة سنة احدی و خمسین و ستمائه

چون سال نو شد روز شنبه (۲) غرهٔ محرم سنه احدی و خمسین و ستمائه الغخان را فرمان داد تا بسر اقطاع خود بطرف سوالک و هانسی برود از منزل رهتک چون خان معظم بحکم فرمان بطرف هانسي رفت رایات اعلی در اوائل ربیع الاول همین سال بحضرت باز آمد و مزاج اکابر و شغلها بگشت و در ماه جمادی الاولی مسند وزارت حوالهٔ عین الملک محمد نظام جنیدی شد و ملک کشلیخان امیر حاجب الغ مبارک ایبک را که برادر خان معظم بود اقطاع کره دادند و بدان طرف روان کردند و در ماه جمادی الاولی همین سال عماد الدین ریحان وکیلدر شد و رایات اعلی بر عزیمت ازعاج خان معظم الغخان خلد ملکه از حضرت بطرف هانسي حرکت کرد و عماد الدین ریحان قاضي شمس الدین بهرایچي را بیاورد و در بیست و هفتم ماه رجب سنه احدی و خمسین و ستمائه قضای ممالک بدو مفوض کرد و خان معظم از هانسي بطرف ناگور رفت و اقطاع هانسي با شغل امیر حاجبي بشاهزادهٔ رکن الدین مفوض شد و رایات اعلی در ماه شعبان بحضرت باز آمد و در اوائل شوال همین سال برعزیمت فتح اُچه وملتان و تبرهنده از دهلي حرکت کرد و چون بحوالي آب بیاه وصول بود لشکر بطرف تبرهنده نامزد شد و پیش ازین شیر خان از مصاف کفار آب سنده عطف کرده بود و بجانب

(۲ ن) سه شنبه

ترکستان رفته و اُچه و ملتان و تبرهنده در تصرف متعلقان او مانده روز دو شنبه بیست و ششم ماه ذی الحجه سنه احدی و خمسین ستح گشت و حوالهٔ ارسلان خان سنجر چهت شد و رایات اعلی اعلاه الله از آب بیاه مراجعت فرمود *

السنة التاسعة سنة اثنی و خمسین و ستمائه

چون سال سنه اثنی و خمسین و ستمائه نو شد در حدود کوه پایهٔ بُردار[۲] و پنجور فتوح و غنائم بسیار بدست افتاد و بر جون عبره فرمود روز پنجشنبه سیزدهم ماه محرم سنه اثنی برگنک پیش میاپور عبره افتاد و همچنان دامن کوه تا لب رهب[۳] رفته شد و در اثنای آن غزوات در تنکله[۴] بالي روز یکشنبه پانزدهم ماه صفر سنه اثنی رضي الملک عز الدین درمشي شهادت یافت - روز دوشنبه شانزدهم ماه صفر سلطان اسلام بانتقام آن حرکت کفار کایتهر[۵] را دست بردی نمود که تا باقي عمر آن بلاد یادگار بماند و بر طرف بداون نهضت فرمود - روز پنجشنبه نوزدهم ماه صفر خطهٔ بداون بفر و شکوه چتر و رایات همایون آراسته شد نه روز آنجا مقام فرمود و پس عزیمت حضرت مصمم شد - روز یکشنبه ششم ربیع الاول وزارت مملکت بصدر الملک نجم الدین ابو بکر کرت دوم تفویض افتاد و در حدود کول روز یکشنبه بیستم ربیع الاول سنه اثنی و خمسین داعي دولت

(۲ ن) بغرایند و پتجوق (۳ ن) رهیت - رهت (۴ ن) تکیه مانی - تکیه یانی (۵ ن) تهیهر

را بلقب صدر جهان تشریف فرمود حق تعالی در سلطنتش باقی دارد - روز سه شنبه بیست وششم ماه ربیع الاول بحضرت دهلی وصول بود و مدت پنج ماه در شهر مقام بود که خبر جمعیت ملوک با ملک جلال الدین برسید رایات اعلی در ماه شعبان بطرف سنام و تبرهنده حرکت فرمود و عید فطر در سنام کرد و لشکر های ملوک چنانچه ارسلان خان تبرهنده و سنجان[۲] ایبک خطائی و الغخان اعظم از ناگور در موافقت ملک جلال الدین در حوالی تبرهنده بودند رایات اعلی از سنام بهانسی آمد آن ملوک بطرف کهرام و کیتهل حرکت کردند سلطان بدان سمت از هانسی حرکت فرمود و جماعت امرا در میان هر دو تن سخن صلح گفتند و فتنهٔ هردو طرف عماد الدین ریحان بود تا روز پنجشنبه بیست و دوم ماه شوال همین سال سلطان اسلام فرمان داد تا عماد الدین ریحان بطرف بداون برود و آن ولایت اقطاع او باشد و آن صلح تمام شد - روز سه شنبه هفدهم ماه ذی القعده بعد از سوگند و عهود و مواثیق جمله امرا و ملوک بخدمت سلطان پیوستند و لوهور اقطاع ملک جلال الدین شد و در ضمان عصمت و دولت رایات همایون روز سه شنبه نهم ماه ذی الحجه بطالع سعد در حضرت دهلی آمد ملک تعالی رایات همایون را بایات فتوح مطرز دارد آمین رب العالمین *

السنة العاشرة سنة ثلث وخمسين وستمائة

چون سال سنه ثلث و خمسین و ستمائه نو شد حال عجیبی

(۲ ن) ایکنخ

ظاهر گشت و آنچنان بود که تقادیر آسمانی مزاج مبارک سلطانی با والدهٔ ملکهٔ جهان تغیر پذیرفت و چون او در حبالهٔ قتلغخان بود هردو را فرمان شد تا اورده اقطاع ایشان باشد و بر سر اقطاع بروند بحکم فرمان ایشان برفتند و این حادثه در روز سه شنبه ششم ماه محرم سنه ثلث و خمسین و ستمائه بود چون ماه ربیع الاول درآمد سلطان اسلام - روز یکشنبه بیست و شیوم ماه ربیع الاول این سال قضای ممالک و حکومت حضرت دهلی بر قرار ما تقدم حوالهٔ داعی دولت منهاج سراج کرد که بادشاه او را در سلطنت سالهای فراوان بقا باد و در ربیع الآخر از ملک قطب الدین حسین علی که نائب مملکت بود سخنی بر خلاف رای اعلی بسمع مبارک بادشاه رسانیدند - روز سه شنبه بیست و سیوم ربیع الاخر همین سال ملک قطب الدین را مخاطب کردند و مقید و محبوس گشت و شهادت یافت بادشاه را بقا باد - روز دو شنبه هفتم جمادی الاولی اقطاع میرت حوالهٔ ملک کشلیخان الغ اعظم باربک سلطانی شد بعد از انکه ازکره بخدمت درگاه پیوسته بود رحمه الله - و در روز سه شنبه سیزدهم ماه رجب سنه ثلث و خمسین شیخ الاسلامی حضرت بشیخ الاسلام جمال الدین بسطامی مفوض شد و همدرین ماه ملک تاج الدین سنجر سیوستانی از اوده بکشید و عماد الدین ریحان را از بهرائچ ازعاج کرد و از دنیا رحلت کرد و همدرین سال ماه شوال رایات اعلی از حضرت بطرف هندوستان نهضت فرمود - و در روز یکشنبه هفدهم ماه ذی القعدهٔ همین سال الغخان معظم بجهت انتظام امور حشم سوالک بطرف هانسی رفت و حشم مرتب فرمود

و بحضرت باز آمد و روز چهار شنبه نوزدهم ماه ذي‌الحجه آخر این سال بلشکر گاه اعلی پیوست و پیش ازان فرمان نافذ شده بود تا ملك قتلغخان از اوده باقطاع بهرایچ رود او این مثال را انقیاد نموده و از حضرت ملک بکتم[۴] رکنی نامزد دفع او شد و در حدود بداون هردو لشکر را با هم ملاقات شد و بکتم[۴] شهادت یافت و رایات همایون بتدارک این حادثه بر سمت اوده نهضت فرمود و چون بدان حدود رسید قتلغخان از پیش برفت و رایات همایون بطرف کالنجر کشید و الغخان معظم او را تعاقب نمود او را در نیافت با غنائم بسیار بخدمت سلطاني پیوست *

السنة الحادي عشر سنه اربع و خمسین و ستمائه

بدولت و نصرت در ضمان عصمت آفریدگار تعالي چون سال نو شد و محرم سنه اربع و خمسین و ستمائه در آمد رایات همایون را آن فتح برآمد روی بحضرت نهاد - و در روز سه شنبه چهارم ماه ربیع الآخر سنه اربع و خمسین بحضرت وصول نمود و چون قتلغخان را معلوم شد که رایات اعلی بر سمت حضرت انصراف نمود بولایت کره مانکپور تعلق کردن گرفت میان او و ارسلان خان سنجر چست مقاتله افتاد و نصرت ارسلان‌خان را بود چون قتلغخان را بهندوستان مکونت میسر نشد درمیان مواس عزیمت بالا کرد و بطرف ستور[۵] آمد و دران قبائل و جبال پناه جست رایات اعلی برای دفع آن

(۴ ن) مکتم رتنی - کتم فهی (۵ ن) ستور

فتنه روز سه شنبه بیستم ذی الحجه سنه اربع و خمسین و ستمائه از حضرت دهلي حرکت کرد و چون سال سنه خمس و خمسین نوشد لشکر درین سال بطرف سنتور[۲] رفت و قتال میان لشکر اسلام و هنود کوه پایه قائم شد و قتلغخان میان آن طائفه بود از امرای اسلام جمعي که خائف بودند بسبب اهتمام بدو پیوستند وچون طاقت مقاومت نداشتند بسبب آن پشت دادند و الغخان معظم تمامت آن جبال را بتیغ زبر و زبر کرد رتا سلمور دراندرون شعاب و مضائق جبال بر آمد و قصبه سلمور را که هیچ پادشاه بران دست نیافته بود و لشکر اسلام بدان نرسیده نهب کرد و غزاها بسنت بجاي آورد و چندان هنود متمرد را بقتل رسانید که درحد حصر نیاید و بتقریر و تحریر نگنجد *

السنه الثانیة عشر سنة خمس وخمسین وستمائه

بعد از مراجعت روز یکشنبه ششم ماه ربیع الاول سنه خمس و خمسین و ستمائه ملک سنجان[۳] ایبک خطائي از اسپ خطا کرد و برحمت حق تعالی پیوست و رایات همایون روي بحضرت نهاد روز یکشنبه بیست و ششم ماه ربیع الاخر سنه خمس بدار الملک جلال رسید و چون لشکر منصور مراجعت کرد ملک عز الدین کشلو خان بلبن با لشکر اُچه و ملتان در حوالي آب بیاه پیشتر آمد و ملک قتلغخان و امرای که با او بودند بملک کشلو خان

(۲ ن) ستور (۳ ن) بخان ایکخان ـ تهخان

پیوستند و بحدود منصوره سامانه بود چون خبر حرکت آنجماعت بسمع اعلی رسید الغخان معظم را بالشکرها نامزد فرمود - روز پنجشنبه پانزدهم ماه جمادی الاولی سنه خمس و خمسین و ستمائه از حضرت نهضت فرمود و چون نزدیك آن لشکر رسیدند و میان هردوفریق بقدر ده کروه ماند ازحضرت جمعي درخفیه مکتوبات درقلم آوردند چنانچه شیخ الاسلام قطب الدین وقاضي شمس الدین بهرایچی بنزدیک ملک قتلغخان و ملک کشلو خان بلبن فرستادند تا بحضرت آیند و دروازها بر ایشان دهند و در شهر هر کس را بدان حرکت موافقت و بیعت می دادند و بدست راست عهد می ستدند از حضرت منهیان مخلص این مخالفت را بخدمت الغخان معظم در قلم آوردند و از لشکرها بنابرین مخالفت بخدمت بارگاه اعلی باز نمودند که حال مخالفت دستار بندان براین جمله است اگر صواب باشد فرمان اعلی اعلاه الله بجانب ایشان نافذ شود تا ایشان که در حوالي شهر اقطاع دارند بر سر اقطاع خود روند تا این فتنه آرام گیرد بشهر باز آیند از حضرت اعلی بنفي ایشان فرمان شد - روز یکشنبه دوم ماه جمادی الاخری سنه خمس و خمسین و ستمائه فرمان شد تا سید قطب الدین و قاضي شمس الدین بهرایچی ازحضرت بسر اقطاعات خود روند مکتوبات ایشان از شهر بملک قتلغخان و ملک کشلو خان بلبن رسید درحال و ساعت از موضع خود با تمامت لشکر بطرف شهر راندند که در دو روز و نیم بعد مسافت صد کروه را قطع کردند - و روز پنجشنبه ششم ماه جمادی الاخری بباغ خود نزول کردند بامداد بعد از نماز

بدر شهر آمدند و در حوالي شهر طوف کردند و شب را ظاهر دهلي میان جود و کیلو کهري و شهر لشکر گاه ساختند و چون آن ملوک و لشکر بر امید وعدهٔ آن مکتوبات بباغ جود رسیدند فضل خدایتعالی آن بود که پیش ازان بدو روز جماعت مخالفان را از شهر روان کرده بودند چون آن ملوک را از نقل ایشان معلوم شد در کار خود متانی شدند و از حضرت بادشاه فرمان شد تا دروازهای شهر بر بستند و چون لشکر از شهر غائب بود استعداد جنگ کردند امیر الحجاب علاء الدین ایاز زنجانی(۲) نائب امیر حاجب و الغ کوتوال بک جمال الدین نشاپوری و دیوان عرض ممالک عز نصرهم در محافظت شهر و استعداد مرد جنگ آثار پسندیده نمودند و در آن شب بر بارهٔ شهر امرا و سرخیلان و معارف شهر را نامزد کردند چون بامداد روز جمعه شد حق تعالی لطیفهٔ نمود ملک کشلوخان عزیمت مراجعت کرد و ملوک دیگر و والدهٔ سلطان ملکه جهان چون مشاهده کردند جمله بر باز گشتن اتفاق کردند و بیشتر حشم ایشان در مراجعت موافقت ننمودند و در حوالی شهر مقام کردند و بسیار از اکابر و معارف دست راست طلب کردند و بخدمت درگاه پیوستند و آن ملوک بي مراد باز گشتند بر طرف سوالک چون خبر عزیمت ایشان بالغخان معظم و ملوک و امرای لشکر سلطاني عز نصرهم رسید ازان موضع که بودند بر طرف شهر عطف کردند چون نزدیک رسیدند کیفیت الغخان معظم را روشن شد

(۲ ن) ریحانی

سالما و غانما منصورا و مظفرا روز سه شنبه یازدهم ماه جمادی الاخری بحضرت باز رسید ملک تعالی این دولت را با اهل اسلام بقر سلطنت سلطاني و دولت خاني باقي و پایندهٔ داراد - و بعد ازان در روز چهار شنبه هشتم ماه رمضان همین سال مسند وزارت بضیاء الملک تاج الدین مفوض شد و در آخر این سال کفار مغل از طرف خراسان بر زمین آچه و ملتان رسیدند و ملک کشلو خان با ایشان عهد بست و بلشکرگاه سالین نوین مغل پیوست *

السنة الثالثه عشر سنه ست و خمسین و ستمائه

چون سال نو شد و محرم سنه ست و خمسین و ستمائه تجدید یافت - روز یکشنبه ششم ماه محرم سنه ست و خمسین و ستمائه رایات همایون بر عزیمت غزو و دفع کفار مغل از حضرت حرکت کرد و در ظاهر دهلي لشکرگاه شد - و ثقات چنین روایت کرده اند که روز چهار شنبه نهم همین ماه هلاکو که سر کفار مغل بود بدر بغداد از پیش لشکر امیر المؤمنین المعتصم بالله منهزم گشت چون رایات اعلی سلطاني بر عزیمت غزو بیرون رفت بهر طرف ملوک و امرا بانواج حشم نامزد شدند و قلب سلطاني غرهٔ ماه رمضان المبارک بحضرت باز آمد و مدت پنجماه در حضرت مقام فرمود و در هژدهم ذي القعدهٔ همین سال ملک لکهنوتي بملک جلال الدین

(۲ ن) در هر چار نسخهٔ موجوده نوشته که هلاکو منهزم گشت لیکن جمهور مورخین خلاف آن گفته *

مسعود ملک جانی مفوض گشت *

السنه الرابعة عشر سنة سبع و خمسین و ستمائه

چون سال نو شد روز پنجشنبه سیزدهم ماه محرم سنه سبع و خمسین و ستمائه رایات اعلی بر عزیمت غزوات حرکت کرد - و در روز یکشنبه بیست و یکم ماه صفر همین سال ولایت بیانه و کول و بلا رام و کالیوار بملک شیر خان مفوض شد و ملک النواب ایبک با انواج حشم بطرف کفار رتنپور نامزد شد و رایات همایون بمقر عز سلطنت باز آمد - و در روز چهار شنبه چهارم ماه جمادی الاخری همین سال دو زنجیر فیل و خزانه از دیار لکهنوتی بخدمت درگاه اعلی رسید - و ششم ماه مذکور شیخ الاسلام جمال الدین بسطامی برحمت حق تعالی پیوست - و بیست و چهارم ماه قاضی کبیر الدین درگذشت رحمهم الله و مناصب ایشان بفرزندان ایشان بعاطفت بادشاهانه مفوض شد - و در ماه رجب سنه سبع و خمسین و ستمائه ملک کشلیخان اعظم باربک ایبک بدار الخلد جنت خرامید و شغل امیر حاجبی بفرزند او ملک علاء الدین محمد مفوض گشت و در غرهٔ رمضان امام حمید الدین ماریکله برحمت حق تعالی پیوست و انعامات او بر فرزندان او مقرر گشت بعاطفت سلطنت و بعد از چندین بغازی چون دولت و سلطنت و مملکت فرمان دهی سلطان اعظم روی بتضاعف داشت شکستگیها جبر شد و همه خستگیها مرهم یافت و دوحهٔ بادشاهی را برشاخ بقا گلی نو شگفت و شگوفهٔ تازه بدمید و میوه با نضارت برست - و در بیست و نهم

ماه رمضان سنه سبع و خمسین وستمائة فیض و فضل آفریدگار اصل سلطانی را از صدف شرف خانی پسری بخشید و چندان انعام ازان اکرام بخاص وعام رسید که بقلم محرر تحریر و دم قادر تقریر آن نیاید - ملك تعالی آن بستان سلطانی و چمن جهان بانی را باشجار دائمار بقا همواره آراسته داراد - و در سلخ شوال همین سال ملك تمرخان سنجر با لشکر آراسته بفرمان اعلی بحضرت رسید *

السنة الخامسة عشر سنة ثمان وخمسین وستمائة

چون سال نو شد آفتاب کامگاری از مطالع بختیاری بتازگی طالع و ماه جهانبانی از برج کامرانی لامع گشت - سیزدهم ماه صفر خان معظم الغخان اعظم بر طرف جبال دهلی برای دفع فساد متمردان میوات که دیو از ایشان در هراس باشد نهضت فرمود وبقدر ده هزار سوار برگستوان جراره و مبارزان خونخواره در موافقت رکاب همایون او روان شدند و دیگر روز غنائم بیشمار و مواشی بسیار رسید شعاب صعاب را نهب کرد و کوههای حصین را بزد و هندو بی اندازه در زیر تیغ بیدریغ غازیان آمد وچون پرداخت این تاریخ بدین موضع رسید برین فتح و غزا و نصرت خدا ختم شد اگر در حیات امتداد و در بقا تطویل و استعداد باشد بعد ازین آنچه حادث شود در قلم آید رجای واثق است بجماعتی که درین طبقات و تواریخ نظر کنند و درین اخبار و حکایات تامل نمایند و شمهٔ ازین احوال و رمزی ازین اقوال بسمع ایشان رسد اگر هفوتی یا زلتی یا سهوی یا سقطی در خاطر عاطر و سمع جمع

ایشان آید بذیل عفو پوشند و در اصلاح و تصحیح کوشند که آنچه در تواریخ ما تقدم از قصص و اخبار انبیا وملوک مطالعه افتاده بود نقل کرده شده است و آنچه برای العین در حضور مشاهده افتاده نبشته گشت - ملک تعالی دولت سلطان معظم شهنشاه اعظم سلطان السلاطین ناصر الدنیا و الدین ابو المظفر محمود بن السلطان را در مسند تاجداري و متکاي شهریاری تا غایت حد امکان پاینده داراد و نویسنده وخواننده و جمع کننده این طبقات را در دنیا و آخرت نیکنام کناد بمحمد و آله اجمعین *

الطبقة الثانية و العشرين في ذكر ملوك الشمسية

الحمد الله الذي ابدأ و انشا - و الملك الذي تؤتي الملك من تشا - و الصلوة على خير خلقه افضل من قام و مشى - والسلام على آله و اصحابه كل غداة و عشا - و علم تسليما كثيرا - چنين می گويد كمترين بندگان درگاه سبحاني منهاج سراج جوزجاني عصمه الله تعالى عن الميل الى الفاني كه شكر نعمت منعم از لوازم قضايای عقول سليمه وطبائع مستقيمه است واين معني ارباب علوم را معقول و مكشوف است واين قاعده درمسائل اوائل اصول معروف و نقلهٔ اخبار و ثقاة آثار سيد ابرار ازان منبع سعادات و سيد سادات عليه من الصلوات افضلها و من التحيات اكملها روايت كرده اند كه من لم يشكر الناس لم يشكر الله پس بر قضيهٔ اين دو اصل معقول و منقول شكر انعام و اكرام سلطان سلاطين اسلام بادشاه سعيد نيكو نام شمس الدين طاب ثراه و شاهانی كه از دودمان سلطنت او پای تفاخر بر مسند شهريارى نهاده اند و حق الطاف و عواطفي كه ملوك و خانان بندگان او كه بايوان بختياري و ميدان جهانداري رسيده اند در ذمهٔ اين داعي دولت قاهره و فرزندان او فرض عين و قرض دين است كه از شهور سنه خمس و عشرين و ستمائه الى

یومنا هذا که شهور سنه ثمان و خمسین و ستمائه است اکرام و انعام و عواطف و عوارف و اصناف الطاف و انواع اصطناع بادشاهانهٔ آن سلطان سلیمان مکان و شاهان و فرزندان و ملوک و خانان و بندگان او طیب الله مضاجع الماضین منهم و ادام دولة الباقین در باب این ضعیف و فرزندان و اتباع و اشیاع او روز بروز و ساعت بساعت متضاعف و مترادف و متوالي و متسالي بوده است از تفویض مناصب و ارتفاع مراتب و بذل تشریفات گرانمایه و انعامات و و اشغال بلند پایه و بکرات قضای ممالک و مرات ریاست هر ناسک و سالك جعل الله تلک الایادي سببا لبقاء ملکهم و اگر بشرح و بسط هریک ازان اشتغال افتد از کثرت آن ایادی و عطایا این طبقه که مبني بر اختصار است بحد تطویل انجامد آمدیم بسر مقصود چون حق تعالی دولت سلطاني التمشی را بفضل خود امتداد بخشید و رایات ولایت بندگان او در فضای بقا بر افراخت این ضعیف خواست تا بادای بعضی ازان حقوق یا ذکر ملوک و خانان بندگان آن درگاه جهان پناه در سلک تقریر وسمط تحریر کشد خصوصا ذکر تواتر نعم و تضاعف کرم خاقان معظم شهریار اعدل اکرم خسرو بني آدم بهاء الحق و الدین مغیث الاسلام و المسلمین ظل الله في العالمین عضد السلطنة یمین المملکة قطب المعالي رکن الاعالي الغ قتلغ اعظم الفخان بلبن السلطان بن السلاطین ظهیر امیر المؤمنین اعز الله انصاره و ضاعف اقتداره که تا قلم دائرهٔ چرخ زنگاري بر صحائف شهور شهریاري نقش بختیاري و صورت کامگاري می نگارد هیچ چهرهٔ اقبال زیبا تر از صورت دولت او

نه نگاشت و دست اعلام ایام هیچ رایت عالي تر از لوای بهای او نیفراشت و حضرت هیچ بادشاه را در شرق و غرب بندهٔ که پای بر مسند تخت بخت نهاده است ازو شهم تر نبوده و هیچ گوش قصهٔ مکنت شهریاري از حکایت ولایت او زیبا تر نشنوده که هم عهد عدلش صورت میراث عمري دارد و هم احسانش بیان عطای حاتمي دارد و هم تیغش حدیث ضربت رستمي مي نماید و هم تیرش نفوذ بازوي ارشي نصر الله لواءه و اید اولیاءه و کب اعداءه پس از راه ادای حقوق آن ملوک نامدار بر سبیل عموم خصوصا ذکر دولت این شهریار این طبقه در قلم آمد تا متأملان را بوقت نظر درین صحائف از حال هر یک بر صفحهٔ خاطر موجب دعاي رفتگان و بقاي ماندگان ظاهر گردد و این طبقه را بترتیب آنچه بعضي مقدم بودند در عهد و بعضي موخر آورده شد ازان ایام که این داعي بدین حضرت رسید - حق تعالی سلطان سلاطین جهان را و الغخان معظم را در ایوان امکان باقي داراد *

الاول منهم تاج الدین سنجر کزلکخان

بدرگاه جهان پناه سلطان سعید طاب ثراه وصول این داعي روز چهار شنبه غرهٔ ماه ربیع الاول سنه خمس و عشرین و ستمائه بود و در پای محروسهٔ آچه بوقتي که رایات اعلی شمسي بضبط ممالك سند از حضرت دهلي روي بدان دیار نهاده بود و پیش ازان به پانزده روزحشم منصور آن بادشاه در نوج ملك تاج الدین کزلکخان سنجر علیه الرحمة در پاي آچه رسید اول کسي که از ملوک آن

درگاه را که دیده شد ملک تاج الدین کزلکخان بود - روز چهار شنبه شانزدهم ماه صفر سنه خمس و عشرین و ستمائه چون از شهر آچه بلشکر گاه منصور وصول بود این داعي را آن ملك نیکو سیرت تعظیم فرمود و ازمسند خود بر خاست و شرط استقبال بجاي آورد و پیش باز آمد و داعي را بر جای خود بنشاند و بیست لعل بدست داعي داد و بر لفظ او رحمة الله علیه رفت که مولانا این را بستان که شگون باشد حق تعالی بروي رحمت کناد ملك تاج الدین کزلکخان را ملکي یافتم بس با منظر مهیب و صورت با عظمت و اعتقاد با صفوت حشم بیشمار و خدم بسیار - ثقات چنین روایت کرده اند که سلطان سعید اورا در وقت ایالت بداون در عهد سلطان بخرید از خواجه علي ناسنابادی و اورا به پسر مهتر خود ملك ناصر الدین محمود سعید بخشید علیه الرحمة و طاب ثراه و با او یکجا در حجر دولت پرورش یافت و بعد از مدتي چون آثار رشد در ناصیهٔ او بدید اورا از خدمت ملک ناصر الدین بخدمت خاص خود باز آورد و چاشنی گیری فرمود پس یک چند چون خدمت کرد امیر آخر شد پس در سالي که بطرف ملتان رفت در شهور سنه ثمان و عشرین و ستمائه ولایت گجرات و ملتان حوالهٔ او شد چون ازانجا مراجعت کرد اقطاع کهرام بدو مفوض شد بعد از مدتی محرسهٔ تبرهنده بدو داد درین سال داعي بران درگاه رسید سلطان سعید بر سبیل مقدمه اورا بر سر حشمها در موافقت ملك عز الدین محمد سالاري علیه الرحمة از سر حد ولایت سنده بپای آچه فرستاد و چون رایات اعلی شمسی بپای حصار آچه لشکر گاه کرده

در شهور سنه خمس و عشرین و ستمائه کزلکخان را در خدمت وزیر مملکت نظام الملک محمد جنیدی بطرف قلعهٔ تهنکر (۲) روان کرد بعد از مدتی چنانچه بتقریر پیوست آن قلعه فتح شد و ملک ناصر الدین قباچه علیه الرحمة در آب سنده غرق گشت و حصار اُچه بدست آمد قلعهٔ و شهر اُچه و مضافات و نواحي بتمام حوالهٔ ملک کزلکخان فرمود و چون رایات اعلی بطرف دار الملک جلال دهلی مراجعت فرمود کزلکخان آن بلاد را در ضبط آورد و معمور گردانید و خلق متفرق را جمع کرد و با خلق از خواص و عوام روزگار بانصاف و الطاف گذرانید و طریق عدل و احسان با همه مسلوک داشت و در امن و امان و فراغ رعایا و رفاهیت ساکنان کوشید و بعد از مدتي با خاتمت خیر و عصمت ایمان و صدقات و احسان و خیرات و مبرات از منزل دنیا بمراحل آخرت در شهور سنه تسع و عشرین و ستمائه نقل کرد علیه الرحمة *

الثانی ملک کبیرخان ایاز المعزي هزار مرده

کبیرخان ایاز ترک رومی بود و او بندهٔ ملک نصیرالدین حسین امیرشکار بود چون او شهادت یافت با فرزندان او ببلاد هندوستان افتاد و منظور نظر عاطفت سلطان معید شد و در هر مرتبه سلطان را خدمت کرد و او ترک دانا و عاقل و کاردان بود و در جلادت و مبارزت بی نظیر عصر خود بود و ملک نصیر الدین حسین که

(۲ ن) بهنکر

مالك و مخدوم او بود در کل بلاد غور و غزنین و خراسان و خوارزم بمبارزت و جلادت مذکور همه لسانها بود و ملك کبیرخان در همه احوال ملازم خدمت مالك خود بود و حرفهای جلادت و جنگ آوري از وی تعلیم گرفته و بر سر آمده چون ملك نصیر الدین حسین بدست ترکان غزنین شهادت یافت پسران او چنانچه شیر سرخ و برادر او بخدمت درگاه سلطان رسیدند سلطان ملك عز الدین کبیرخان را از ایشان بخرید - و بعضی چنین روایت کنند که چون سلطان سعید بلاد ملتان در شهور سنه خمس وعشرین وستمائه در ضبط آورد و شهر وحصار ملتان وقصبات اطراف ونواحي آن بملك عز الدین کبیرخان ایاز داد و او را بایالت آن خطه نصب فرمود و اورا بلقب کبیرخان منگیرنی (۲) مشرف کرد اورا درمیان خلق ایاز هزار مرده گفتندی بلقب کبیرخان منگیرنی مشرف کرد چون رایات اعلی بحضرت دهلي مراجعت کرد کبیرخان آن ولایت را درضبط آورد وتصرف کرد ومعمور گردانید و بعد از مدت دو سال یا چهار سال او را بحضرت باز طلبید پلول بدو داد بوجه ما یحتاج حال و چون عهد دولت شمسي انقراض پذیرفت و سلطان رکن الدین حوالي سنام بدو مضاف کرد و چون ملك جاني از لاهور و ملك کوچي از هانسي بجهت مخالفت حضرت با هم جمع شدند کبیرخان با ایشان موافقت نمود و مدتی حشم سلطان رکن الدین را تشویش دادند بعاقبت چون سلطان رضیه به تخت نشست ایشان بدر شهر آمدند و مدت مدید شهر

(۲ ن) منکیوني - منکبرنی

و حوالي را زحمت دادند و با بندگان دولت درگاه سلطنت مقاتلات کردند تا سلطان رضیه بمواعید خوب در سر او را ازان طائفه جدا افگند و او بموافقت ملک عز الدین محمد سالاري بخدمت درگاه پیوست و بآمدن ایشان سلطان را و بندگان درگاه او را و اهل شهر را قوت تمام ظاهر شد و ملک جانی و ملک کوچي منهزم گشتند وسلطان رضیه کبیرخان را اعزاز وافر نمود لوهور با تمامت مضافات و اطراف آن مملکت بدو مفوض کرد و مدتي آنجا بود و بعد از چند سال اندک تغیري در مزاج حضرت با او ظاهر شد - و در شهور سنه ست و ثلثین و ستمائه رایات اعلی رضوي بطرف لوهور نهضت کرد و کبیرخان از پیش برفت و از آب راوي لوهور عبره کرد تا حدود سودره برفت و رایات اورا تعاقب نمود و چون دید که جز خدمت طریق دیگر ممکن نیست مطاوعت کرد و ملتان حوالهٔ او شد چون مدتي بر آمد و لشکر مغل در موافقت منکوته نوئین و طائر بهادر روی بطرف لوهور نهاد کبیرخان در والیت سنده چتر برگرفت و آنچه در ضبط آورد و در مدت نزدیک بعد از مخالفت برحمت حق تعالی پیوست - و در شهور سنه تسع و ثلثین وستمائه پسر او ملک تاج الدین ابو بکر ایاز مرد جلد و جوان و نیکو سیرت بود بغایت تازنده و دلیر بعد از فوت پدر ولایت سنده را در ضبط آورد و چند کرت لشکر قرلغیان (۲) را بر در ملتان بزد و منهزم گردانید و جلادت و شهامت بسیار نمود چنانچه بمردی و مبارزت مذکور شد

(۲ ن) فراخیان

ناگاه در روز جواني و عنفوان شباب برحمت حق تعالی پیوست خدایتعالی بر هر دو رحمت کناد و سلطان سلاطین ناصر الدنیا و الدین را درمسند سلطاني باقي و پاینده داراد آمین رب العالمین *

الثالث ملک نصیر الدین ایتمر البهائي

ملک نصیر الدین بندهٔ بهاء الدین طغرل سلطاني معزي بود - و بعضي چنین روایت کرده اند که سلطان سعید شمس الدین طاب ثراه اورا از ورثهٔ بهاء الدین طغرل خریده بود و او مردی بغایت شهم و کاردان و دلیر و شجاع بود و ضابط و عادل و عاقل اول که بخدمت سلطان مخصوص شد سر جاندار گشت پس از مدتي خدمات پسندیده کرد اقطاع لوهورش فرمود - چون در سال سنه خمس و عشرین سلطان سعید بضبط ولایت سنده و اُچه و ملتان آمد و بحکم فرمان نصیر الدین ایتمر از لوهور بپای حصار ملتان آمد و در فتح آن خطه آثار پسندیده نمود بعاقبت آن حصن و شهر را بطریق صلح فتح کرد و چون سلطان از بلاد سنده بطرف حضرت دهلي مراجعت فرمود و ولایت سوالک و اجمیر و بوهه (۲) و کابلي و سنبهر نمک حوالهٔ او شد و اورا یک زنجیر پیل داده بود و از ملوک دیگر بدان تشریف مخصوص بود چون ولایت اجمیر رونت در غزا و نهب ولایات کفار هنود بسیار آثار جلادت و شهامت نمود و کارهای بزرگ کرد و در آن ایالت یک کرت این داعي اورا

(۲ ن) لوجه - بوجه - کاملی - سنبهل

دریافت بولایت سنبهر نمک و اکرام بسیار واجب داشت و الحق نیکو اعتقاد ملکی بود رحمه الله ناگاه بولایت بندی بر عزیمت غزو و جهاد برفت و با کفار هنود در موضع تنگی افتاد و بگذشتن آبی که دران موضع بود محتاج شد چون سلاح گران داشت از جوشن و برگستوان در آن آب غرق شد و برحمت حق تعالی پیوست رحمة الله علیه *

الرابع الملک سیف الدین ایبک

سیف الدین ایبک بندهٔ سلطان شمس الدین بود و ترکی یا شهامت و جلادت و حسن اعتقاد او را از جمال الدین خوبکار خرید در بداون اول سرجاندار شد و در آن شغل او را دخلی فرمود از وجوه مصادره سه لکهه جیتل یدان وجوه التفات نکرد چون بسمع اعلی رسید سبب عدم التفات از وی پرسید عرضداشت کرد که خداوند سلطان بنده را اول شغل مصادره میفرماید و از بنده جور کردن و مصادره مسلمانان و رعایا نیاید بنده را وجه دیگر فرماید سلطان را در باب او اعتقاد ظاهر شد نارنول او را داد مدتی دران ایالت خدمت کرد پس اقطاع برن او را فرمود پس ازان سنامش داد چون لشکری لکهنوتی کردند و بلکا خلجی را مقهور گردانیدند و بحضرت مراجعت نمود کزلکخان باچه برحمت حق پیوسته بود سلطان سعید طاب ثراه شهر و حصار اچه اقطاع ملک سیف الدین حسین ایبک فرمود مدتی دران بلاد داوری و رعیت پروری کرد و آن بلاد در ضبط آورد و چون سلطان برحمت

حق تعالی پیومت ملك سیف الدین حسین قرلغي را طمع ولایت اچه افتاد از طرف بنیان (۲) لشکر گران بدر شهر اچه آورد و سیف الدین ایبک با حشم آراسته از شهر اچه بیرون آمد و با ایشان مقابل شد نصرت حق تعالی در رسید و لشکر قرلغیان منهزم شدند و بی مراد باز گشتند و الحق دران وقت آن فتح بس بزرگ بود بدانچه فر و مهابت مملکت هندوستان بسبب فوت سلطان طاب ثراه در خاطرها نقصان پذیرفته بود و خصمان را از اطراف ممالك طمع خام بضبط ولایات در دماغ زحمت میداد او را حق سبحانه و تعالی این نصرت بخشید و از وی در آن بلاد آن رسم باقي ماند و در بلاد هندوستان آن ذکر منتشر گشت بعد ازان فتح بمدت نزدیک از اسپ خطا کرد و اسپ ادرا لکدي زد بر مقتل و هلاک کرد علیه الرحمة و الغفران و الله الباقي و الدائم *

الخامس الملك سیف الدین ایبک.

ملك سیف الدین ایبک یغان‌تت ترک خطائي بود و ملك آراسته و ظاهر و باطن بانواع رجولیت موصوف سلطان سعید ادرا از ورثهٔ اختیار الدین چست قبا خریده بود اورا بقربت خود مخصوص فرموده و اول امیر مجلسي فرمود چون مدتي دران شغل خدمات پسندیده بجاي آورد او را بزرگ گردانید و ولایت سرستي اقطاع داد و در وقت آن اعزاز فرمان داد که هرکس از

(۲ ن) بینان شف صفحه ۱۴۴ - ۱۷۶

امرا و ملوک و خواص امپی بدادندش و بدان انعام استظهاری و قوتي ظاهر شد - و در سال سنه خمس و عشرین و ستمائه که این داعي بولایت اچه وملتان خدمت درگاه اعلی دریافت ملك سیف الدین ایبک مقطع سرستي بود و در خدمت سلطان قربت و مکنت تمام داشت و چون مدتها خدمات گزیده کرد اقطاع بهار بدو مفوض فرمود و چون ملك علاء الدین جاني از اقطاع لکهنوتي معزول شد بملك سیف الدین یغان‌تت مفوض گشت و دران بلاد جلادت بسیار نمود و چند زنجیر پیل از ولایت بنگ بدست آورد و بخدمت درگاه اعلی فرستاد و از حضرت او را لقب یغان‌تت خطاب شد و نام او بزرگ شد مدتی بلاد لکهنوتي داشت - در سال سنه احدی و ثلثین برحمت حق تعالی پیوست علیه الرحمة و الرضوان و الله اعلم *

السادس الملک نصرة الدین تایسي المعزي

ملک نصرة الدین تایسی بنده سلطان سعید شهید معز الدین محمد سام بود ترکي بود مختصر دیدار اما حق تعالی او را بهمه انواع مردي و مردمی آراسته بود و در غایت رجولیت و جلادت و مردانگي و عقل کامل داشت و در عهدي که نویسند این سطور منهاج سراج بحضرت اعلی شمسي پیوست نصرة الدین تایسی مقطع جیند و بروانه و هانسي بود بعد از مدتي چون خدمتهاي پسندیده کرد بعد از فتح حصار کالیوار بدو سال سلطان سعید شهید طاب ثراه اقطاع بهیانه و سلطان کوت بدو

مفوض فرمود با شحنگي ولايت كاليوار و او را فرمان داد تا مقام و سكونت بكاليوار كند و لشكرهاي قنوج و مهر و مهاون جمله نامزد اوشد تا در حدود كالنجر و جنديرلشكري كند - ودر شهور سنه احدى و ثلثين و ستمائه از كاليوار لشكر بطرف بلاد كالنجر برد و راى كالنجر از پيش او منهزم شد و قصبات آن ولايت را نهب كرد و در مدت نزديك غنائم بسيار بدست آورد چنانچه در مدت پنجاه روز بيست و پنج لكهه خمس سلطاني در قلم آمد و بوقت مراجعت رانهٔ اجار كه جاهر نام بود سر راه لشكر اسلام بگرفت و در مضائق لورهاى عميق راه بند كرد و بر سر راه مستعد جنگ بايستاد و اندك ضعفي برتن نصرة الدين تابسي مستولي بود لشكر ها را سه فوج كرد و بر سر سه راه يك فوج سوار جريده و يكفوج پنه و اتباع لشكر و اميري با ايشان و يك فوج مواشي و غنائم و يك امير با ايشان از لفظ او شنيدم كه هرگز در هندوستان بفضل رباني هيچكس پشت من نديده بود و در آنروز هندوي چنان در من افتاد كه گرگ در رمهٔ گوسپند من لشكر بسه فوج كردم تا اگر هندو با من و سوار جريده مقابل شود پنه و مواشي بسلامت برود و اگر بطرف پنه يا مواشي ميل كند من با انصار عقب او در آيم و شر او كفايت كنم آن هندو برابر لشكر او بر آمد حق تعالى اورا نصرت بخشيد و هندو منهزم شد و مبالغي بدورخ بفرستاد و بسلامت با غنائم بحصار كاليوار باز آمد و درين لشكري از كمال كياست او حكايتي معلوم شده بود آورده شد تا خوانندگان را فائده باشد - و آن آن است كه درين لشكري گوسپندي شير داري از جملهٔ مواشي او

غائب شد چندگاه قریب یک ماه و نیم روزي درمیان لشکرگاه و خیمها بعد آنکه هفته آنجا مقام شده بود و هرکس برای خود سایه ساخته طوف مي کرد ناگاه در اثنای گشت آواز گوسفندی بسمع او رسید خواص خود را گفت آواز گوسفند من است بر آن سمت برفتند همچنان بود که آن امیر غازي رحمة الله علیه گفت آن گوسفند را باز آوردند - و دیگر درین لشکري از کیاست و کاردانی او بسیار آثار بود ازجملهٔ آن اثار یکي آورده شد - و آن آنست که در وقت آنکه رای کالنجر از پیش او عطف کرد و منهزم شد نصرة الدین تابسی او را تعاقب نمود از راهبري هندو بدست آورد و در عقب هزیمتي روان شد دوشنبانروز تا شب دوم را بقدر آنکه نصفي از شب گذشته بود راه بر هندو گفت من راه غلط کردم و پیش نمي دانم فرمان داد تا اورا بدوزخ فرستادند نصرة الدین تابسي خود راهبري کرده بسر پُلی رسید و هزیمتیان آن جا آبدار کرده بودند و ستور لشکر آب و ثقل انداخته لشکریان اسلام هرکس سخنی گفتند که شب است شاید که خصم نزدیک نباید که درمیان لشکر دشمن افتیم و لشکرگاه نزدیك باشد نصرة الدین تابسی از اسپ پیاده شد و گرد آن موضع بر آمد و آب انداختهٔ اسپان کفار را در نظر آورد و گفت یاران خوشدل باشید این فوج که اینجا است و آبدار کرده اند ساقه ودم دارلشکر اند بدلیل آنکه اگر قلب یا مقدمه بودي این موضع پي سپر بافي لشکر ایشان شدي بدین موضع هیچ پی سپر نیست مردانه باشید که ما در عقب خصمیم هم بدین علامت نصرت بر نشست و بامداد بدان کفار رسید و جمله را بدوزخ

فرستاد و چتر و رایات رای کانجر بگرفت و بسلامت ازان لشگر باز آمد و بعد ازان چون عهد سلطان در گذشت و ملک غیاث الدین محمد شاه بن السلطان صاحب واقعه شد سلطان رضیه اورده بنصرة الدین تابسي داد و در وقتي که ملک جاني و ملک کوچي بدر شهر آمدند و مخالفت آغاز نهادند از اورده بر وجه خدمت بدرگاه سلطنت متوجه شد ملک کوچي ناگاه اورا استقبال کرد و او را بگرفت رنجوری بروی غالب شد درآن مرض برحمت حق تعالی پیوست و السلام

السابع الملک عزالدین طغرل طغانخان

ملک طغانخان ترکي خوبروی و دلاور سیرت بود اصل او قره خطا بود بانواع مروت و شهامت آراسته و باخلاق حمیده و اوصاف پسندیده پیراسته بود و در بذل و مروت و مردم سازي خود را در لشکریان ثاني نداشت چون سلطان اورا بخرید اول ساقي خاص شد چون مدتی در آن مرتبه خدمت کرد دوات دار شد ناگاه دوات مرصع خاص گم کرد سلطان اورا ادب بلیغ فرمود پس تشریفش داد و چاشني گیر شد بعد از مدتي مدید امیر آخر شد پس در شهور سنه ثلثین مقطع بداون شد پس در وقتی که لکهنوتي اقطاع یغان تت شده ولایت بهار طغانخان را فرمود چون یغان تت برحمت حق پیوست ازمقطع بلاد لکهنوتي شد و آن بلاد را ضبط کرد و بعد از فوت سلطان سعید طاب ثراه میان او و مقطع لکهنوتي لکور[۲]

(۲ ن) لکنورا بیک - لکوز ایبک

ایبک نام که او را اور[۲] خان خطاب شده بود و ترک بغایت جلد بود خصومت ظاهر شد و با هم شان در برابر شهر بسکوت[۳] لکهنوتي مصاف شد طغرل طغانخان هنگام مقاتله اورا تیری زد شهادت یافت اسم طغرل بزرگ شد و هردو لشکر بلاد لکهنوتي یکي را زال گویند که برطرف لکور[۴] است و دوم را برند نام که بر طرف دیو کوت است او را مسلم شد چون تخت مملکت بسلطان رضیه رسید طغانخان معارف بدرگاه اعلی فرستاد و بتشریف چتر و رایت لعل مشرف گشت و اعزاز وافر یافت و از لکهنوتي بطرف بلاد ترهت رفت و اموال فاخر بدست آورد و چون تخت بسلطان معز الدین بهرامشاه رسید طغانخان همچنان موقر بود و مدام بخدمت بارگاه خدمت های گرانمایه می فرستاد چون عهد معزی منقرض شد در اوائل عهد علائي او را که خدای او بهاء الدین هلال سودانی بر ضبط ولایت اوده وکره و مانکپور و اندیشهٔ بالا تر تحریص کرد و در شهور سنه اربعین و ستمائه که این داعي با اتباع و فرزندان از حضرت دهلي عزیمت لکهنوتي کرد چون باوده وصول نمود طغانخان بولایت کره و مانکپور رسیده بود داعي از اوده بخدمت او پیوست مدتی در آن حوالي نزدیک اوده بود پس بطرف لکهنوتي مراجعت کرد و داعي با او موافقت نمود و در شهور سنه احدی و اربعین و ستمائه رای جاجنکر ولایت لکهنوتي را زحمت دادن گرفت -

---

(۲ ن) کور (۳ ن) بشکوت - بسنکوت - شف صفحه ۱۹۱
(۴ ن) لکورت

طغانخان در شوال سنه احدی و اربعین و ستمائه عزیمت ولایت جاجنگر کرد داعي دولت در موافقت او بدان غزو برفت چون بکتاسن[۲] که سرحد جاجنگر بود وصول افتاد - روز شنبه ششم ماه ذی القعده سنه احدی و اربعین لشکر بر نشاند و جنگ پیش برد و مبارزان مسلمانان از دو خندق بگذشتند و کفار هنود روی بهزیمت نهاده بودند تا بحدی درنظر این داعي بودکه آن علفی که پیش پیلان ایشان بود چیزی بدست پیادگان لشکر اسلام افتاد فاما از طغانخان فرمان بوده که پیلان را کسي زحمتي ندهد بدین سبب آتش تیز جنگ بنشست چون جنگ تا نیم روز بداشت پیادگان لشکر اسلام بجهت طعام خوردن هر کس باز گشتند و هندوان از طرف دیگر جنگ کردند و پنج پیل بگرفتند و بقدر دویست پیاده و پنجاه سوار از پس پشت بعضی از لشکر اسلام در آمدند و هزیمت بر مسلمانان افتاد و مبلغ مسلمانان شهادت یافتند و طغانخان نامراد ازان موضع مراجعت کرد و بلکهنوتي باز آمد شرف الملک اشعري را بحضرت علائي فرستاد بطلب مدد و از حضرت قاضي جلال الدین کاشاني علیه الرحمة با تشریف و چتر و اعزاز وافر و اکرام شامل نامزد شد با شرف الملک و علم و سرا پرده و لشکرهای هندوستان در موافقت تمرخان قمر الدین قیران که مقطع اوده بود برای دفع کفار جاجنگر بحکم فرمان اعلی بطرف لکهنوتي حرکت کردند و همدرین شهور رای جاجنگر بانتقام نهب کتاسن[۲] که درسال

(۲ ن) بکتاس - بکتاسین

گذشته شده بود و بتقریر رسیده است روی بلکهنوتی نهادند - روز سه شنبه سیزدهم ماه شوال سنه اثنی و اربعین و ستمائه لشکر کفار جاجنگر با پیلان وپایک و سوار بسیار برابر لکهنوتی رسیدند و طغانخان در مقابل ایشان از شهر بیرون آمد و جماعت کفار که از سرحد ولایت جاجنگر بیرون آمدند اول لکور را بگرفتند وفخر الملک کریم الدین لاغری را که مقطع لکور بود با جماعت مسلمانان شهید کردند و بعد ازان بدر لکهنوتی آمدند - دوم روز آن از طرف بالا مسرعان رسیدند و اعلام لشکر اسلام دادند که نزدیک رسیده اند هیبتی بر لشکر کفار مستولی گشت مراجعت کردند چون لشکر بالا بکوه لکهنوتی رسیدند میان طغانخان و تمرخان وحشتی ظاهر شد و بمصاف کشید و بر در لکهنوتی میان هردو فریق اسلامیان مقاتله رفت از بامداد تا چاشتگاه جمعی در میان سخن گفتند هردولشکر از هم باز شدند و هر یک بلشکر گاه خود مراجعت کردند طغانخان چون بدر شهر بود تا بهنگام آنکه بسرا پردهٔ خود نزول کرد جملهٔ حشم او در شهر بوثاقهای خود باز گشتند طغانخان تنها بماند و تمرخان بلشکر گاه مراجعت کرد همچنان با سلاح مستعد می بود چون فرصت یافت ومعلوم شد که طغانخان در لکشرگاه و سرا پردهٔ خود خالی است تمرخان قیران با تمام لشکر بر نشست و بر لشکر گاه طغانخان راند بضرورت طغانخان بر نشست و منهزم شده به شهر در آمد - و این حادثه در روز سه شنبه پنجم ماه ذی القعده سنه اثنی و اربعین و ستمائه بود چون طغانخان به شهر در آمد داعی دولت منهاج سراج را درمیان آورد و بطلب صلح و امان بیرون فرستاد و عهد و

آمان میان هریک مستحکم شد بر ان قرار که لکهنوتي بتمر خان تسلیم کند و طغانخان با خزائن خود و اتباع و پیلان و اشیاع بحضرت اعلی رود برین قرار لکهنوتي تسلیم شد و ملک طغانخان در موافقت ملک قراقش خان و ملک تاج الدین سنجر ماه پیشاني و امرای حضرت بدرگاه اعلی آمد و این داعي با اتباع در موافقت او بحضرت دهلي باز آمد - روز دو شنبه چهاردهم صفر سنه ثلث و اربعین و ستمائه بدرگاه اعلی وصول بود چون طغانخان بحضرت اعلی رسید باعزاز و اکرام وافر مخصوص گشت و ولایت اوده در ربیع الاول همین سال بدو مفوض گشت و چون تخت سلطنت بفر همایون سلطان معظم ناصر الدین تزیین یافت - در شهور سنه اربع و اربعین طغانخان باوده مراجعت کرد و بعد از مدت نزدیک در شب آدینه برحمت حق تعالی پیوست - و از عجائب تقدیرات آسماني یکي آن بود که چون میان طغانخان طغرل و تمر خان قیران خصومت و منازعت افتاده بود و ولایت یکدیگر شده تمر خان در لکهنوتي برحمت حق تعالی پیوست [۲] درین معني سید الاکابر و الاصاغر شرف الدین بلخي بیتي کرده *

آدینه و سلخ ماه شوال لقب * خ بود و سین و دال از تاریخ عرب
شد کوچ تمرخان و طغانخان زجهان * او اول شب گذشت و این آخر شب]

و طغان خان در اوده چنانچه هیچ یکی را از ایشان در دنیا از فوت یک دیگر خبر نشد و هرائنه دیدار ایشان بدرگاه عزت

[ـــ] این عبارت فقط در یک نسخه بوده است

در آخرت بوده باشد و الله اعلم بالصواب

الثامن الملک قمرالدین قیران تمرخان

ملک تمرخان ترک نیکو سیرت و گزیده اخلاق بود بغایت جلد و شهم و تازنده و دلیر اصل او از قپچاق بود صورت خوب داشت و محاسن کشیده در اول او را سلطان از اسد الدین منکلي[۲] برادر ملک فیروز بمبلغ پنجاه هزار چیتل بخرید و در لشکر چندوار ناگاه پسری از چندوار مده[۳] نام بدست او افتاد چون بخدمت سلطان آمد محل قبول بیافت پس نائب امیر آخر شد و در آنوقت امیر طغانخان بود چون تمرخان قیران نائب امیر آخر شد خدمات پسندیده نمود چون طغانخان را بداون فرمود امیر آخر شد و در عهد سلطان رضیه علیها الرحمة مقطع قنوج شد دران عهد بر سر لشکرهای اسلام بطرف کالیور و مالوه بحکم فرمان نامزد شد و درآن لشکري آثار پسندیده نمود و بعد ازان چون بحضرت باز آمد اقطاع کره حوالهٔ او شد و در انطرف غزوات بسیار کرد و شرائط لشکر کشیهاي با نام بجا آورد و چون نصرة الدین تابسي که مقطع اوده بود برحمت حق تعالی پیوست ولایت اوده و مضافات حوالهٔ تمرخان قیران شد و دران بلاد تا سرحد ترهت کارهای بزرگ کرد و غنائم بسیار بدست آورد و از رایان و رانگان و ولایات و مواسات آندیار اموال وافر گرفت و چند کرت ولایت بهتکور[۴] را نهب کرد

(۲ ن) مشکلي - منکلی (۳ ن) هر (۴ ن) تهکوره

و اموال بستد - و در شهور سنه اثنی و اربعین وستمائه چون بطرف لکهنوتي رفت حال او با طغانخان پیش ازین بتحریر پیوسته است که یکجا رسید در وقتیکه طغانخان بحضرت بود از لکهنوتي جریده در تابس بیامد و بنه خود را جمله از اوده بلکهنوتي نقل کرد و مدت دو سال در لکهنوتي لشکر کشی و کامراني کرد پس برحمت حق پیوست همدران شب که فوت طغانخان بود در اوده چون ملک یغان تت در حکم او بود حسن عهد نگاهداشت و اورا از لکهنوتي بطرف اوده آورد وآنجا دفن کرد رحمة الله علیه - و حق تعالی سلطان اسلام را بر تخت سلطنت باقي دارد.*

التاسع الملک هندوخان مبارک الخازن السلطانی

هندو خان مهتر مبارک باصل از مهر بود چون بخدمت سلطان افتاد سلطان سعید او را بخرید از فخر الدین صفاهاني بغایت مردي نیکو سیرت و گزیده اخلاق و صافي اعتقاد بود و در خدمت سلطان قربتي تمام داشت ومحل اعتقاد کلي یافته بود از اول حال تا آخر عهد دولت شمسي و رضوي محترم و موقر بود و خزینه دار و خدمتهاي پسندیده کرده بود و جمله بندگان سلطنت که بمناصب ملکي و مراتب بزرگي رسیدند در اهتمام و شفقت او بوده اند و همگنان را بمنزلت پدر مشفق و مهربان بود اول که بخدمت سلطان افتاد یوزبان شد بعد ازان مشعله دار شد و در آن مرتبه در حدود ولایت برن که سلطان مقطع برن بود در عهد سلطان قطب الدین بر قبیلهٔ مهراس هندو بدوانید و در آن غزو هندو خان

مبارک مرد هندو را بسیخ مشعله بینداخت و بدوزخ فرستاد سلطان اورا طشت داری فرمود مدتها درآن مرتبه خدمت کرد چون کار مملکت بدولت شمسی مرتب شد مهتر مبارک خزانه دار شد و هرگز تا آخر عمر دست از طشت داری نداشت و همچنان خدمت طشت خاص میکرد و درعهدی که سلطان سعید بپای محروسهٔ کالیوار فرود آمد و آن قلعه را فتح کرد داعي دولت قاهره منهاج سراج در آن لشکر درمدت هفت ماه بدرسرا پردهٔ سلطاني بحکم فرمان در هفته دو نوبت تذکیر عقد میکرد و در ماه رمضان و عشر ذی الحجه و عشر محرم هر روز میگفت چون حقوق دعا گوئي ثابت گردانیده بود بعد از فتح کل امور شرعي آن قلعه حوالهٔ این داعي فرمود - و این تفویض درشهور سنه ثلثین وستمائه بود وغرض آنکه آنچه در وقت تشریفات اشغال شرعی مهتر مهتران هندوخان خود بخزانهٔ عالیه حاضر شد و چندان لطف و دلداری فرمود که داعي ممنون اکرام او گشت حق تعالی از وی قبول گرداناد و بروی رحمت کناد و چون عهد شمسی منقرض شد در عهد سلطان رضیه ولایت قلعهٔ آچه بدو مفوض شد چون تخت بسلطان معزالدین رسید ازان بلاد بحضرت آمد و ولایت جالندر حوالهٔ او شد و همانجا برحمت حق تعالی پیوست علیه الرحمة *

العاشر الملک اختیار الدین
قراقش خان ایتکین

ملک اختیار الدین قراقش ایتکین از قره خطا بود مردی

بغایت نیکو سیرت و جوانمرد وصافی باطن وبانواع مردي وشجاعت آراسته و از بندگان قدیم سلطان طاب ثراه او را بخریده ساقي خاص شد بعد از مدتی مدید چون خدمت کرد اقطاع برلهون (۲) و درنکوان (۳) یافت و بعد از چند سال شحنهٔ خالصات تبرهنده شد بعد ازان هم در عهد سلطان سعید ملتان اقطاع او شد و بعد از کبخان (۴) خطاب او قراقش خان شد چون عهد شمسی انقراض پذیرفت سلطان رضیه لوهور از کبخان صرف کرده ملتان حواله کبخان شد چنانچه بتقریر رسیده است وقائع قراقش ملک بلوهور و بیرون آمدن او در حوادث کفار واقعهٔ قراقش ملک بلوهور تحریر خواهد یافت انشاء الله تعالی قراقش خان را ولایت بهیانه داد مدتي بدان طرف بود چون عهد سلطان معز الدین شد امرا خروج کردند ملک قراقش با ملک یوزبک بحضرت پیوست و چون مهتر مبارک شاه فرخي قصد ملوک و امرای ترک میکرد و سلطان معز الدین را بر ملک قراقش و ملک یوزبک متغیر گردانید هردو را قید کردند چون شهر فتح شد و تخت بسلطان علاء الدین رسید قراقش خان امیر حاجب شد . و بعد ازمدتي نزدیک روز جمعه بیست و پنجم ماه جمادی الاولی سنه اربعین و ستمائه بهیانه اقطاع ازان او شد و بعد از مدتي کره بدو مفوض شد و ازانجا در موافقت ملک قیران تمر خان با لشکر بطرف لکهنوتي آمد و با طغانخان یک جا

(۲ ن) برلهون – برلهون (۳ ن) درنکون – شف صفحه ۱۸۷
(۴ ن) اکتخان – کیخان

مراجعت کرد و چون تخت ملک بفر همایون سلطان جهان ناصر الدنیا و الدین زیب و بها گرفت - در سال سنه اربع و اربعین و ستمائه در حدود کره قراقش خان شهادت یافت علیه الرحمة و الرضوان *

الحادي عشر الملک اختیار الدین التونیه تبرهنده

ملک اختیار الدین تبرهنده ملک بزرگ بود درغایت شجاعت و مبارزت و رجولیت و شیر دلی جمله ملوک آن عهد بر مردانگي و دلیری او متفق بودند و درعهد دربندان (۲) ؟ سلطان رضیه طاب ثراها با لشکر مخالف در آویزها کرده بود و مبارزت نموده اول که سلطان سعید اورا بخرید سر آبدار شد بعد از مدتی چون آثار رجولیت در ناصیهٔ او مشاهده فرمود اورا سر چترداد گردانید و چون عهد شمسي انقراض پذیرفت در دولت رضیه بزن اقطاع او شد پس تبرهنده بوی دادند چون مزاج ملوک و امرای ترک که بندگان دولت شمسي بودند بسبب قربت جمال الدین یاقوت حبشي بسلطان رضیه تغیر پذیرفت و ملک اختیار الدین ایتگین امیر حاجب را با ملک اختیار الدین التونیه تبرهنده عقد محبت و عهد مودت مستحکم و بنای اتحاد استوار بود ازان تغیر اورا اعلام داد و در خفیه اختیار الدین التونیه درقلعهٔ تبرهنده عصیان آغاز نهاد و سر از ربقهٔ مطاوعت سلطان بکشید سلطان با حشم قلب در

(۲ ن) درعهد بندان (؟)

وقت ایار[۲] از حضرت بطرف تبرهنده متوجه شد چنانچه تقریر یافته است چون سلطان رضیه مقید گشت و ملوک و امرا بحضرت باز آمدند و تخت مملکت بمعز الدین رسید اختیار الدین التونیه سلطان رضیه را که مقید و محبوس بود در عقد و حبالهٔ خود آورد و بسبب آن اتصال تمرد آغاز نهاد و چون ملک اختیار الدین ایتگین شهادت یافت و بدر الدین سنقر رومي امیر حاجب شد و چون ملک اختیار الدین التونیه از تبرهنده سلطان رضیه را بیرون آورد و لشکرها جمع کرد و روی بحضرت نهاد در ماه ربیع الاول سنه ثمان و ثلثین و ستمائه چون از حضرت نا مراد باز گشتند و سلطان رضیه در حدود کیتهل گرفتار شد اختیار الدین التونیه در حدود منصور پور گرفتار شد - و روز سه شنبه بیست و پنجم ماه ربیع الاول سنه ثمان و ثلثین و ستمائه شهادت یافت و الله اعلم بالصواب *

الثانی عشر الملک اختیار الدین ایتگین علیه الرحمة

ملک اختیار الدین ایتگین قره خطائي بود ترک آراسته و مرد نیکو سیرت و خوب صورت و با مهابت و عقل و کیاست تمام سلطان سعید اورا از امیر ایبک نسائي بخرید در هر مرتبه سلطان را خدمت بسیار کرده بود و مستحق عواطف پادشاه و مراتب بزرگي شده اول سر جاندار شد بعد از مدتي آثار رشد چون در

(۲ ن) ایازار - اهار

جبین او لامع بود منصور پور اقطاع او فرمود پس مدتی کوجاه و نندنه بدو مفوض گشت و دران سرحد خدمات شایسته بجای آورد چون نوبت سلطنت بسلطان رضیه طاب ثراها رسید اورا بحضرت طلبید و بداون اقطاع فرمود بعد از چندگاه بمرتبهٔ امیر جاجبی رسید و در پیش تخت خدمات گزیده بجای آورد اما بسبب قربت جمال الدین یاقوت حبشی جمله ملوک و امرای ترک و غوری و تازیک از خدمت درگاه متفرق می شدند و کوفته خاطر می بودند خصوصا اختیار الدین ایتگین که امیر حاجب بود چنانچه در ذکر سلطان رضیه تحریر پیوست بدین سبب جمال الدین یاقوت شهادت یافت چون ازین سبب دولت از سلطان رضیه روی تافت خوش طبعی مثنوی گوید *

عنان تافت دولت زپیرامنش * چوگردی سیه دید بر دامنش

و تخت بمعز الدین رسید در روز بیعت بکوشک دولت خانه چون سلطان را بتخت به نشاندند ملوک و امرا و علما و صدور و اکابر لشکر حضرت را بجهت بیعت عام در بارگاه اعلی حاضر کردند همگنان را بر سلطنت معز الدین و ذکر نیابت او بیعت داند و با سلطان معز الدین مقرر شد که چون پادشاه در صغر سن هست یکسال مصالح مملکت به بندهٔ باز گذارد سلطان برین جمله فرمان داد چون التماس بوفا رسید درموافقت خواجهٔ مهذب الدین وزیر پرداخت مصالح ملک پیش گرفت و از سلطان نوبت و پیل در خواست و یک همشیرهٔ سلطان را در عقد خود آورد و تمام امور مملکت بوی عائد شد سلطان را از این حال غیرتی در مزاج آمد

چند کرت در خفیه قصد او کرد دفع ممکن نگشت - تا روز دو شنبه هشتم ماه محرم سنه ثمان و ثلثین و ستمائه چنان تقریر کردند که سپهسالار احمد سعید علیه الرحمه درخفیه بخدمت سلطان رفت و عرض‌داشت تا چند ترک را خبر داد و بفرمود تا آن‌ترکان مست از بالای قصر سپید پیش صفهٔ بار فرود آمدند و اختیار الدین ایتگین را بزخم کارد شهید کردند و خواجهٔ مهذب الدین را که وزیر است چند زخم زدند او از پیش ایشان با زخم بگریخت و خلاص یافت والله اعلم بالصواب *

الثالث عشر بدرالدین سنقر رومی

بدرالدین سنقر رومی اصل بود - و بعضی از ثقات چنین روایت کرده اند که او مسلمان زاده بود و به بندگی افتاده اما مردی بغایت خوب سیرت و با جمال و شکوه بود و پسندیده اخلاق و متواضع و با شفقت و گزیده او صاف مردم ساز اول که سلطان او را بخرید طشت دار شد بعد از مدتی که آن خدمت بجای آورد بهله دار شد پس شحنهٔ زراد خانهٔ بداون شد بعد از مدتی نائب امیر حاجب شد در هر مرتبه سلطان را خدمت پسندیده بسیار کرد چون نائب امیر آخر شد یك نفس الا بحاجت ضروری از پایگاه اعلی غائب نبودی و در سفر و حضر ملازمت آستان درگاه سلطنت کردی و در پای محروسهٔ کالیوار در حق کاتب این حروف چندان لطف و مرحمت فرمود و اکرام و اعزاز بجای آورد که صورت آن شفقت ها هرگز از خاطر محو نشود حق تعالی بر وی رحمت کناد

چون عهد دولت بسلطان رضیه رسید بداون اقطاع او شد در شهور سنه ست و ثلثین و ستمائه چون اختیار الدین ایتگین در عهد معز الدین شهادت یافت بدر الدین سنقر را از بداون طلب فرمود و امیر حاجب شد چون اختیار الدین التونیهٔ تبرهنده با سلطان رضیه عزیمت حضرت کردند و بحدود دهلي رسیدند بدر الدین سنقر در دفع آن فتنه آثار پسندیده نمود بعد از مدت نزدیک میان او و خواجه مهذب وزیر نفاقی پیدا آمد باندک سببی که تقریر را نمی شاید آن غبار زیاده می شد بدین سبب خواجه مهذب الدین مزاج سلطان را با او متغیر گردانید و اعتماد سلطان از وی برخاست و او را بر سلطان نیز اعتماد نماند بر انقلاب ملک بسرای سید تاج الدین موسوي اکابر حضرت را جمع کرد - روز دو شنبه دهم ماه صفر سنه تسع و ثلثین و ستمائه خواجه مهذب سلطان را ازان حال اعلام داد و سلطان بر نشست و بدر الدین سنقر را ازان اندیشه باز بخواند بخدمت سلطان آمد و همان روز بطرف بداون نامزد شد و بعد از مدتي قضای اجل او را بحضرت باز آورد بی آنکه فرمان آمدن بودی در شهر دهلي آمده بوثاق ملک قطب الدین علیه الرحمة نزول کرد تا مگر پناه و اماني حاصل کند از درگاه فرمان صادر شد تا او را بگرفتند و قید کردند و مدتي درقید و حبس ماند بعاقبت شب چهار شنبه چهاردهم ماه جمادی الاولی[۲۱] سنه تسع و ثلثین وستمائه شهادت یافت علیه الرحمة والغفران *

(۲ ن) ربیع الاول

الرابع عشر الملک تاج الدین سنجر قتلق[۲]

ملک تاج الدین سنجر قتلق مرد تمام بود و باصل از قبچاق مردی بود در غایت جلادت و مردانگي و شهامت و مهابت و مبارزت و شجاعت در همه اوصاف بغایت رسیده و در نهایت صلاح و پاکدامني وهیچ منکری را برو گذر نبود سلطان سعید او را از خواجه جمال الدین کریمان خریده بود اول جامدار شد بعد از مدتها شحنهٔ آخر شد در هر مرتبه سلطان را خدمات گزیده کرد چون عهد دولت شمسی منقرض گشت و تخت برضیه رسید تاج الدین سنجر مقطع بداون[۳] شد وبرسرلشکرها بطرف کالیور نامزد گشت - و در شعبان سنه خمس و ثلثین و ستمائه کاتب این حروف داعي دولت قاهره منهاج سراج در موافقت او از محروسهٔ کالیوار بیرون آمد و بخدمت درگاه رضیه پیوست در راه چندان لطف فرمود که در وصف نیاید و در وقت نقل از کالیوار دو صندوق کتب خاص این داعي را برشتر خود نقل کرد و بمهاون برسانید و دیگر اوقات الطاف فراوان ارزاني داشت حق تعالی از وي قبول گرداناد و بر وی رحمت کناد و چون بحضرت باز آمد مقطع ولایت سرستي شد چون تخت بمعز الدین رسید خدمات وافره کرد و چون عهد معزی انقراض پذیرفت و تخت بعلاء الدین رسید مقطع بداون شد - و در شهور سنه اربعین و ستمائه مواسات کاتهیره[۴] بداون را بر انداخت و جهاد بسیار کرد و

(۲ ن) فیقلق - فلیق (۳ ن) بون (۴ ن) کاتهیمر

بچند موضع مساجد جامع ساخت و منبر و خطبه نهاد و حشم بسیار جمع کرد هشت هزار سوار و پیاده و پایک با اسپ مرتب گردانید و عزیمت بران مصمم کرد که بطرف ولایت کالنجر و مهوبه لشکر کشیده آن ولایت را در ضبط آورد و جماعتی را از کثرت حشم و وفور آلت وعدت و بسیاري قوت و هیبت و دلیري او در لشکرکشي حسد آمدن گرفت و نفس و شیطان بتسویل ایشانرا بران داشتند که در تنبول زهر تعبیه کردند و بوي دادند مبطون گشت و بعد از چند روز برحمت حق پیوست ملک سبحانه و تعالی حقوق آن ملک نیکو سیرت را بدعا از ذمهٔ این ضعیف درخته گرداناد - و یکي از حقوق ملک نیکو سیرت آنست که در شهور سنه اربعین و ستمائه چون از حضرت دهلي عزیمت بر سفر لکهنوتي مصمم شد اتباع را پیش از خود بطرف بداون فرستاده آمد آن ملک نیکو سیرت اتباع و فرزندان این داعي را علوفه فرمود و انواع اکرام ارزاني داشت و چون بعد از پنج ماه داعي در عقب اتباع به بداون رسید چندان انعام فرمود و اعزاز واجب داشت که در حیز تحریر نیاید و اقطاع معین کرد و بمقام بداون وفور الطاف تشریف واجب داشت اما چون تقدیر و رزق بطرف بلاد لکهنوتي جذب می کرد و قضاي آسماني مي برد رفته شد حق تعالی آن الطاف را ازان ملک نیکو سیرت قبول گرداناد و سلطان معظم را در مسند سلطنت پاینده داراد و الله الباقي و الدائم *

الخامس عشر تاج الدين سنجر كربتخان

كربتخان[۲] ترک قبچاق بود در غايت مردي و مردانگي و جلادت و فرزانگي و در ميان مبارزان و مبارزت يگانهٔ همه صفهاي لشکر اسلام بود و در سلاح و سواري خود را ثاني نداشت چنانچه دو سر اسپ در زير زين بودی بريکی ازان دو اسپ سوار شدي و ديگر قود گرفته بتاختي و درميان تگ اسپان ازين يک اسپ بر ديگري مي جستي بچابکي و باز هم برين اسپ نخست آمدي چنانچه چند کرت دريک تگ بر در اسپ سوار شدي و در تيراندازي چنان بود که هيچ خصم در جنگ و هيچ جانور در شکار از زخم پَيلک او خلاص نيافتي و در هيچ شکارگاه با خود يوز و باز و سگ شکاري نبردي همه بزخم تير انداختي و در هر مواشي[۳] که صياد بودي خود پيش از همه حشم خود بودي و شحنهٔ بحر و کشتيها هم بود و با اين داعي اورا بغايت مودت وارادت بود حق تعالی اورا غريق غفران گرداناد اولا که ترکان سلطاني با خواجهٔ مهذب وزير خروج کردند دوم جمادی الاولی سنه اربعين و ستمائه سرغوغاي آن طائفه بود غلام خواجهٔ مهذب مهتر حتا فراش اورا بر روی زخم شمشيري زد چنانچه اثر آن زخم بر روي او بماند چون خواجهٔ مهذب شهادت يافت کربتخان شحنهٔ پيل شد و بعد ازان سرجاندار شد و بعد ازان مقطع برن شد و بعد ازان مقطع لوده گشت و دران ديار جهاد بسيار

(۲ ن) کربخان (۳ ن) و درحواس - درهرمواس

کرد و آثار غزو بسیار نمود مواسات فراوان قهر کرد و از اوده بطرف بهار رفت آنولایت را نهب کرد و ناگاه در پای حصار بهار اورا تیری بر مقتل آمد و شهادت یافت علیه الرحمة *

السادس عشر الملک سیف الدین بنخان[۲] ایبک خطائی

ملک سیف الدین بنخان ایبک خطائی بغایت نیکو سیرت و حلیم و متواضع و خوب اعتقاد بود و در جلادت و مبارزت بر سر آمده و بمردانگی و شهامت معروف شده سلطان سعید اورا بخرید اول سر جامدار شد پس در عهد سلطان علاء الدین سرجاندار[۳] شد و کهرام و سامانه اقطاع او شد پس برن اقطاع او شد و از حضرت بر لشکرها بضبط ولایت اُچه و ملتان نام زد گشت و دران لشکری یک پسر او که در جلادت و مردانگی بازل جوانی بر سر آمده بود با اسپ در آب سنده غرق شد چون ازانجا باز آمد بعد از مدتی در عهد سلطان السلاطین ناصر الدنیا والدین وکیلدر شد و آثار پسندیده درخدمت درگاه بجای آورد و مدتی در دولت بود و در لشکر سنتور ناگاه از اسپ خطا کرد و برحمت حق پیوست بادشاه اسلام را در سلطنت باقی داراد و الله الباقی *

السابع عشر الملک تاج الدین سنجر تبر خان

تاج الدین سنجر ترک گرجی است و بغایت جلد و مردانه و شهم و فرزانه و او را اوصاف پسندیده بسیار و احوال گزیده بی شمار

(۲ ن) سبحان - سبحانک (۳ ن) در دونسخه لفظ جامدار مکرر است

بمردی و لشگر کشی موصوف و به نیکو سیرتي معروف سلطان سعید اورا بخرید و در عهد سلطان معزالدین امیر آخر شد پس در عهد سلطان ناصر الدین نائب امیر حاجب شد و جنجانه اقطاع او گشت چون الغخان اعظم بطرف ناگور بسعادت برفت ملک تاج الدین سنجر تبر خان بخدمت و هواداري او مخصوص بود اقطاع کسمندی و مندیانه از ولایت هندوستان حوالهٔ او شد و مدتي آنجا بود چون خان اعظم بخدمت درگاه اعلی پیوست ملک تبر خان بحضرت آمد برن اقطاع او شد ومدتي آنجا بود - و درسال سنه اربع و خمسین بحضرت پادشاه اسلام وکیلدر شد و بداون اقطاع او بود - چون ملک قتلغخان در اورده بود بخلاف فرمان اعلی بطرف بداون با لشکر هندوستان بیامد ملک تبرخان بر سرلشکرها ازحضرت با ملک بکتم اور خان بدفع لشکر هندوستان نام زد شد چون بحدود سمرامؤ هردو لشکر را ملاقات بود بضرورت ملک تبر خان عطف کرد و بحضرت باز آمد و اورده نامزد او شد بدان طرف رفت و آن ولایت را ضبط کرد و مواسات کفار هندوستان را مالش تمام داد و مال بستد و چند کرت بحضرت اعلی بحکم فرمان بیامد و رقبهٔ خدمت را همه اوقات در ربقهٔ طواعیت داشت - و درین سال که تحریر این تاریخ بود سنه ثمان و خمسین و ستمائه بحضرت اعلی آمد بحکم فرمان اعلی و استصواب خاقان معظم بر لشکر قلب و حضرت بطرف کوهپایهٔ میوات رفت و آثار پسندیده نمود و بخدمت درگاه باز آمد و در خدمت رکاب همایون الغخان معظم کرت دوم بغزو و جهاد هنود کوهپایهٔ میوات برفت و مبارزت و جلادت بسیار نمود چون بحضرت

باز آمد بتشریفات فراوان مخصوص گشت و بطرف اوده مراجعت نمود - حق تعالی بندگان دولت حضرت اعلی را در جهان داري باقی و پاینده داراد بمنه و کرمه *

الثامن عشر الملک اختیار الدین یوزبک طغرلخان

ملک اختیار الدین یوزبک از اصل قبچاق بود و بندهٔ سلطان شمس الدین در پای کالیوار نائب چاشنی گیر بود چون تخت مملکت بسلطان رکن الدین رسید شغل امیر مجلسي بدو حواله شد و مقرر گشت و بعد ازان شحنگي پیلان اورا فرمود و بغایت قربتش مخصوص گردانید چون در صحرای ترابن بندگان سلطاني خروج کردند و جماعت اکابر چون ملک تاج الدین و بهاء الملک و کریم الدین زاهد و نظام الدین شرقاني شهادت یافتند از سر غوغاییان آن طائفه یکی ملک یوزبک بود چون تخت بسلطان رضیه رسید او امیر آخر شد وچون سلطان معز الدین بتخت نشست و جماعت ملوک و امرای دهلي را در بندان دادند ملک یوزبک باملک قراقش بخدمت سلطان معز الدین در شهر آمدند روز سه شنبه سلخ ماه شعبان سنه تسع و ثلثین و ستمائه و چندگاه خدمت پسندیده کرد مهتر مبارکشاه فرخی که بر سلطان معز الدین استیلا یافته بود ملوک و امراي ترک را از حضرت مستزید گردانیده سلطانرا بدان تحریض نمود که ملک یوزبک را با ملک قراقش بگرفت و مقید گردانید - روز چهار شنبه نهم ماه رمضان سنه تسع و ثلثین و ستمائه چون شهر کشاده شد روز سه شنبه هشتم ماه ذي

القعدة سنه تسع ملك یوزبک مخلص شد - سلطان علاء الدین چون بتخت نشست تبرهنده اقطاع اوگشت بعد ازان لوهور یکچند اقطاع او شد اورا آنجا با ملک نصیر الدین محمد بندار مکاوحت افتاد و بعد ازان با حضرت مخالفت آغاز نهاد که در نهاد و مزاج او تهور و استیلا مرکب بود باز الغخان معظم اورا ناگاه بحضرت آورد و نوازش یافت و الغخان معظم بر رای همایون سلطان عرضه داشت تا یوزبک رابتربیت بادشاهانه مخصوص گردانید و حرکات مخالفت اورا عفو فرمود بعد از مدتي قنوج اقطاع او شد بار دیگر تمرد آغاز نهاد از حضرت ملک قطب الدین حسن طاب ثراه با لشکر نامزد شد اورا بخدمت و مطاوعت باز آورد و بعد از چندگاه اوده حوالهٔ او شد باز بحضرت آمد و مملکت لکهنوتي حوالهٔ او شد چون بدان طرف رفت و آن ولایت را ضبط کرد اورا با رای جاجنکر خصومت افتاد و لشکرکش جاجنکر شخصي بود نام او سابنتر[۲] داماد رای در وقت طغانخان طغرل بلب آب لکهنوتي آمده بود و جرأت بسیار نموده لشکر اسلام را بدر لکهنوتي برانده در وقت طغانخان یوزبک بقیاس ما تقدم جرأت نمود و شکسته شد و ملک یوزبک را بارای جاجنگر کرت دیگر مصاف افتاد هم فیروز آمد سیوم بار اندک شکستگي افتادش و پیلي سپید که دران اطراف ازو شگرفتر نبود مست بود در میان مصاف از دست او برفت و بدست کفار جاجنگر افتاد پس دیگر سال ملک یوزبک از لکهنوتي بطرف ولایت ارمردن

(۲ ن) اسانیتر

لشکر کشید و مغانصبه بدار الملک رای رسید که آن شهر را ارمردن گویند رای آن موضع از پیش او عطف کرد و تمامت بنه و اتباع و فیلان رای بدست لشکر اسلام افتاد چون بلکهنوتي باز آمد و مخالفت حضرت آغاز نهاد و سه چتر بر داشت لعل و سیاه و سپید و لشکر از لکهنوتي بطرف اوده آورد و در شهر اوده در آمد و خطبه بنام خود فرمود و خود را سلطان مغیث الدین خطاب کرد و بعد از دو هفته از حشم بادشاه که در حوالي اوده بودند امیری را از جملهٔ امرای ترک مغانصه بنزدیک اوده دوانید که لشکر بادشاه رسید ملک یوزبک بشکست و درکشتي نشست و بطرف لکهنوتي باز رفت و این حرکت مخالفت جملهٔ اهل مملکت هندستان از اهل دستار بند و کلاه پوش و مسلمانان و هندو از ملک یوزبک ناپسند داشتند که در بادشاه خود عاصي شد و خلاف و عصیان ظاهر کرد لاجرم شوم آن حرکت در وی رسید و از اصل و بیخ بر افتاد چون از اوده بلکهنوتي باز گشت عزیمت کامرود مصمم گردانید و لشکر از آب بکمدی بگذرانید چون رای کامرود را طاقت مقاومت او نبود بهزیمت بطرفی برفت ملک یوزبک شهر کامرود را فتح کرد و اموال و خزائن بیشمار بدست آورد چنانچه در حیز تقریر عدد و وزن آن در نیاید و این داعي را بوقتي که در لکهنوتي مقام بود از بندکان که تقریر ایشان اعتماد را شاید سماع افتاده بود که از عهد گرشاسپ شاه عجم که بطرف چین رفته بود و بدان راه بطرف هندوستان در آمده تا بدین وقت یکهزار و دویست خزانه بود همه در مهر که هیچ یک ازان رایان دران اموال

و دفائن تصرف نکرده بودند آن جمله بدست لشکر اسلام افتاد و خطبه و نماز جمعه در کامرود وضع شد و علامات اهل اسلام پیدا گشت اما چه فائده که آن جمله از جنون بباد داد که عقلا چندین گفته اند غایت کار طلب کردن بر هیچ طالب مبارک نیامده است

دولت آن به که افت و خیز بود * دولت تیز رستخیز بود

چون کامرود فتح شد چنان تقریر کردند که رای بکرات معتمدان فرستاد که آن بلاد ترا فتح شد و هیچ ملک را از اهل اسلام این فتح نبود اکنون تو باز گرد و مرا بر تخت بنشان که هر سال چندین پیلوار زر و چندین زنجیر پیل بخدمت تو فرستم و خطبه و سکه همچنان بر قرار بدارم ملک یوزبک بهیچ طریق بدان راضي نشد رای فرمود جمله رعایا را که نزدیک ملک یوزبک دوید و دست راست بستانید و بهر نرخ که او را باید غله که در کامرود دست دهد بخرید تا لشکر اسلام را علوفه نماند همچنان کردند تمامت غله از وی بنرخ گران بخریدند و او باعتماد آبادانی و عمارت ولایت هیچ علوفه و ذخیره نگاه نداشت چون وقت غلهٔ فصل ربیع شد رای با جمله رعایا خروج کرد و اطراف را بندهای آب بکشاد وملک یوزبک ولشکراسلام را عاجز گردانید چنانچه ازبی برگی بهلاک نزدیک شدند رای زدند جمله با یکدیگر که بباید رفت و الا از گرسنگي هلاک خواهیم شد بر عزیمت مراجعت از کامرود بطرف لکهنوتي روان شدند راه صحرا و آب هم هندو گرفته بود راهبر حاصل کردند که بطرف کوهپایه ایشانرا ازان بلاد بیرون آرد چون منزلي چند برفتند در مضائق درها و راه های تنگ افتادند هندوان از

پس و پیش بگرفتند در موضع تنگي دو پیل را در پیش صف با هم جنگ شد لشکر بهم در افتاد هندوان از اطراف برآمدند و مسلمان و هندو درهم آمیخت ناگاه ملک یوزبک بر پشت پیل بود تیری بر سینه آمد و بیفتاد و اسیر شد و فرزندان و اتباع و لشکرش همه اسیر گشتند چون اورا پیش راي بردند التماس نمود که پسر را بیارید چون پسرش را بیاوردند روی بروي پسر نهاد و جان بحق تسلیم کرد حق تعالی سلطان عهد را در رعیت پروری و عدل گستري در تخت مملکت باقی داراد امین رب العالمین

التاسع عشر الملک تاج الدین ارسلانخان سنجر خوارزمی

ارسلانخان مرد جلد و مبارز بود و در فرزانگي و دلیري بر سر آمده سلطان سعید اورا از اختیار الملک ابوبکر حبش بخریده بود و اختیار الملک اورا از طرف عدن و مصر آورده بود - و بعضی چنین روایت کنند که از ابنای امرای خوارزمي بود در دیار شام و مصر ازان طرف اسیر گشت و اورا فروخته چون سلطان اورا بخرید اول خاصه دار شد مدتي سلطانرا دران مرتبه خدمت کرد چون در سلطنت شمسي منتهي شد و عهد رکن الدین انقراض پذیرفت او در عهد رضیه چاشنی گیر شد پس از مدتي اقطاع بلارام یافت و سلطان سعید شهید در عهد حیات خود فرزند ملک بهاء الدین طغرل بهیانه را در حبالهٔ او فرموده بود و آن ولایت و اطراف آن در اول عهد اسلام عمارت کردهٔ او بود بدین وسیله در عهد سلطان

ناصر الدین خلد ملکه بهیانه اقطاع ارسلانخان شد بعد از چند سال شغل وکیلدری حوالهٔ او شد پس محروسهٔ تبرهنده از دست متعلقان شیر خان مستخلص گشت و حوالهٔ او شد در ذی الحجه سنه احدی و خمسین و ستمائه و چون الغخان اعظم بعد ازانکه بحکم فرمان اعلی لازال کذلك بطرف ناگور رفته بود چون عزیمت خدمت درگاه کرد ارسلانخان با خدمت او موافقت نمود و چون بحضرت رسید از درگاه جهان پناه اعزاز یافت و بطرف تبرهنده مراجعت نمود و چون ملک شیر خان از طرف ترکستان باز آمد عزیمت ضبط تبرهنده کرد از طرف لوهور سوار و پیاده بسیار باخود بطرف تبرهنده آورد و در شب بپای حصار آمد و مرد لشکری شیر خان در شهر و اطراف حصار متفرق شدند چون صبحدم جهان از نور آفتاب روشن گشت ارسلانخان سنجر با خواص و فرزندان خود از قلعه بیرون آمد و حمله کرد چون سوار شیر خان متفرق شده بود بضرورت شیر خان مراجعت کرد بعد ازان چون شیر خان بحضرت اعلی آمد بحکم فرمان ارسلانخان نیز بدرگاه آمد مدتی بحضرت مقام کرد بعد ازان اودهٔ حوالهٔ او شد و چند کرت قتلغخان با امرائی که با او موافقت داشتند حوالی اودهٔ و کره را زحمت دادن گرفت ارسلانخان زحمت ایشانرا دفع کرد و لشکر بطرف ایشان برد و آن طائفه را متفرق گردانید و بعد ازان اندک تفاوتی در مزاج او بخلاف حضرت ظاهر شد رایات اعلی بدفع آن اندیشه بطرف اودهٔ و کره نهضت فرمود چون رایات اعلی سایه بدان دیار افگند ارسلانخان از پیش لشکر قلب عطف کرد و معتمدان فرستاد

و خود را امان طلبید بران قراري که چون رایات اعلی مراجعت کند ارسلانخان با قتلغخان پسر ملك جاني بخدمت آیند اقتراح ایشان بعز اجابت مقرون گشت چون مرکب اعلی بمقر سلطنت و دار الملك جلال باز آمد بعد از چندگاه بار دیگر ارسلانخان بخدمت درگاه پیوست و باعزاز و اکرام وافر مخصوص گشت بعد از مدتي که بحضرت بود خدمت شهر کره او را اقطاع فرمودند پس در شهور سنه سبع و خمسین و ستمائه از کره بر عزیمت نهب ولایت مالوه و کالنجر لشکر کشید و چون چند منزل برفت عطف کرد و بطرف بلاد لکهنوتي رفت و مقطع لکهنوتي بطرف ولایت بنگ رفته بود و شهر لکهنوتي خالي گذاشته و ارسلانخان با هیچ یک از فرزندان وامرا این سر کشف نکرده بود که او را عزیمت بلاد لکهنوتي مي باشد و درین عزیمت او را از حضرت اعلی اذن و فرمان نبود چون بدان سرحد برسید جماعتي از فرزندان و امرا اورا ازانچه در ضمیر متمکن داشت معلوم شد از موافقت او ابا نمودند فاما چون مراجعت را روی نبود بضرورت موافقت کردند چون بدر شهر لکهنوتي برسید متوطنان آن شهر محصر شدند راویان چنان تقریر کردند که سه روز جنگ کردند بعد از سه روز شهر را فتح کرد و غارت فرمود واموال ومواشي و بردهٔ مسلمانان بدست حشم او افتاد مدت سه روز آن نهب وغارت و تاراج بداشت چون آن فتنه بیارامید و شهر در ضبط آورد ملك عز الدین بلبن را که مقطع لکهنوتی بود ازین حادثه بدان طرف که او بود معلوم شد و مراجعت کرد میان او و ارسلانخان مصاف شد واز حضرت اعلی

عز الدین بلبن را فرمان و مثال ایالت لکهنوتی اصدار فرموده بودند بعد ازان جنگ دو زنجیر فیل واموال و نفائس بسیار بخدمت درگاه فرستاده بود و اسباب ارسلانخان انچه بود عز الدین برده ارسلانخان اسیر شد - و بعضی همچنان تقریر کردند که شهادت یافت این قدر که از حال آن بلاد و حوادث آن اطراف معلوم بود بتقریر پیوست - ملک تعالی سلطان السلاطین ناصر الدنیا و الدین را بر تضاعف و ترادف مملکت داراد آمین *

العشرون الملک عزالدین بلبن کشلوخان

ملک عز الدین بلبن باصل قبچاق است و مرد جلد و مبارز و نیکو سیرت و علما و صلحا و اهل خیر و زهاد را معتقد بود اورا سلطان درپای حصار مندور از بازرگانی بخرید اول ساقی شد چون سلطان را مدتی خدمت کرد در پای حصار کالیور شرابدار شد پس برهمون اقطاعش فرمود پس از مدتی برن بدو حواله شد چون عهد دولت شمسی منقرض گشت در غوغای امرای ترک درلشکرگاه رکنی بتراین سر غوغا بود چون عهد رکنی درگذشت و مخالفت ملک جانی و کوچی بردر شهر دهلی با سلطان رضیه قائم شد و امرای ترک که بندگان شمسی بودند در خدمت درگاه سلطان رضیه بودند درآن محاربات ملک بلبن بدست مخالفان اسیر گشت و خلاص یافت و باعزاز و اکرام مخصوص گشت و چون عهد رضیه برگذشت و تخت سلطنت بمعز الدین رسید همچنان مکرم بود تا چون خواجه مهذب وزیر میان سلطان معز الدین و امرای ترک مخالفتی ظاهر

گردانید چنانچه بتقریر پیوسته است و پیش ازین جمله امرا و ملوک
بیعت کردند باخراج معز الدین از تخت در سنه اربعین و ستمائه
جمله بموافقت یکدیگر بپای شهر دهلي آمدند و مدت پنج ماه
یا زیادت این خصومت و مکاوحت بداشت چون شهر ضبط ملوک
شد و سرغوغای آن ملوک ملک بلبن بود پس دراول روز که لشکر او
در شهر آمد ملک بلبن بدولتخانه رفت و یکبار بفرمان او منادي
در شهر بگشت در حال اختیار الدین ایتگین کهرام و تاج الدین
سنجر قتلق و نصرة الدین ایتمر و چند امیر دیگر بر روضهٔ سلطان
شمس الدین طاب ثراه جمع شدند و آن منادي را اشکارا کردند و
باتفاق فرزندان و شهزادگان سلطان را که در بند بودند بیرون آوردند
چون ملک بلبن را معلوم شد با ایشان موافقت نمود و علاء الدین
را به تخت نشاند و ولایت ناگور و یک زنجیر پیل بملک بلبن
فرمود او بدان طرف رفت بعد از مدتي چون لشکر کفار چین
بپاي حصار اُچه آمد و سلطان علاء الدین با لشکر اسلام بدفع ایشان
از حضرت بر سمت آب بیاه روان شد ملک بلبن از ناگور با لشکر بیامد
چون آن مهم بکفایت شد و لشکر کفار بهزیمت از اُچه بر خاستند و
ملک بلبن بطرف ناگور رفت ملتان حوالهٔ او شد چون سلطان
سلاطین ناصر الدنیا و الدین بتخت سلطنت به نشست که جاوید باد
بعد از چند کرت که ملک بلبن آمده بود ولایت اُچه و ملتان التماس
نمود بران قرار که ولایت سوالک و ناگور به بندگان دیگر که ملوک
درگاه اند باز گذارد تا از حضرت نامزد یکي شود از ملوک درگاه
چون اُچه در ضبط آورد ناگور را محافظت کرد و دست باز نداشت

سلطان اعظم خلد الله ملکه و سلطانه با ملوک اسلام عز نصرهم خصوصا الغخان اعظم خلدت سلطنته از حضرت عزیمت سمت ناگور مصمم فرمود چون بدان طرف وصول نمود بعد از مکاوحت و مضایقت بسیار بطریق خدمت پیش آمد و ناگور تسلیم کرد و بطرف آنچه برفت چون از حضرت اعلی ولایت ملتان و آنچه حوالهٔ ملک بلبن شد ملک حسن قرلغ از طرف بنبان لشکر بدر ملتان آورد تا ضبط کند و ملک بلبن از آنچه بدفع او بیامد چون هر دو لشکر با هم مقابل شدند جماعتی از مبارزان و مردان کار که در خدمت ملک بلبن بودند بقدر پنجاه سوار گزیده و گرد بر بسته بر ملك حسن قرلغ حمله کردند و بر قلب او زدند و ملک حسن قرلغ شهید شد و بیشتر ازان مردان مبارز که آن جلادت نموده بودند دران حمله بیفتادند و ملک بلبن بقلعهٔ ملتان درون رفت و لشکر قرلغ فوت ملک خود را مخفی داشتند و بر قرار بر در شهر ملتان لشکرگاه کردند ورسل درمیان هردو فریق بطریق صلح و تسلیم ملتان بقرلغیان سخن گفتند آن صلح به پیوست و ملک بلبن ملتان را تسلیم کرد و بطرف آنچه رفت و قرلغیان ملتان ضبط کردند ملک بلبن را چون معلوم شد که ملک حسن قرلغ شهادت یافته است از تسلیم ملتان ندامت آورد اما سود نداشت بعد از مدتی ملک شیر خان ملتان از دست قرلغیان بیرون کرد و در ضبط آورد و ملک کربز[۲] را آنجا بنشاند ملک بلبن از آنچه روز دوشنبه[۳] دوم ربیع الاول در شهور

(۲ ن) کوبر (۳ ن) سه شنبه

سنه ثمان و اربعین و ستمائه از اچه بر عزیمت ضبط ملتان بپای حصار ملتان آمد و کاتب این حروف از حضرت جلال دهلی بر عزیمت روان کردن غلامان بطرف خراسان بپای ملتان رسید بعد ازان مدت دو ماه آنجا مقام کرد و حصار بدستش نیامد بطرف اُچه مراجعت کرد ملک شیر خان از طرف تبرهنده و لوهور بپای حصار اُچه آمد و اُچه را محصر کرد و مدتی آنجا بنشست ملک بلبن بیرون بود ناگاه باعتماد آنکه هر دو از یک خانه و یک آشیانه اند بلشکر گاه ملک شیر خان در آمد و بسرا پردهٔ او فرو نشست ملک شیر خان حالی اورا مراعات ظاهری بکرد و برخاست و از پس سرا پرده بیرون آمد و بفرمود تا ملک بلبن را محافظت کنند و نگذارند که ازانجا بر آید تا آنگاه که اهل قلعهٔ اُچه حصار تسلیم کنند چون ملک بلبن مضطر شد اهل قلعه را فرمان داد تا حصار تسلیم کردند چون قلعه در ضبط شیر خان آمد ملک بلبن را اطلاق کرد ملک بلبن بحضرت باز آمد چون بخدمت درگاه پیوست شهر بداون با مضافات حوالهٔ او شد چون رایات اعلی عزیمت طرف بالا کرد و محروسهٔ تبرهنده مستخلص گشت لشکرها بطرف اُچه و ملتان نامزد شد و میان شیر خان و ملوک حضرت منافشتی برفت ملک شیر خان عزیمت ترکستان کرد ملتان و اُچه کرت دیگر حوالهٔ ملک بلبن شد و چون آن دیار در ضبط آورد از حضرت روی موافقت بتافت و ملک شمس الدین کرت غوری را واسطه ساخت و از هلاکو مغل که شاه ترکستان بود شحنه التماس نمود و شحنه بیاورد و پسر را گرو فرستاد و پس ناگاه چون الغخان معظم خلد الله دولته بدرگاه پیوسته

بود ملک قتلغخان جدا شده و بملک بلبن پیوسته و رایات اعلی بحضرت باز آمده ملک بلبن در شهور سنه خمس و خمسین و ستمائه با لشکر اُچه و ملتان عزیمت سرحد های ممالک دهلي کرد و چون آن عزیمت و مزاج پیش تخت اعلی عرضه افتاد فرمان اعلی لازال نافذا بدفع آن طائفه صادر شد ملك الغخان اعظم خلدت دولته با کل ملوک و امرا پیش آن لشکر باز رفتند - پانزدهم جمادی الاولی سنه خمس و خمسین در حدود کهرام و سامانه چون نزدیک رسیدند از حضرت دهلي جماعت مخالفان از دستار بندان وکلاه داران بنزدیک ملک بلبن مکتوبات در قلم آوردند و اورا استدعا نمودند که ما شهر بتو تسلیم میکنیم بطرف شهر باید آمد ملک بلبن بطرف شهر حرکت کرد - روز پنجشنبه (۲) ششم ماه جمادی الاخری سنه خمس و خمسین باطراف و حوالي شهر رسید آن اندیشه راست نیامد و آن جماعت که این مکتوبات در قلم آورده بودند بحکم فرمان اعلی از شهر بیرون رفته بودند چون ملک بلبن بباغ جور که در حوالي شهر است رسید با ملک قتلغخان و ملکهٔ جهان حدیث اخراج آن جماعت ایشان را روشن شد آن شعلهٔ آتش بآب نامرادی انطفا یافت بعد از نماز پیشین بدر شهر آمدند و در دور شهر طواف کردند و شب آنجا بودند و عزیمت مراجعت مقرر گردانیدند - بامداد روز آدینه که بیست و هفتم ماه بود لشکر اُچه و ملتان جمله از ملک بلبن جدا شدند و فوج فوج باطراف رفت و اکثر آن بودند

(۲ ن) شنبه بیستم ماه جمادی الاولی

که در شهر بخدمت درگاه اعلی پیوستند و ملک بلبن سلمه الله باز گشت و از طرف راه سوالک باندک سواري کمتر از دویست و سیصد باز باچه رسید و پس ازان عزیمت سفرخراسان کرد و بطرف عراق رفت نزدیک هلاکو مغل که شاهزادهٔ ترکستان است و ازانجا باز گشت و بمقام خود باز آمد و تا تاریخ این ذکر که شهور سنه ثمان و خمسین و ستمائه بود رسل خود با شحنهٔ ممالک سندهٔ که از جهت لشکر مغل بود بحضرت فرستاده است انشاء الله تعالی عاقبت بخیر و صلاح و سلامت باشد - ملک تعالی سلطان اسلام ناصر الدنیا والدین را بر تخت سلطنت سالهای فراوان باقي داراد

الحادي والعشرون الملک نصرت خان بدرالدین سنقر صوفي رومی

ملک نصرت خان سنقر صوفي رومي اصل است وملکی بغایت ستوده خصال و گزیده اوصاف و شجاع و مبارز و خوب سیرت بهمه انواع مردی و مردانگی آراسته بندهٔ سلطان سعید بود و در عهد هر یک از سلاطین در هر مرتبه خدمات گزیده کرده بود اما در عهد دولت علاء الدین مسعود شاه در شهور سنه اربعین و ستمائه که امرای ترک خروج کردند و خواجهٔ مهذب وزیر را شهید کردند این ملک یکی از امراي سرغوغا بود بعد ازان امیرکول شد و آنولایت را ضبط کرد و با حشم و رعایا بطریق انصاف و عدل روزگار گذرانید و در آن سال کاتب این حروف منهاج سراج را اتفاق سفر لکهنوتی افتاد چون بخطهٔ کول رسید این امیر نیکو سیرت بسیار دلداری و لطف کرد و بعد ازان

اقطاعات دیگر یافت و در عهد دولت سلطان سلاطین ناصر الدنیا و الدین ولایت بهیانه اقطاع او شد مدتی در آن دیار بود و مفسدان را مالشها داد در وقتیکه ملك عز الدین بلبن کشلو خان از ولایت سنده بدر شهر دهلي آمد ملك سنقرصوفي با حشم بسیار از بهیانه بشهر رسید و اهل شهر و اکابر حضرت را از وصول او با حشم استظهاري بود - بعد ازان در شهور سنه تسع[۴] و خمسین و ستمائه از غایت اعتمادي که حضرت اعلی سلطان اسلام را خلد الله ملکه و سلطانه بروی بود و نهایت تربیتي که الغخان اعظم را در باب او بود محروسهٔ تبرهنده و سنام وججهر[۵] ولکهوال و جمله سرحدها تا کذاره آب بیاه همه اورا فرمودند و لقب او نصرت خان شد و در آن حدود آثار پسندیده نمود و حشمهای بسیار جمع کرد تا تاریخ این کتاب بحکم فرمان اعلی همدران سرحد است بآلت و عدت تمام و لشکر بسیار - ملك تعالی سلطان سلاطین را در تخت بادشاهي پاینده داراد بمحمد و آله اجمعین *

الثاني والعشرون ارکلي دادبک
سیف الدین شمسی عجمی

ملك سیف الدین ارکلی داد[۶]بک شمسی عجمي از اصل قبچاق است ملك عادل با سیاست وکیاست و فراست و بهمه انواع جلادت و حراست موصوف و معروف و در شعار مسلماني چست و در

(۴ ن) سبع (۵ ن) حصیر - حجیر (۶ ن) ایبک

اصاف دینداري درست در فعال و اقوال صادق بر جادهٔ امانت و عدل راسخ و موافق مدت هژده سال باشد تا مسند مظالم و عدل گستري بشکوه او تزیین یافته است در جمیع اوقات طریق عدل و انصاف مسلوک داشته است و منقاد احکام شریعت بوده بدانچه حکم شرع است حرفی نیفزوده کاتب این طبقات منهاج سراج عصمه الله دو کرت قریب هشت سال بحکم فرمان عاطفت سلطان سلاطین ناصر الدنیا و الدین خلد الله ملکه و سلطانه هم بالشت این ملک عادل است در مظالم حضرت اعلی دهلی اعلاه الله همه حرکات و سکنات و اشارات او موافق دین و سنت مشاهده افتاده است و بشکوه و سیاست و فر معدلت او زمرهٔ متمردان اطراف حضرت و طبقهٔ مفسدان و سراق جمله دست تعدی در آستین ترک و سکون کشیده اند و در کنج خوف و هراس آرامیده و ازان عهد که دولت سلاطین بندگان درگاه جهان پناه شمسي مندرج گشته است بهمه اوقات موقر بود و هر ناحیت و اقطاع ولایت که بتصرف او مفوض بوده است بسبب عدل و کیاست او آن طرف عمارت پذیرفته است و عامهٔ رعایا آسوده بوده اند و از تعدي و ظلم ایمن و ساکن گشته و دریغمدت که امیر داد ممالک دهلی شده است بطریق ده یازده موسومات که دیگر امیر دادان که پیش او می ستدند نستده است و تعلق نکرده و جائز نشمرده و در اوائل احوال که از قبائل قبچاق و وطن اصلي خود افتاده و امیر طغا گشت بخدمت خواجهٔ معظم شمس الدین عجمي افتاد که ملک التجار بلاد عجم و عراق و خوارزم و غزنین بوده است وتا بدین عهد او را بدان بزرگ

بازخواندند و چون بخدمت درگاه اعلی شمسي رسید و سلطان او را بخرید قربت و مکنت یافت و آثار جلادت و و صرامت که در ناصیهٔ او بود سلطان سعید طاب ثراه او را بمهمات بزرگ باطراف ممالک میفرستاد و خدمات میفرمود تا در عهد سلطان رضیه شهم الحشم شد و در عهد سلطان معزالدین بهرامشاه امیر داد کره گشت و چون تخت بسلطان علاء الدین رسید - در شهور سنه اربعین و ستمائه امیر داد حضرت اعلی دهلي شد اقطاع امرا داد و مسند بدو رسید بعد از چندگاه چون تخت بسلطان سلاطین ناصر الدنیا و الدین رسید اقطاع پلول وکامه با مسند داد بدو مفوض شد بعد از مدتي ولایت‌برن یافت و درآن حدود متمردان را مالش داد بعد از چندگاه کرک[۲] با امیر دادی اقطاع او شد و بعد از دو سال کرت دوم برن یافت تا بدین غایت برن اورا بود والله اعلم بالصواب *

الثالث و العشرون الملک نصرت الدنیا والدین شیر خان سنقر

ملک شیر خان ملک بغایت مردانه و فرزانه است و بهمه اوصاف ملکانه واخلاق‌مهترانه موصوف ومعروف بود و پسرعم او الغخان اعظم بود و پدران ایشان در ترکستان بزرگ بوده اند و در قبائل البری اسم خاني داشتند و با خیل و اتباع بسیار معروف و مشهور بوده اند چنانچه تقریر هریک ازان در ذکر ملک ملوک العالم

(۲ ن) کنیزک

الغخان اعظم گفته شود انشاء الله تعالی شیر خان بندهٔ سلطان سعید بود اورا بخرید و در پیش تخت خدمات بسیار کرد و آثار رشد در ناصیهٔ او ظاهر بود در هر مرتبه سلاطین آن دودمان را خدمت بسیار کرد و چون بزرگ شد سلطان علاء الدین بوقتی که لشکر از حضرت بر سمت لوهور برد بعزیمت دفع لشکر مغل که بپای قلعهٔ اُچه بودند قلعهٔ تبرهنده و لاهور اقطاع او فرمود با تمامت مضافات محروسهٔ تبرهنده حوالهٔ او شد بعد ازان چون قرلغیان ملتان را از دست ملک بلبن بیرون کردند از محروسهٔ تبرهنده لشکر بطرف ملتان برد و ملتان را از دست قرلغیان مستخلص کرد ملک اختیار الدین کربز را آنجا بنشاند پس چند کرت میان او و میان ملک بلبن بسبب حوادث جوار خصومت شد چنانکه تقریر کرده آید حصار اُچه از دست ملک بلبن بیرون کرد و تمامت ممالک سنده در ضبط او آمد چون ملک اعظم الغخان لشکرها بطرف ناگور برد و با ملک شیر خان ایشان را مکاوحت رفت در حوالی آب سنده ملک شیر خان ازانجا عزیمت ترکستان کرد و بطرف اردوی مغل رفت و بدرگاه منکو خان پیوست و ازانجا باعزاز باز گشت و چون بحوالی لوهور رسید با ملک جلال الدین مسعود شاه بن سلطان پیوست و بعاقبت میان ایشان مکاوحت رفت و ملک جلال الدین بنا مرادی باز گشت و اتباع او بدست حشم شیر خان افتاد و بعد ازان ملک شیر خان عزیمت تبرهنده کرد چون ارسلانخان از قلعه بیرون آمد شیر خان بضرورت مراجعت کرد و از حضرت مسرعان رفتند از اکابر و عهد و وثائق در میان آمد شیر خان بخدمت درگاه پیوست

و ملک ارسلانخان هم بحضرت آمد اوده نامزد ارسلانخان شد و تبرهنده حوالهٔ شیر خان شد با جملهٔ ولایت و اقطاعاتي که در ماتقدم داشته بود چندگاه بدان مرحد مي بود میان او و میان ملک بلبن بر قرار ما تقدم خصومت قائم‌می بود از حضرت اعلی لازال اعلی فرمان شد تا شیر خان بحضرت آمد بجهت دفع خصومت سر حد تبرهنده حوالهٔ نصرت خان سنقر صوفي شد و ولایت کول و بهیانه و بلارام و جلیسر و مهرو مهاون و قلعهٔ کالیوار که از حصون نامدار اسلام است حوالهٔ او شد و تا این‌غایت آنجا است که تاریخ این اوراق در قلم آمد و ذلک في رجب سنة ثمان و خمسین و ستمائه - ملک تعالی سلطان‌معظم را پایندہ داراد *

الرابع و العشرون اللمک کشلیخان سیف الدین ایبک السلطان ملک الحجاب

کشلیخان ایبک طاب ثراه برادر ابي و امي خاقان معظم الغخان اعظم بود هردو در از یک صدف بودند و دو خورشید و ماه از یک شرف و دو لعل از یک کان و دو ملک از یک دیوان و دوگل از یک چمن بختیاری و دو تهمتن از یک انجمن شهریاری اصل ایشان از خانان البری بود و چون کافر مغل ببلاد ترکستان و قبائل قبچاق استیلا آورد بضرورت ایشانرا با اتباع واشیاع خود از موضع معهود نقل بایست کرد ملک کشلیخان ایبک برادر کهتر بود و خاقان معظم الغخان برادر مهتر ملک امیر حاجب در آن عهد در صغرسن بود چون از پس مغل کوچ کردند در اثنای راه زمین خلاب بود ملک

امیر حاجب در شب از گردون بیفتاد در میان گل و مغل در عقب کس را مجال نبود که اورا از میان گل بر دارد گردونها براندند و او همانجا بماند الغخان معظم بسر او رسید اورا بر گرفت وکرت دوم درّ عقب مغل برسید ملك امیر حاجب بدست مغل افتاد و از تقدیرات آسماني اورا بازرگان بخرید و بشهرهای اسلام آورد اختیار الملک رشید الدین ابو بکر حبش که از حضرت برسالت مصر بغداد رفته بود ملك امیر حاجب را ازان بازرگان بخرید و آثار رشد در ناصیهٔ او لائح بود ازانجا بحضرت دهلي آورد سلطان سعید از اختیار الملک بخرید انوار عقل و کیاست در ناصیهٔ او لامع بود این کلمات از راه انصاف و صدق در قلم می آید ملکی از ترکان عاقلتر و با حیا تر و با وفا تر ازو چشم بیننده در نظر نیاورده است حق تعالی اورا بانواع مردی و مردانگی مزین گردانیده بود وباخلاق حمیده وطرائق رشیده آراسته کرده در عقل و کیاست دست از همه وزرای سلف و خلف برده ودرشجاعت و حمایت پای رجولیت از جملهٔ پهلوانان ایران و توران بالا تر نهاده حق تعالی اورا در صدر جنان بانواع غفران و رحمت و رضوان مخصوص گرداناد و خاقان معظم راکه بادشاه این زمان و شهنشاه این اوان است در ملك داري وشهریاري و تاجداري مخلد و باقي داراد - آمدیم بسرسخن تاریخ ملک امیر حاجب را چون سلطان بخرید مدتي خدمت میکرد درگاه خاص را تا در عهد سلطان رضیه نائب سر جامدار شد بعد از مدتي در عهد معزي سر جامدار شد پس درعهد سلطان علاء الدین امیر آخر شد همچنان دران مکنت می بود تا تخت سلطنت بفر همایون سلطان

السلاطین ناصر الدنیا والدین خلد الله سلکه مزین گشت چون الغخان اعظم خلدت دولته را اسم و لقب خاني دادند و ملک امیر حاجب را از مرتبهٔ امیر آخری بمنزلت امیر حاجبي رسانیدند و ناگور از ملک بلبن صرف کردند و حوالهٔ کشلیخان امیر حاجب شد در مرتبهٔ امیر حاجبي چندان رضا طلبي اکابر و اوساط و اصاغر کرد که در قلم نتوان آورد و ملوک ترک و معارف تازیک و امرای خلج را چندان حمایت و عنایت فرمود که در حیز تحریر نگنجد همه دلها خواهان او گشت و همه تنها ممنون عواطف او شد و چون الغخان اعظم بطرف ناگور رفت ملک امیر حاجب را شهر کره دادند بدان طرف رفت چون الغخان اعظم بحضرت باز آمد امیر حاجب هم بحضرت باز آمد و کرت دوم امیر حاجب شد بعد از مدتي چون ملک قطب الدین حسن طاب ثراه بدار آخرت نقل کرد و در ماه ربیع الاخر سنه ثلث و خمسین و ستمائه ولایت وشهر میرت حوالهٔ ملک امیر حاجب شد تا دامن کوه پندیاران مدت چند سال آن اطراف و نواحي را در ضبط آورد تا درون کوهستان پندیاران را و درکي و میاپور جمله در تصرف گرفت و اموال بستد و رایگان و مواسات را مالش داد و منقاد گردانید تا در شهور سنه ست وخمسین وستمائه ضعف بر تن عزیز و قالب لطیف او استیلا یافت و مبطون شد و از غایت حیا و کثرت شرمساری علت خود با کسی نگفت چند ماه رنج کشید و چون اجل در رسید جان مبارک در مغفرت با بدرقهٔ ایمان صادق بحضرت عزت و قربت جلال فرستاد روز یکشنبه بیستم ماه رجب سنه سبع و خمسین

و ستمائه - ملک تعالی سلطان السلاطین ناصر الدنیا و الدین را وارث اعمار همه ملوک و سلاطین گرداناد بحق محمد و آله اجمعین •

الخامس و العشرون الخاقان المعظم بهاء الحق و الدین الغخان بلبن السلطانی

خاقان معظم الغخان اعظم از تخمهٔ خانان البری با نام بود پدر شیر خان و پدر سلطان از یک مادر و پدر بودند و پدر ایشان هر دو از نسل خانان البری بود بقدر ده هزار خانه را خان بودند و نسبت ایشان در البری ترکستان میان قبائل ترک معروف است و درینوقت بغو اعمام او در ان قبائل بر قرار اسم بزرگی دارند این معنی از کربتخان سنجر سماع افتاده است رحمهم الله اما حق تعالی چون خواسته بود که قوت اسلام و مکنت دین محمدی را پناهی بخشد و در آخر الزمان ظل همائی بارزانی دارد و هندوستان را در دائرهٔ عنایت و حوزهٔ عصمت خود نگاه دارد الغخان را در برنائی از ترکستان جدا کرد و از تخمه و تبار و میان قبائل و اقربا بواسطهٔ استیلای مغل بدان دیار جدا افگند تا اورا ببغداد آوردند و از بغداد بگجرات با خواجهٔ جمال الدین بصری طاب ثراه که بتقوی و دیانت و همت و امانت موصوف بود اورا بخرید و چون فرزندان در حجر شفقت می پرورید چون آثار رشد و شهامت در ناصیهٔ مبارک او لائح و لامع بود بنظر لطف و احترام اورا مخصوص میداشت و در شهور سنه ثلثین و ستمائه اورا بحضرت دهلی آورد • و در ان وقت

تخت سلطنت بفر همایون سلطان سعید شمس الدنیا و الدین طاب مرقده آراسته بود اورا با چند ترک دیگر بخدمت سلطان آوردند چون نظر مبارک سلطان سعید بر وی افتاد در پناه فر و شهامت او جملهٔ آن ترکان در بیع آمدند و به بندگی پیش تخت مخصوص گشتند و چون نور سعادت و پرتو دولت بر پیشانی او طاهر بود اورا خاصه داری فرمود گوئی که شهباز دولت بر دست او نهاد در ینمعنی چنان بود که تا دشمنان مملکت را در عهد فرزندان او از تعدی و طمع باز دارد وهمچنان شد تا فر سلطنت شمسی از مطالع بختیاری تابان بود او در آن مرتبه خدمت میکرد و از قضای آسمانی برادر خود کشلیخان امیر حاجب را باز یافت و بدان طلعت شادمانیها کرد و قوتی ظاهر شد چون دولت سلطنت بسلطان رکن الدین رسید در میان ترکان ازحضرت بطرف هندوستان عزیمت کرد چون ترکان را باز آوردند او هم در فوج ایشان بحضرت باز آمد و روزی چند محبوس بود و بامرادی بروی مبارک او رسید وحکمت در اینمعنی آن تواند بود والله اعلم تا اندازهٔ رنج محنت زدگان بشناسد چون بدولت فرماندهی برسد بدان جماعت مرحمت فرماید و شکر نعمت فرماندهی بگذارد *

* حکایت *

آورده اند که پادشاهی بود در اوج سلطنت و شرف دولت او را پسری بود در نهایت جمال و کیاست و رشد و نزاهت آن پادشاه فرمان داد تا هرکجا که دانائی و زیرکی و عالمی و کاملی بود بجهت تعلیم آن پسر جمع کردند و یکی را ازان کاملان که در همه انواع

فضل و علم و اصناف عقل و هنر بر همه فائق و راجح بود برگزید
و اورا بتعلیم آن قرهٔ عین خود نصب کرد و فرمود که می باید تا این
فرزند من بتفهیم و تعلیم و تلقین و تمکین توهمه حقائق ملت
و دقائق دولت و رموز عقل و کنوز نقل و شرائط ملکداري و طرائق
بختیاري و امور رعیت پروري و سنن عدل گستري را ضبط کند
و بر مجاری و مطاوی آن جمله وقوف یابد آن کامل روی قبول
بر زمین خدمت نهاد و بکار مشغول گشت چون مدت تعلیم بسر
آمد و زرع تعلیم برآمد و آن فرزند که ثمرهٔ شجرهٔ ملک بود بهمه
انواع تزیین یافت بادشاه را از حال کمال فرزندش اعلام دادند فرمود
که آن استاد را فردا بامداد ببارگاه سلطنت حاضر باید شد و شاهزاده
را حاضر باید گردانید تا انواع در هنر که تعلیم گرفته است در سلک
عرض کشد چنانچه همه خواص و عوام را کمال عقل و جمال علم و
احوال کیاست و افعال فراست پسر من ظاهر و روشن گردد چون
این فرمان صادر شد آن استاد سه روز از بادشاه مهلت خواست
چون باجابت مقرون گشت اول روز استاد سوار شد و شاهزاده را
بر عزیمت طرف شهر بیرون برد چون از آباداني بیرون رفت
شاهزاد را پیاده کرده و در پیش اسپ خود چند فرسنگ بپویهٔ اسپ
بدوانید چنانچه تن نازک شاهزاده بغایت از رنج پیاده دویدن آزرده
گشت پس بشهرش باز آورد روز دوم بمکتب در آمد و شاهزاده را
فرمان داد که بر خیز و بر پای بباش و همچنان تمام روزش ایستاده
بداشت چنانچه رنج بسیار بتن نازنین شاهزاده رسید چون روز سوم
شد بمکتب در آمد و آنموضع را خالي فرمود و دشت و پای پسر

بادشاه را بر بست و زیادت از صد چوبش بزد و بضرب عنیف تمامت اعضای او از کثرت زخم چوب مجروح گردانید و اورا همچنان بسته بگذاشت و آیت فرار بر خواند و غائب شد جماعت خدم را چون ازان حال معلوم شد پسر بادشاه را ازان بند بکشادند و استاد را طلب کردند نیافتند بخدمت بادشاه عرض داشتند فرمود تا پسر را حاضر گردانند و درهر هنریکه از وی طلب کردند چنانش یافتند که لایزید علی الکمال وصف آن حال بود بادشاه فرمود که استاد در تعلیم و تفهیم و کامل گردانیدن شاگرد بتوفیق الله هیچ دقیقهٔ مهمل نگذاشته است بایستي که معلوم شدی تا سبب این زخم و همه ایلام و موجب فرار چه بود فرمود تا در طلب استاد جد بلیغ نمودند بعد از مدت مدید و عهد بعید اورا باز یافتند و بخدمت بادشاه آوردند در باب او اعزاز و اکرام وافر نمود و از سبب آن ضرب بلیغ و پیاده دوانیدن روز اول و ایستانیدن روز دوم و بسته گذاشتن روز سوم و موجب غیبت باز پرسید استاد گفت دولت پادشاه مخلد باد رای اعلی را مقرر باشد که ملک داري را ادراک احوال اصحاب رضا و اهوال ارباب غضب باید که معلوم باشد تا هرچه فرماید باندازهٔ و لائق آن باشد و در هیچ نوع از رضا و سخط از حد اعتدال تجاوز نکند بنده میخواست تا این شاهزاده را حال مظلومان و اسیران و جماعت که پیاده پیش سر اسپ دوند و قومی که ایستاده باشند وطائفهٔ که مستوجب اقامت حدود ومحل اعضای سیاسات شده باشند معلوم گردد که در حال راندن خشم بادشاهانه بر تن و دل ایشان چه مایه مشقت رسد چون از رنج تحمل آن شدائد اندکي معلوم کرده باشد

آنچه فرماید از زخم و سیاست و دوانیدن و ایستادن باندازهٔ طاقت فرماید اما سبب فرار و غیبت آن بود که چون رنجی بذات شریف و تن لطیف شاهزاده رسیده بود نباید که شفقت پدرانه پادشاه را بران دارد که در حق بنده بمکافات آن حرکت خطابی فرموده شود که همه رنج بنده ضائع گردد •

این حکایت لائق حال آنقدر رنج بود که در باز آوردن بحضرت درمیان اتراک بر روی مبارک الغخان معظم رسید خلد الله سلطانه تا چون بمنصب دولت و سلطنت رسد از حال شکستگان و مظلومان با خبر باشد حق تعالی عدل و احسان را رفیق افعال و احوال او گرداناد - آمدیم بسر ذکر تاریخ • چون عهد دولت بسلطان رضیه رسید او همچنان خاصه دار بود تا دولت یاري گر آمد امیر شکار شد گوئي تقدیر میگفت جهاني شکار دولت او خواهد بود و عالمي صید مملکت از پس اول منصب او امیر شکاری ماند چون مدتي در آنمرتبه بود و خدمات کرد ناگاه آفتاب دولت رضیه بزوال رسید و خورشید سلطنت معز الدین بهرامشاه طلوع کرد اقبال الغخان بر آمد چون در آنمرتبه خدمات کرده بود و آثار پسندیده نمود امیر آخر شد و مراکب ملک و سلطنت در لگام و تصرف او آمد و چون ملک بدر الدین سنقر امیر حاجب شد اورا درحق الغخان شفقت پدرانه بود حسن اهتمامي ازراني داشت و اورا ازان پایه بالا تر آورد و اقطاع ریواري بدر مفوض شد چون بدان طرف رفت و مواسات کوه را بقوت شجاعت مالش تمام داد و آن نواحي را ضبط کرد و چون سلطنت معزي روی بانحطاط نهاد و ملوک باتفاق یکدیگر بدر شهر

آمدند و جمله امرا و ملوک با هم متفق شدند سلطان خلد الله ملکه که مقطع ریواری بود جلادت فراوان نمود و آثار شهامت در تحصیل غرض ممالک چندان ظاهر گردانید که هیچ یک از امرا و ملوک ترک و تازیک بصد یک او نرسیدند و همگنان بر قوت و مبارزت و تازندگی او اتفاق کردند که از همه زیادت است چون شهر فتح شد اقطاع هانسی حوالهٔ خدم او شد چون آنولایت در ضبط او آمد روی بعمارت نهاد و خلائق از آثار عدل و انوار بذل او مرفه الحال شدند و کار دولت سلطان بجائی رسید که دیگر ملوک را از طراوت اقبال او رشک آمدن گرفت و خار خار حسد در باطن هر یک زحمت دادن گرفت اما چون خدایتعالی خواسته بود که او از همه بزرگتر باشد هرچند آتش حسد ایشان زیادت می شد رائحهٔ عود دولت او در مجمر ایام مزید می پذیرفت یُرِیدُونَ اَنْ یُطْفِئُوا نُورَ اللّٰهِ بِاَفْوَاهِهِمْ وَ یَاْبَی اللّٰهُ اِلَّا اَنْ یُتِمَّ نُورَهُ ملک تعالی اورا در منصب دولت مخلد داراد و داعی دولت منهاج سراج را که مولف این طبقات است حق شناس انعام وافر و اکرام شامل این خاقان معظم گناد که اگر هزار جزو کاغذ مقرمط در اوصاف پسندیده و اخلاق گزیدهٔ او در تحریر آید هنوز از دریای گران محیط قطرهٔ و از روائح گلستان فردوس شمهٔ بمشام مستمعان و خوانندگان نرسیده باشد و اگر صد هزار چندین بتقریر رسانیده آید حقوق تربیت پادشاهانهٔ این شهریار کرام که در پیش تخت اعلی خدایگان روی زمین خلد الله ملکه در باب این داعی از تفویض مناصب و تقلید اشغال و وفور انعامات و شمول کرامات فرموده است و میفرماید هنوز حقوق آن ایادی

در ذمهٔ این داعي و فرزندان و اتباع باقي باشد ملک تعالی حضرت اعلی سلطان سلاطین جهان ناصر الدنیا و الدین را بفر و شکوه مطاوعت بحلي و حلل انقیاد و خدمت این خاقان معظم تا نهایت حد امکان دوران ملکي آراسته و مزین دارد بمحمد و آله - آمدیم بسر ذکر تاریخ این ضعیف را در شهور سنه اربعین و ستمائه اتفاق سفر لکهنوتي افتاد و درین سفر دوسال بماند با اتباع و اشیاع - ثقات چنین روایت کرده‌اند که در شهور سنه اثنین و اربعین خاقان معظم الغخان اعظم در حضرت اعلی علائی امیر حاجب شد چون رایات اعلی حفت بالنصر و الظفر از دهلي حرکت کرد میان دو آب جون و گنگ مفسدان جلالي و دیولي و آن مواسات را مالش تمام داد و غزوها بسنت کرد و راهها و حوالي ولایات از فساد متمردان خالي شد و این کاتب را از طرف لکهنوتي با اتباع خود بحکم فرمان اعلی علائي در موافقت طغانخان طغرل در شهور سنه ثلث و اربعین بحضرت جلال آمده شد درین سال منکوتي لعین که از لشکرکشان مغل و ملوک ترکستان بود از حدود طالقان و قندز ببلاد سنده لشکر آورد وحصن اُچه را که در قلاع نامدار بلاد سنده است و ارض منصوره در بند ان داد درآن حصار خواجه سرائي بود ازجملهٔ خدم تاج الدین ابوبکر کبیر خان اقسنقر نام امیر داد بود و مخلص الدین کوتوال چون بحضرت رسید ملک الغخان بر رای اعلی علائي عرضداشت و لشکر بر عزیمت دفع ایشان مهیا کرد و هرکس از امرا و ملوک در آن عزیمت استنکاري مي آورد ملک الغخان آن عزیمت را تصمیم می داد چون رایات اعلی بران همت نهضت

کرد خاقان معظم خلد الله ملکه راهبران را بر راه کرد تا منازل بتعجیل قطع میکردند و با خلق چنان می نمودند که منزل هشت کروه خواهد بود و بقدر دوازده کروه و زیادت آن قطع میکردند تا لشکر بلب آب بیاه رسید و بر آب عبره کرد و بر اب آب راوي لوهور برد بران عزیمت همچنان مصمم می بود و شیر دلي میکرد و سلطان و ملوک را در دفع کفار مغل تحریض میفرمود - تا روز دوشنبه بیست و پنجم ماه شعبان سنه ثلث و اربعین خبر لشکرگاه اعلی رسید که لشکر کفار مغل از پاي حصار آچه برخاست و سبب آن بود که خاقان معظم چون بحوالي آب بیاه رسید قاصدان نامزد فرمود و فرمان داد تا مکتوبات از حضرت اعلی نزدیک اهل قلعهٔ آچه در قلم آوردند و از آمدن رایات اعلی و کثرت حشم و پیلان و انبوهي سواد لشکر و دلیري مردان جانباز که در خدمت رکاب اعلی اند اعلام دادند و بجانب آچه روان کردند و فوجي از حشم بر سبیل طلایه و مقدمهٔ پیش روان گردانید چون آن قاصدان بحوالي آچه رسیدند چیزي از مکتوبات بدست ملاعین حشم افتاد وبعض باهل حصار رسید چون در حصار طبل شادي زدند و حال مکتوبات و رسیدن حشم اسلام منکوتي لعین را روشن گشت و سوار مقدمه در حوالي ولایات سنده بر اب آب بیاه لوهور نزدیک شد خوف و هراس در دل ملاعین ظاهر گشت و فضل آفریدگار مددگار آمد - ثقات چنین روایت کرده اند که منکوتي را چون از آمدن حشم اسلام و رایات اعلی معلوم شد که بر طرف آب بیاه رفت بنزدیک دامن کوه و ازانجا همچنان بر کنار آب مي آید آن ملعون از

جماعتی پرسید که سبب عطف لشکر اسلام بر سمت کوهپایه چه باشد که راه درازي دارد و بطرف سرستي و مروت نزدیك است جمعي اورا خبر کردند که لشکر اسلام را از کثرت جر بر کنار آب راه نباشد بر لفظ منکوتي رفت که لشکري است که مارا طاقت مقاومت نباشد مراجعت باید کرد خوف بر وی و بر لشکر وی استیلا یافت که پیش مقام را روی نماند لشکر بسه فوج کردند و گریزان برفت و بسیار اسیران مسلمانان و هندو خلاص یافتند و سبب آن فتح جلادت و مبارزت و لشکر کشي و شهامت خاقان معظم الغخان بود اگر جلادت و شیر دلي و مبارزت او نبودي هرگز چنان فتحي بر نیامدي حق تعالی اورا در عصمت خود محفوظ دارد بمنّه و جوده چون چنین فتحي بر آمد الغخان عرض داشت که صواب آن بود که بطرف آب سودره رایات اعلی را حرکت باشد تا خصم را از قوت و عدت ودلیري اسلام در مزاج و خاطر متمکن گردد بران رای تا لب آب سودره رفته شد رایات اعلی را تا روز بیست و هفتم ماه شوال سنه ثلث و اربعین و ستمائه از آب سودره بجانب حضرت مراجعت فرمود - دوشنبه دوازدهم ماه ذي الحجه سنه ثلث و اربعین بحضرت وصول نمود ودرین چندگاه مزاج سلطان علاء الدین با ملوک تغیر پذیرفت و از لشکر بیشتر آن بود که غائب مي بود و بي آن نبود که فسادی در مزاج او متمکن شده بود جمله ملوک باتفاق یکدیگر از حضرت دهلي بخدمت درگاه سلطان ناصر الدنیا و الدین طاب ثراه در سر و خفیه خدمتي نوشتند و حرکت رایات همایون او بر عزیمت جلوس بتخت سلطنت التماس نمودند - روز یکشنبه

بیست و سوم ماه محرم سنه اربع و اربعین و ستمائه بحضرت رسید و بر تخت سلطنت بنشست الغخان اعظم عرضداشت که چون خطبه و سکه ممالک باسم همایون ناصری تزیین یافت و سال گذشته که ملاعین گریخته از پیش لشکر اسلام بطرف بالا رفته اند صواب آن باشد که رایات اعلی بطرف بالا نهضت فرماید بر حکم آن رای صواب عزیمت بالا مصمم شد - روز دو شنبه غرهٔ رجب سنه اربع و اربعین و ستمائه از حضرت رایات اعلی بیرون رفت تا چون لب آب سودره وصول بود الغخان معظم با ملوک و امرای اسلام بر عزیمت نهب کوه جود از لشکر جدا شد تا رانهٔ کوه جود را که در سال گذشته راهبر لشکر کفار مغل بود انتقام کشد بران عزیمت بکشید و کوه جود و اطراف آب جیلم را بزد و تا لب آب سنده لشکر اسلام بتاخت چنانچه همه زنان و اتباع کفار که درآن حدود بودند آیت فرار بر خواندند و جماعتی که از لشکر کفار مغل گذارهٔ آب جیلم آمدند و صف لشکر اسلام را که در خدمت الغخان معظم بودند در نظر آوردند هیبتی در دل ایشان از کثرت صفهای لشکر و بسیاری سوار و برگستوران و سلاح وافر تعجبها کردند و رعب تمام بران جماعت مستولی شد و آن شهامت و لشکر کشی و خصم شکنی از تاختن بر شخهای کوه و مضائق درها و گرفتن مواضع حصین و قطع جنگلها که الغخان معظم کرد در حیز تقریر نگنجد و اسم آن غزا و جهاد تا زمین ترکستان برسید چون دران زمین زراعت و عمارت نبود علونه یافت نمی شد بضرورت مراجعت بایست کرد چون بخدمت درگاه پیوست مظفر و منصور و سلامت جملهٔ لشکریان

و ملوک که در موافقت او بودند - روز پنجشنبه بیست و پنجم ماه ذی القعده رایات اعلی بطرف دار الملک جلال مراجعت کرد - روز پنجشنبه دوم محرم سنه خمس و اربعین وستمائه بحضرت وصول بود چون بمتانت رای و اصابت عزیمت الغخان معظم لشکر ترکستان و مغل آن جرأت و لشکر کشي معاینه کرده بودند درین سال سنه خمس هیچکس از بالا بجانب ممالک سنده نیامد تا شعبان سنه خمس و اربعین و ستمائه الغخان اعظم بر رای اعظم عرضه داشت کرد که صواب آن باشد که درین سال بنهب و غزو اطراف ممالک هندوستان رایات اعلی را نهضت باشد تا سواسات و رانگان که درین چند سال تعریک نیافته اند مالش یابند و غنائم بدست حشم اسلام افتد و استعداد دفع مغل را اموال بحاصل آید بنا بران رای صائب رایات همایون بطرف هندوستان نهضت فرمود و میان دو آب گنگ وجون فرو رفت و قلعهٔ نندنه (۲) بعد از غزو و جهاد بسیار بدست آمد و الغخان معظم با دیگر ملوک اسلام و حشمها نامزد بدفع دلکي و ملکي شد و او رانهٔ بود در حوالي آب جون میان کالنجر و کره که رایان اطراف کالنجر و مالوه را دست در وی نمي شد بسبب کثرت اتباع و وفور اموال و رزانت رای و حصانت جاي و استحکام مضائق شعاب و التفاف جنگلهای بسیار و کوههای محکم و مواضعي که هیچ وقت لشکر اسلام بدان طرف نرسیده بود الغخان معظم چون بموضع و مقام و جای سکونت او رسید ان رانه

(۲ س) تلسنده - تلنده

چندان دار مدار کرد در محافظت خود و اتباع که از وقت صبح تا نماز شام بماند چون شب در آمد آیت فرار بر خواند و ازان موضع بجایهای حصین نقل کرد چون روز شد لشکر اسلام دران مسکن و موضع در رفتند و اورا تعاقب نمودند آن لعین بکوههای شامخ بر رفته بود و بموضعی نقل کرده که جز بحیل بسیار و حبائل و نردبانها بدان مضائق درون نتوان رفت الغخان معظم حشم اسلام را بر جهاد تحریص فرمود باستظهار اوامر و قوت اشارات او آنموضع را بگرفتند و جمله اتباع و متعلقان و فرزندان او را با مواشی و اسپ و بردهٔ بسیار بدست آوردند و چندان غنائم بدست حشم اسلام افتاد که وهم محاسب از تقریر آن عاجز آید - سلخ شوال سنه خمس و اربعین و ستمائه با غنائم بسیار بخدمت درگاه اعلی پیوست و رایات اعلی بعد از عید اضحی بجانب حضرت مراجعت نمود و جملهٔ آن سفر و غزوات را جداگانه کتابی در نظم افتاده است و نام آن کتاب ناصری نامه نهاده شده - بیست و چهارم محرم سنه ست و اربعین و ستمائه بحضرت وصول بود - پس در شعبان سنه ست و اربعین رایات اعلی بطرف بالا نهضت فرمود تا بسرحد کنار آب بیاه و ازانجا بطرف حضرت مراجعت افتاد الغخان با دیگر ملوک در موافقت خدمت او با لشکرهای بسیار بطرف رتنپور و نهب کوهپایهٔ میوات و بلاد باهرديو (۲) که بزرگترین رایان هندوستان بود تاخت شد و تمامت ولایات و اطراف آن ممالک نهب کرد و غنائم بسیار بدست

---

(۲) شف صفحه ۲۱۵

مد - و در پاي حصار رتنپور روز يكشنبه ماه ذي الحجه سنه ست واربعين ملك بهاء الدين ايبك شهادت يافت و الغخان معظم بطرف ديگر از حصار بجهاد مشغول بود و بندگان او در مبارزت و غزو بودند و مرد بسيار از كفار بدوزخ فرستادند و غنائم وافر گرد كرد و لشكر اسلام را از غنائم پر دست گردانيد و بحضرت اعلى باز آمد -

روز دو شنبه سيوم ماه صفر سنه سبع واربعين و ستمائه بدركاه اعلى پيوست و درين سال ري اعلى اعلاه الله را باتصال خانوادهٔ الغخان ميلي افتاد كه هر سال درلشكر كشي و خدمت درگاه اعلى آثار پسنديده نمود تا حدي كه هيچ بادشاهي را بندهٔ كه بخاني و ملكي رسيد از ذات مبارك و عنصر الغخاني شگرفتر و با حرمت تر و بانيكو راي تر و در لشكر كشي دليرتر و در خصم شكني مظفرتر نبوده است تا بتشريف اتصال حضرت اعلى سلطان اعظم ناصر الدنيا والدين خلد الله ملكه و سلطانه مشرف باشد و باستظهار آن پيوند در كوشش رونق ممالك و كُشش خصمان اطراف بيفزايد الغخان معظم بر سبيل تعظيم اوامر و امتثال فرمان برداري انقياد نمود و حديث اَلْعَبْدُ وَمَا فِيْ يَدِهٖ مِلْكٌ لِمَوْلَاهُ بر خواند و آن اتفاق روز شنبه بيستم ربيع الاخر سنه سبع واربعين و ستمائه بعقد مبارك پيوست و آيت مَرَجَ الْبَحْرَيْنِ يَلْتَقِيَانِ بآثار انوار شاهزادگان بحكم يَخْرُجُ مِنْهُمَا اللُّؤْلُؤُ وَالْمَرْجَانُ ظاهر گردانيد حق تعالى آن بادشاهزادگان را در حيات سلطان اعظم و دولت الغخان معظم بدولت و سلطنت شمسي وارث اعمار جمله بادشاهان داراد بمحمد و آله اجمعين

چون چنين اتفاقي كه نتيجهٔ سعادت اتصالات فلكي بود ظاهر شد

منزلت الغخان از منصب ملکی و امیر حاجبی بجاه و علو منصب خانی رسید - روز سه شنبه سیوم رجب سنه سبع واربعین و ستمائه از حضرت اعلی نیابت ملك داري و لشکر کشي و بختیاري با خطاب و اسم الغخاني در حق آن ذات بی بدیل و عنصر میمون صادر گشت و الحق این لقب گوئي که نتیجهٔ القاب تَتَنَزَّلُ مِنَ السَّمَاءِ بود که ازآنروز باز دولت ناصري بحد خدمتی تهمتن الغخانی طراوت زیادت گرفت چون خطاب آن الغخان شد برادرش امیر آخر بود امیر حاجب گشت آن ملك کریم رحیم صافي سیرت گزیده سریرت سیف الحق والدین کشلیخان ایبک طاب ثراه و ملك تاج الدین سنجر تبرحان در آن وقت نائب امیر حاجب شده و امیر الحجاب علاء الدین ایاز تبرخان زنجاني نائب وکیلدر شدکه فرزند و نور دیدهٔ من است و بهمه اوصاف حمیده آراسته وهیچ وصفی قوي تر از اخلاص خدمت الغخان نیست اورا که زیادت باد و تفویض این مناصب روز جمعه ششم رجب سنه سبع وا بعین و ستمائه بود و نائب امیر حاجب آخر اختیار الدین ایتگین موی دراز امیر آخر شد - پس روز دو شنبه نهم ماه شعبان سنه سبع بر عزیمت جهاد از حضرت نهضت فرمود، و گذارهٔ جون لشکرگاه شد بغزو و جهاد اطراف مواسات مشغول گشتند تا این داعي را خبر رسید از خراسان از همشیره و تنهائي او در دل کار کرد بخدمت الغخان معظم بلشکرگاه رفته شد و این معني باز نموده آمد چندان تربیت و عاطفت فرمود که در حیز

تحریر نیاید داعي مخلص خود را که منهاج سراج است تشریفات فرمود و یک سر اسپ کمیت و یکتا جامه زر و یکپارهٔ دیه انعام بقدر سی هزار چیتل و تا این تاریخ آن انعام هر سال بدین مخلص دعا گوی میرسد حق تعالی سبب مزید جاه و مملکت او گرداناد و اورا بر اعدای دین مظفر و منصور داراد و حال داعي و دلنگرانی بحضرت اعلی عرضداشت - روز یکشنبه دوم (۲) ماه ذي القعده سنه سبع واربعین از بارگاه اعلی چهل (۳) زنجیر (؟) برده و صد خروار بار بجهت فرستادن خراسان بنزدیک همشیرهٔ این داعي فرمان شد ملک سبحانه وتعالی دولت سلطنت ناصری را تا انقراض عالم باقي داراد با چندین انعامات - روز دو شنبه بیست و نهم ماه ذي الحجه سنه سبع از حضرت بروان کردن این انعامات بطرف خراسان عزیمت ملتان افتاد در اثنای راه بهر قصبه و شهر و قلعه که از متعلقان و خدم الغخان معظم وصول بود خدم آن درگاه چندان اکرام و تعظیم نمودند که چشم عقل در تحیر آن بماند حق تعالی از همگنان قبول کناد - روز چهار شنبه ششم ماه ربیع الاول سنه ثمان واربعین بملتان وصول بود و تالب آب جیلم رفته شد و چون آن برده و بار بخراسان فرستاده شد مدت دوماه درپای حصار ملتان درمیان لشکر ملک بلبن مقام افتاد که هوا بغایت گرم بود چون موسم برشکال درآمد و باران رحمت ببارید بیست و ششم ماه جمادی الاولی از ملتان مراجعت بود بیست و دوم ماه جمادی الاخری بحضرت پادشاه

(۲ ن) دهم (۳ ن) چهل زنجیر پیل برده و چند خروار بار (؟)

رسیده شد درین عهد قاضي القضاة جلال الدین کاشاني علیه الرحمة قاضي ممالک هندوستان بود چون مدت آیام آن یگانهٔ عصر انقراض پذیرفت تربیت و عاطفت الغخان در باب این مخلص دعا گو گردانید و بررای اعلی اعلاه الله عرضداشت - و روز یکشنبه دهم جمادی الاولی سنه تسع واربعین و ستمائه کرت دوم قضای ممالک حوالهٔ این داعي شد حق تعالی سلطان سلاطین ناصر الدنیا والدین را در تخت سلطنت و الغخان معظم و خاقان اعظم را در بارگاه مملکت و مکنت باقي و پاینده داراد - روز سه شنبه بیست و پنجم ماه شعبان سنه تسع واربعین رایات اعلی بطرف ولایات مالوه و کالنجر نهضت فرمود الغخان معظم با حشم اسلام چون بدان نواحي رسید جاهر(۲) اجاري را که رانهٔ بس شگرف و با خیل و حشم و اتباع بسیار بود و استعداد تمام داشت از اسپ و سلاح منهزم گردانید و اورا و ولایت اورا مستاصل کرد و این رانهٔ اجاري که جاهر نام بود مردی بس جلد و کاردان بود و در عهد سلطان سعید شمس الدین طاب ثراه در سال سنه اثنین و اثنین و ستمائه که لشکر های اسلام از بهانه و سلطان کوت و قنوج و مهر و مهاون و کالیوار تاخت نهب ولایت کالنجر و جمو شد و سر آن لشکر ملک نصرت الدین تایسی بود که بمردي وکفایت و شهامت و جلادت و کاردانی و لشکر کشي از ابنای جنس که ملوک آن عصر بودند ممتاز بود مدت پنجاه روز بدان لشکر از کالیوار برفتند و غنائم بسیار بدست آمد چنانچه خمس

(۲ ن) شف صفحه ۲۱۵ — ۲۹۲

سلطاني درينمدت نزديک بيست دو لکه حاصل شده بود دروقت مراجعت از کانجر ممر لشکر اسلام بدين رانهٔ اجاري بود فی الجمله اين رانه سر راه لشکر اسلام در مضائق از آب سندی بگرفت - اين داعی از لفظ نصرت الدين تابسی شنيد که هرگز در هندوستان هيچ خصمي پشت من نديده آن هندوک اجاري چنان برمن حمله کرد که گوئي گرگی است که در رمهٔ گوسفندان می افتد از پيش او مرا عطف بايست کرد تا از طرف ديگر درآمده و او را بزدم و منهزم گردانيدم - اين حکايت بجهت آن اورده شد تا خوانندگان را روشن گردد که شهامت و جهانگيری الغخان معظم تا چه اندازه بود که اين چنين خصمی را مقهور و منهزم گردانيد و قلعهٔ بژوز را که حصن نامدار است از دست تصرف او بيرون کرد و در آن سفر و لشکر از شهامت و جهاد آن نمود که بر روی روزگار يادگار ماند - روز دوشنبه بيست و سوم ماه ربيع الاول سنه خمسين وستمايه رايات اعلی بحضرت باز آمد مدت شش ماه بدار الملک جلال مقام افتاد تا روز دوشنبه دوازدهم ماه شوال سنه خمسين وستمائه رايات اعلی بجانب بالا جانب آب بياه نهضت فرمود و درينوقت ملک بابن مقطع بداون بود و ملک قتلغخان مقطع بهيانه هردو ملک را استدعا بود از حضرت اعلی و ايشان هردو ملک با کل ملوک درين لشکری بارگاه سراپرده جلال حاضر بودند چون رايات همايون باطراف اب بياه رسيد عماد الدين ريحان در سر با ملوک بساخت و همگنان

(۴ن) نزديک هست دولکه (۵ن) بزول - بروالی - شف صفحه ۲۱۶

را از دولت الغخان حسد تمام زحمت دادن گرفت و رونق حساد را ازان رونق جلال او تفاوت ظاهر می شد قصد آن کردند تا مگر بشکار گاهی یا در مضیق تورهٔ یا درگذر آبی ذات مبارک و عنصر میمون الغخانی را زحمتی دهند یا المی رسانند یُرِیدُونَ اَنْ یُّطْفِئُوا نُوْرَ اللّٰهِ بِاَفْوَاهِهِمْ وَ یَاْبَی اللّٰهُ اِلَّا اَنْ یُّتِمَّ نُوْرَهٗ کار دولت الغخان را بعصمت محافظت می نمود و خصمان را بر عرض شریف و طینت لطیف او دست نداد چون آنچه در ضمیر آنجماعت بود تیسیر نپذیرفت باهم اتفاق کردند و بر در سرا پردهٔ اعلی جمع شدند و برای اعلی عرض داشتند که الغخان را فرمان باید رسانید تا بطرف اقطاع خود رود برین جمله رسانید از منزل میسره - روز شنبه سلخ محرم سنه احدی و خمسین و ستمائه بطرف هانسی با حشم و اتباع نهضت فرمود چون رایات اعلی بحضرت باز آمد خار خار حسد الغخانی باطن پر ظلمت ریحان را زحمت می داد تا بر رای اعلی عرضداشت کرد که صواب آن باشد که الغخان معظم را بطرف ناگور فرمان باشد تا برود و ولایت هانسی بیکی از شاهزادگان جهان طال عمره حواله فرمایند بحکم آن رای اعلی بطرف هانسی حرکت فرمود و الغخان معظم را بطرف ناگور رفته شد و آن نهضت در ماه جمادی الاخر سنه احدی و خمسین بود چون بطرف هانسی وصول بود عماد الدین ریحان وکیلدر شد و فرماندهی سرادق جلال در ضبط آورد و بحکم آن حسد و خبث شغل قضای ممالک از داعی دولت منهاج سراج در ماه رجب سنه احدی و خمسین و ستمائه صرف شد و بقاضی شمس الدین

بهرایجی مفوض گشت و هفدهم شوال همین سال بحضرت باز آمدند و ملک سیف الدین کشلیخان ایبک طاب ثراه را که برادر الغخان معظم بود بطرف اقطاع کره نامزد کردند و نیابت امیر حاجبی بحوالهٔ عز الدین بلبن داماد قتلغخان را شد و هر شغلداری که بتربیت الغخان اختصاص داشت جمله را تبدیل و تحویل فرمود و کار قرار ملک آرامیده را برای نا صواب عماد الدین ریحان مشوش گردانید و درینمدت که الغخان معظم خاقان اعظم خلدت سلطنته بطرف ناگور رفت بجانب ولایت رنتپور و هندی و چتور لشکر اسلام را ببرد و رای رنتپور باهردیو که اعظم راایان و اصیل و بزرگ ترین ملوک هند است لشکر کشید تا الغخان معظم را نکبتی تواند رسانید حق تعالی و تقدس چون خواسته بود که نام نیک بندگان دولت الغخانی بر صحائف ایام بنصرت و ظفر و فیروزی مخلد ماند تمامت آن لشکر رای باهردیو را اگرچه بس انبوه و با صلاح و اسپ بودند منهزم گردانید و مردان مبارز بسیار ایشان را بدوزخ فرستاد وغنائم بسیار کرد و اسپ و برده بی حساب بدست اورد و سالم و غانم در عصمت افریدگار بخطهٔ ناگور که بوجود بندگان دولت الغخانی حضرت بزرگ شده بود باز امد چون سنه اثنی و خمسین نو شد حال جماعت مظلوم که بدست تعدی و ظلم بواسطه غیبت الغخانی درگوشهٔ مانده بودند چنانچه ماهی بی اب و بیمار بیخواب شبان تا روز و روزها تا شب از حضرت مقدس افریدگار میخواستند تا صبح دولت الغخانی سر از مطلع جلال برارد و ظلمت ریحانی بنور افتاب دولت الغخانی متبدل گردد

حق تعالی دعای خستگان و افتراح شکستگان را بشرف اجابت مشرف گردانید و رایات منصور الغخانی را از ناگور برسمت و عزیمت حضرت حرکت داد و سبب آن بود که ملوک و بندگان درگاه سلطنت همه ترکان پاک اصل و تازیکان گزیده وصل بودند و عماد الدین محبوب و ناقص بود و از قبائل هندستان برسر مهتران گزیده نسب فرمانده‌ی میکرد همگنان را ازان حال انفت می آمد و طاقت تحمل آن مذلت نمیداشتند حال این ضعیف برین جمله بود که از دست جور ان جماعت متعدیان که مخصوص بعماد الدین ریحان بودند مدت شش ماه یا زیادت آن بود که از وثاق بیرون آمدن و بنماز جمعه رفتن مجال نداشت تا حال دیگران که هریک از ترکان و ملکان جهانگیر و فرمان دهان و خصم شکن بودند در تحت آن مذلت چگونه بوده باشد فی الجمله ملوک هندوستان ازانجا که بلاد کره و مانکپور و شهر اوده و بالاتر است تا بداون و از طرف تبرهنده و سنام و سامانه و سواحک از خدمت الغخان معظم التماس مراجعه نمودند بحضرت اولالغخان از تبرهنده لشکر بیرون آوردند و بحدود سنام و منصور پور بیرون آمدند و الغخان معظم از طرف ناگور و سواحک حشمها جمع کرد و ملک جلال الدین مسعود شاه بن سلطان از طرف لاهور بدیشان پیوست و روی باطراف حضرت نهادند عماد الدین ریحان بخدمت درگاه عرضداشت تا رایات اعلی عزیمت رفع بندگان خود کند لشکر از طرف دهلی بطرف سنام بردند و الغخان معظم در حوالی تبرهنده بود با ملوک دیگر این داعی از حضرت عزیمت لشکرگاه اعلی که

در شهر بر درگاه اعلی مقام می بود روز دو شنبه بست و ششم ماه رمضان سنه اثنان و خمسین بلشکرگاه اعلی رسید و شب قدر در بارگاه اعلی دعای گفت دوم روز چهار شنبه بست هشتم ماه رمضان در انقای کوچ هردو لشکر بهم نزدیك شدند و بزرگ بهم پیوست و تشویش عظیم در لشکر ظاهر گشت عید نطر بسنام گذارده آمد روز شنبه هشتم شوال رایات اعلی بطرف هانسی مراجعت فرمود و ملك جلال الدین و الغخان معظم با ملوك مکرم بطرف کیتهل حرکت کردند جماعت ملوك و امرا از جانبین در اصلاح حال طرفین سخن گفتند سپهسالار قرهٔ[۲] جماق که از بندگان خاص الغخانی بود و بر جوانیت معروف از طرف لشکرگاه الغخان برسید امیر علم یاه حسام الدین قتلغ آن امیر فرشته صفت بسیار صفات نیکو سیرت که از دیگر امراء بکبرسن موصوف بود نام زد شد با سپهسالار قرهٔ جماق و ملك اسلام قطب الدین حسن علی طاب ثراه هر جد و جهد که امکان داشت بجاے آورد و التماس جمله ملوك از حضرت اعلی آن بود که ما همه سر بر خط فرمان درگاه جهان پناه داریم الا انچه از کید و حرکات فاسد عماد الدین ریحان ایمن نیستم اگر او از پیش تخت اعلی بطرفی نام زد شود ما جمله به بندگی درگاه پیوندیم و سر خدمت بر خط امتثال اوامر اعلی بنهیم چون رایات اعلی از ظاهر هانسی بطرف جیند حرکت فرمود روز شنبه بست و دوم شوال سنه اثنی و خمسین و ستمائه عماد الدین ریحان از وکالت معزول شد

(۲ ن) قره جاق

الحمد الله علی ذلک و سائر نعمایه ایالت بداؤن حواله او شد و عز الدین بلبن نائب امیر حاجب بطرف لشکرگاه الغخان رفت روز سه شنبه سوم ماه ذیقعده ملک بغخان ایبک خطائی علیه الرحمة بلشکرگاه رسید بجهت اتمام صلح و اینجا حدیث عجیب است که این داعی بران حال مطلع بود و ان انست که عماد الدین ریحان با جماعت اتراک که اندک مایه مخالفت الغخان معظم در مزاج ایشان مرکب بود تدبیر کردند که بغخان ایبک خطائی را چون بدز سرای اعلی آید بدهلیز سرا پرده بزیر تیغ آرند تا چون آن خبر بلشکرگاه الغخانی رسد ایشان عز الدین بلبن را بزیر تیغ آرند و آن صلح پیوسته گردد تا عماد الدین ریحان بسلامت بماند و الغخان را بحضرت آمدن میسر نشود چون این مزاج ملک قطب الدین حسن را معلوم شد الغ[۲] خاص حاجب شرف الملک رشید الدین حنفی را نزدیک بغخان فرستاد که صواب آن ست که بامداد بموضع خود ساکن باشد و بدر سرا پردهٔ اعلی نرود چون بغابرین اعلام بغخان از در سرای بر نشستن توقف کرد تدبیر عماد الدین ریحان با ان ترکان مخالف راست نیامد و اکابر را ازان حال علم حاصل شد عماد الدین ریحان را بحکم فرمان اعلی از لشکرگاه بطرف بداؤن روان کردند و روز سه شنبه هفدهم ماه ذي القعده سلطان السلاطین و ملوک درگاه اعلی برای اصلاح جا بین داعي دولت منهاج سراج را فرمان داد تا جمله را عهد داده آمد و دیگر

(۲ ن) الغخان خاص

روز چهار شنبه الغخان معظم با دیگر ملوک بخدمت درگاه اعلی پیوستند و دستبوس حاصل کردند و الحمد الله علی ذالک و رایات اعلی مراجعت کرد و الغخان معظم در موافقت رکاب همایون روز چهار شنبه نهم ذي الحجه بحضرت دهلي باز آمدند و از نفوذ الطاف رباني آن بود که درانمدت از اسمان باران رحمت نیامده بود بر قدم مبارک الغخان در رحمت رباني بکشاد و بارانی که سبب حیات نبات و نامیات و خلق و حیوانات بود بزمین آمد و خلق جمله مقدم مبارک او را بر جهانیان بفال گرفتند و بوصول موکب همایون او همگنان شادمان و مستبشر گشتند و حق تعالی را بدان مواهبت جسیم شکر گفتند - چون سنه ثلث و خمسین در آمد بواسطهٔ حادثه که در حرم سلطنت ظاهر شد و هیچ یک را بران سر اطلاع نبود روز چهار شنبه هفتم ماه محرم سنه ثلث و خمسین قتلغخان را ایالت اوده فرمودند و بر آن طرف روان شد و درانوقت ایالت بهرایچ مفوض بعماد الدین ریحان شده بود و چون دولت الغخانی شعله انوار باظهار رسانید و باغ جهان نضارت گرفت و مفتاح فضل رباني درهای سینه گوشهٔ ماندگان را بکشاد یکي ازان جمله داعی دولت سلطاني و دولتخواه جلالت الغخانی منهاج سراج جوزجاني بود که بدست طعن خصمان و تعدی ظلم دشمنان (۲) در زوایهٔ عزل و محن و گوشه شدت و شماتت مانده بود تربیت و عاطفت الغخاني که بر رای اعلی اعلاه الله عرضداشت تا روز یکشنبه هفتم ربیع الاول

(۲ ن) خصمان

سنه ثلث و خمسین و ستمائه کرت سوم قضای ممالک و مسند حکومت برین داعی مخلص دعا و ناشر ثنا مفوض گشت و عنایت اِنَّ الَّذِیْ فَرَضَ عَلَیْکَ الْقُرْاٰنَ لَرَآدُّکَ اِلٰی مَعَادٍ در حق این ضعیف ظاهر شد ملک تعالی سلطنت ناصری و مکنت الغخانی را تا غایت دوران آسمانی در جهانبانی باقی و پاینده داراد بمحمد و اله - چون قتلغخان باوده متوجه گشت مدتی برآمد حوادث ایام باعث ان شد که مخالفتی ظاهر کرد و از حضرت چند کرت فرمانها نافذ گشت دران باب اهمالی رفت و عماد الدین ریحان در اشتغال نوایر فتن جد می نمود تا مگر بمکر و حیل افتاب دولت الغخانی را بکاه گل تدبیر نامد خود اندیش کند و مهتاب عزت خاقانی را بزراع تلبیس خود در طی آورد فاما عنایة ازلیه کفایة ابدیه دافع ان شر می بود تا ملک تاج الدین سنجر ماه پیشانی دام اقباله که در قید و حبس ملک قتلغخان مانده بود و از حضرت ایالت بهرایچ بدو مفوض گشته و بدین سبب در بند افتاده بود بحیل مردانه خود را از اوده و دست متعدیان خلاص داد و درکشتی از اب سرو[۲] عبره کرد و با اندک سواری بطرف بهرایچ رفت تقدیر افریدگار چنان بود که دولت ترکان قاهر طالع شد و منصب هندوان بتحت الثری مقهوری فرو رفت و عماد الدین ریحان از پیش منهزم گشت و اسیر شد و افتاب حیات او بغروب ممات فرو شد و سبب فوت او کار ملک قتلغخان فتور پذیرفت

(۲ ن) سر

حادثه او در بهرایچ در ماه رجب سنه ثلث وخمسین وستمائه بود چون ان فتنه ها در هندوستان قایم شد و بعضی از امراء سر از ربقهٔ درگاه اعلی کشیدند بضرورت دفع ان فتنه و تسکین بندگان دولت قاهرهٔ ناصری را رایات اعلی روز پنجشنبه سلخ ماه شوال سنه ثلث و خمسین بر عزیمت هندوستان از حضرت حرکت فرمود چون به تلپت (۲) سرادق اعلی نصب شد لشکر سوالک که اقطاعات الغخان معظم بود بسبب مصالح استعداد لشکری توقفی افتاده بود ملک الغخان معظم خاقان اعظم خلدت سلطنته از مقام تلپت بطرف هانسي نهضت فرمود روز یکشنبه هفدهم ذی‌القعده سنه ثلث و خمسین چون بخطهٔ هانسی رسید بر سبیل تعجیل هرچه تمامتر فرمان داد تا جمله لشکرهای سوالک و هانسی و سرستی و جیند و بر واله و اطراف ان بلاد در مدة چهارده روز جمع شدند با استعداد تمام و الت و عدت و اهبت که گوئی کوه آهن در وقت سکون و دریای پر جوش بهنگام حرکت بودند بحضرت دهلی ومولش بود سیوم ذی الحجه و هژده روز در حضرت بجهت زیادت استعداد و جمع فرمودن لشکر میوات کوهپایه مقام فرمود - نوزدهم ماه ذی الحجه با لشکر بسلاح آراسته و صفها بجارزان پیراسته متوجه لشکرگاه اعلی شد و در ماه محرم باطراف اوده رسیدند قتلغخان و امرای که متابع او بودند اگرچه همه بندگان درگاه اعلی بودند اما چون بسبب و موانع ضروري ایام غباری بر چهرهٔ دولت ایشان نشسته

(۲ ن) تلبهت

بود از آوده بر اب سر و عبره کردند و از پیش رایات اعلی عطف نمودند بحکم فرمان اعلی در محرم سنه اربع و خمسین الغخان معظم با لشکر بسیار ایشان را تعاقب نمود چون تفرقه بدیشان راه یافت و جنگلهای هندوستان گشتن[۲] و مضایق بورها و التفات اشجار بسیار الغخان معظم ایشانرا در نیافت و تا نزدیک بشن پور و سرحدهای نرهت بکشید و جمله آن مواشات و رانکن نهب فرمود و با غنایم بسیار بخدمت درگاه اعلی باز آمد سالما و غانما و چون از اوده الغخان معظم با لشکرها از اب سرو عبره کرد رایات اعلی بجانب حضرت مرجعت فرمود چون از تعاقب آن امرا روی بدرگاه اعلی نهاد خدمت سرا پرده سلطنت را بحد کسمندی دریافت روز سه شنبه شانزدهم ربیع الاول سنه اربع و خمسین و ستمائه بدار الملک جلال وصول بود چون قتلغخان درهندوستان مجال مقام نیافت درمیان مصاف بطرف سنتور آمد و در آن جبال تحصین ساخت و همکنان او را خدمت میکردند که ملک بس بزرگ بود و از اکابر بندگان حضرت و ملوک ترک بود بر همکنان حقوق ثابت داشت جاکه میرسید بجهت حقوق ما تقدم او و نظر بعواقب امور او عزیزداشت می نمودند چون بجبال سنتور تحصن کرد راده دیبال هندی که در میان هندوان مهتری داشت و عادت آن جماعت محافظت ملتجیان بودی او را خدمت کرد و چون آن خبر بسمع اعلی رسید رایات همایون در اوائل ربیع الاخر سنه خمس

(۲ ن) کستن - تسکین - سکن (۳ن) الاخر

و خمسین و ستمائه بر عزیمت سنتور نهضت فرمود و الغخان معظم با حشمهای خاص و ملوک حضرت دران جبال جد و جهد وافر نمود و غزوها بسنت واجب داشت و در مضایق جبال و شعاب راسیات بر شخهای کوه دستبرد نمود که چشم عقل حیران ماند و تا بحصار و خطهٔ سلمور برفت که بتصرف آن رای بزرگست و جمله رانگان اطراف او را بزرگ داشت خدمت کند و او از پیش لشکر الغخانی فرار کرد و بازار گاه و شهر سلمور تمام بدست اسلام نهب شد بر مواضعی استیلا یافتند بندگان الغخانی که هرگز لشکر اسلام در هیچ عهدی بران موضع نرسیده بود و بفیض [illegible] آفریدگار جل و علا و تائید و نصرت ربانی غنایم بسیار بحضرت اعلی و دار الملک جلال در ظل همایون سلطنت بیست و پنجم ماه ربیع الاخر سنه خمس و خمسین و ستمایة وصول بود چون رایات بحضرت باز آمد قتلغخان از کوه سلمور بیرون آمد و ملک کشلو خان بلبن بهم پیوستند و روی بطرف سامانه وکهرام نهاد و بولایة تعلق کردن گرفت و چون خبر ان جمعیت و جرات بسمع اعلی رسید ملک الغخان معظم خلدت سلطنته را و ملک کشلیخان را با ملوک حضرت و حشمها نامزد دفع ان فتنه فرمودند روز پنجشنبه پانزدهم ماه جمادی الاول سنه خمس و خمسین و ستمایه الغخان معظم از دهلی حرکت فرمود و بر سبیل تعجیل تا حدود کیتهل براند و ملک قتلغخان در ان اطراف بودند چون بهم نزدیک شدند همه برادران و جمله یاران یکدیگر و دو حشم از یکدولت دو فوج از یک حضرت و دو لشکر از یک خانه دو جوف از یک بطانه هرگز حالی ازین بوالعجبتر نتواند بود همه با هم از یک کیسه و هم نمک بر یک کاسه

شیطان ملعون میان ایشان چنین تفرقه ظاهر کرد جماعت دیو سردم برای غرض نفسانی و نزغات شیطانی درمیان می انداختند و علم فتنه می افراختند و از برای رونق کار خود میان ن برادران کار دیگر می ساختند الغخان معظم بحکم تدبیر صواب حشم خاص را با ملک شیرخان که برادر و پسر عم او بود از حشم قلب سلطانی جدا میفرمود و ملک کشلیخان امیرحاجب را که برادر صلبی او بود با ملوک درگاه و حشم قلب و پیلان جدا میفرمود چنانچه دو صف لشکر و دو سماطین شگرف می نمود و هردو لشکر در حوالی سامانه و کیتهل بنزدیک هم رسیده و همگنان منتظر مصاف شدند که بو الفضولان دستار بند از حضرت دهلی بخدمت ملک بلبن و ملک قتلغخان مکتوبات در قلم آوردند و استدعا نمودند که دروازها بدست ماست شمارا بطرف شهر باید آمد که شهرخالی است از حشم و شما بندگان درگاه اعلی و بیگانکی درمیان نی چون بدینجانب آمدهٔ شود و بخدمت تخت سلطنت اعلی پیوسته آمد الغخان با آن حشم بیرون نماند و کارها بمراد گردد آنچه عرضداشت جمله تیسر پذیرد و بحصول پوندد و جماعتی از مخلصان حضرت سلطانی و هوا خواهان خدمت الغخانی را این اندیشه و مخالفت چون معلوم شد بر سبیل تعجیل بخدمت الغخان عرضداشت در قلم آوردند و از حضرت الغخان عرضداشت بخدمت تخت رسید تا مخالفان را از شهر اخراج کند و تمامت این قصیه درمیان دولت سلطانی ناصری اعلاء الله شانه بتقریر پیوسته است وکیفیت آنکه آن نامها چه کسان در قلم آوردند حق تعالی از ایشان در

گذراند و از نفاق شان توبه دهاد و در اثناء اینحالت که هردو لشکر بهم نزدیك شده است شخص فلان نام که اورا پشر فلان گفتندي از طرف ملك بلبن کشلوخان بجاسوسي بیامد و خود را چنان نمود که بخدمت آمده است و از طرف ملوك و امرائی که در خدمت ملك بلبن بودند تقریر کرد که همگنان خدمت الغخاني را خواهانند و اگر خط امانی و دست راستي و عهدی بود و مرا که بخدمت آمده ام نانی و اقطاعي معین شود جمله ملوك و امراء بلبن را به خدمت ارم و در سلك دیگر بندگان مرتب گردانم از حضرت الغخاني چون مزاج آن شخص در سر معلوم شده بود فرمان داد تا جمله لشکرها را بروي عرضه دارند چنانچه تمام حشمهارا با آلت وعدت و استعداد و پیلان با برگستوان در نظر اورد پس مکتوبي بر وجه سر در قلم فرمان آمد بنزدیك امرا و ملوك بلبن که مکتوبات شما در نظر آمده و آنچه مقصود بود بوقوف پیوست شك نیست اگرچه مطاوعت بخدمت پیوسته شود جمله را اقطاع و نان فراخور هریك بلکه زیاده ازان فرموده آید و اگر برخلاف آن باشد همدرین روز جهانیان را معلوم و مبرهن گردد که کار هریك بزخم تیغ آبدار و سنان آتشبار یکجا رسد و سر گردان به بند و کمند تقدیر بسته بپای علم و رایات اعلی چگونه آرند چون مکتوبات برین وجه شهد با سم و نیش با نوش و لطف با عنف مختلط در قلم آمد و آن شخص باز گشت و بخدمت ملك بلبن عصمه الله باز گفت و مکتوبات باز نمود عاقلانرا مزاج معلوم شد که حال مخالفت میان امرا و ملوك مامور یکجا رسد درین میان

مکتوبات شهر برسید و ملک بلبن با ملک قتلغخان روی بحضرت نهادند و بی مراد مراجعت نمودند بعد از دو روز عزیمت ایشان الغخان معظم را معلوم شد منقسم خاطر گشت تا حال بحضرت و تخت سلطنت چگونه باشد تا از شهر بعد از ظهور این حال عجب مکتوبات بخدمت الغخان رسید سالم و غانم در عصمت آفریدگار و حفظ و حیاطت ربانی روز دو شنبه دهم ماه جمادی الاخر سنه خمس و خمسین و ستمائه بحضرت رسید مدة هفتماه موکب اعلی در شهر بود تا در اوایل ذی الحجه سنه خمس و خمسین لشکر کفار مغل بزمین سنده رسید و سر ان ملاعین ساری نوئین بود و ملک بلبن چون شحنه آنجماعت آورده بود بضرورت نزدیک ایشان رفت و کنگرهای حصار ملتان فرو رفتند چون آنخبر بحضرت اعلی رسید خاقان معظم الغخان اعظم بر رای اعلی عرضداشت کرد که صواب آن باشد که رایات همایون حفت بالنصر و الظفر از حضرت حرکت کند سال سنه ست و خمسین و ستمائه نو شده بود رایات اعلی دوم محرم سنه ست بطالع سعد بیرون رفت و در ظاهر حضرت دهلی سرا پردهٔ جلال نصب شد درحال باستصواب الغخان اعظم باطراف ممالک و اکابر ملوک و و خانان ولایت و سرحدها فرمانها اصدار یافت تا جمله باستعداد روی بخدمت درگاه نهند و روز عاشورا در سرا پرده سلطنت که همواره بنصرت و فیروزی نصب باد و اطناب دولتش بمسامیر ثبات منوط این داعی را بحکم فرمان عقد تذکیری بود مقصود برتحریص جهاد و ثواب غزوات و جد نمودن درمحافظت مراتب اسلام وخدمت درگاه اعلی بامتثال اوامر اولوالامری زاده الله تعالی نفاذا الغخان

معظم با لشکر آراسته و حشم بسیار در موافقت رکاب همایون سلطنت بیرون آمد و جمله ملوک موافقت نمودند و حشم ها جمع شد چون خبر آن جمعیت بلشکرگاه ملاعین مغل رسید بسرحد ها که تاخته بودند پیشتر نیامدند و جرات ننمودند و ثواب آن نمود که مدت چهار ماه یا زیادت در ظاهر شهر جمع بودند و بهر طرف از اطراف عزو مواسات سوار میرفت تا چون خبر مراجعت ملاعین رسید و دل از فتنه آنجماعت فارغ گشت جماعتي منهیان بسمع اشرف الغخاني رسانیدند که مگر ارسلان خان سنجر از اوده و قتلغخان[۲] مسعود خانی بسبب آنچه در آمدن بلشکر گاه اعلی توقیعي کرده اند هراس می خوردند و اندیشه تمردی در مزاج ایشان میگردد و الغخان معظم بخدمت بارگاه اعلی عرض داشت که پیش ازان چه آن جماعت پر و بالی گیرند و در هوای تمرد بواسطهٔ خوف خود پرواز کنند صواب آن باشد که فرصت داده نشود و این نایره را بزودی اطفا فرموده آید بحکم رای صایب الغخانی اگرچه هنگام گرما بود و لشکر اسلام بواسطه آمدن ملاعین و محافظت سرحد ها زحمت دیده بود اما چون مصلحت در حرکت بود رایات اعلی بطرف هندوستان روز سه شنبه ششم ماه جمادی الاخر سنه ست و خمسین و ستمائه نهضت فرمود و کوچ بر کوچ تا حدود کره و مانکپور رفت و الغخان معظم در مالش فسدهٔ هندوان و تعریک را نگان چندان جد فرمود که در وهم نیاید چون

(۲ ن) قاجخان - قلیج خان

بدان دیار رسید ارسلانخان و قتلغخان[۲] تفرقه شدند بضرورت خیل و اتباعی را درمیان مواسات فرستادند و معتمدان بخدمت الغخان معظم ارسال کردند تا در پیش تخت اعلی عرضداشت ضرورت تفرقه ایشان باز نماید و التماس کند تا رایات اعلی بحضرت مراجعت فرماید بران قرار که چون بحضرت جلال رایات سلطنت را وصول باشد ارسلانخان و قتلغخان[۲] هر دو بخدمت درگاه جهان پناه پیوندد و الغخان معظم چون این عرضداشت بکرد رایات اعلی بحضرت باز گشت دوشنبه دوم ماه رمضان سنه ست بدار الملک جلال وصول بود بیست و هفتم شوال سنه ست و خمسین و ستمائه ارسلانخان و قتلغخان[۲] بخدمت درگاه پیوستند با چندان مخالفت و تفرقه ولایات که از ایشان در وجود آمده بود الغخان معظم تربیت ونواخت و اهتمام و حسن و عهد و تیمار داشت درباب ایشان چندان مبذول داشت از غایت کرم و نهایت حلم و تربیت ملکانه و عنایت خسروانه که بزبان و بیان از تحریر و تقریران عاجز آید حق تعالی او را در عصمت خود باقی دارد بمحمد صلی الله علیه و آله وسلم اجمعین از مدة دو ماه ممالک لکهنوتي به قتلغخان[۲] و بلاد کره بارسلانخان بحسن تربیت الغخان حواله شد چون سال سنه سبع و خمسین و ستمائه نو شد رایات اعلی سیزدهم ماه محرم سنه سبع از حضرت نهضت فرمود و سرا پرده جلال در ظاهر دهلي نصب شد الغخان معظم خلدت دولته در حق شیرخان که پسر عم او بود تربیت واجب

(۲ ن) قلیج خان ـ قلجخان

داشت و پیش مسند اعلی عرضداشت کرد تا تمامت ولایت بیانه و کول و جلیسر و محروسه کالپور حواله او شد ان تفویض یکشنبه بیست و یکم ماه صفر سنه سبع و خمسین و ستمائه بود و باقی آن مال بواسطهٔ آنکه دانگرانی بحمد الله که نبود رایات اعلی را زیادت نهضت شد روز چهار شنبه چهارم جمادی الاخر سنه سبع و خمسین و ستمایه از بلاد لکهنوتی خزانه و مال و ظرائف بسیار با دو زنجیر پیل بدرگاه جلال رسید و الغخان معظم درآن باب حسن اهتمام و تربیت فرمود و مقطع لکهنوتی عز الدین بلبن اوزبکی[۲] را که فرستندهٔ این مال و فیل بود از حضرت اعلی مثال اقطاع دادند و آن بلاد بروی مقرر داشتند و بجهت اوتشریفات ارسال کردند چون سال سنه ثمان وخمسین وستمائه نوشد و ماه صفر در آمد الغخان معظم را عزیمت نهب کوه پایه اطراف حضرت مصمم گشت که درین کوه پایه جماعت فسده بودند که مدام قطع طریق و نهب اموال مسلمانان و تفرقهٔ رعایا و تاراج دیههای حوالی هریانه و سوالک و بهیانه از لوازم فساد ایشان بود و پیش ازین تاریخ بسه سال گله های شتر از جمله خدم و مخلصان درگاه الغخانی عز نصرهم از حوالی ولایات هانسی برده بودند و سرمفسدان شخصی ملکا[۳] نام هندوی متمردی بود گبر ، چون دیو ستبر بنده و عفریت مار ان گلهای شتر و نفرها برده بودند و درین میان جمله کوه پایه تا حوالی رتنپور در میان هندوان تفرقه کرده و در چنان وقتی که آن

(۲ ن) اوزبکی - نورنکی (۳ ن) ملک

تفرقها کردند و آن نفرهای شتر بردند هنگام لشکری بود و اهل لشکر و مبارزان حشم الغخان معظم بنقل اثقال لشکری محتاج بودند چون آن منمردان حرکت بکردند بر دل مبارک الغخان معظم و سایر ملوک و امرا و مبارزان حشم اسلام نصرهم الله حمل تمام آمد فاما تدارک آن فساد بواسطه دلگرانی دفع لشگر مغل که سرحدهای بلاد اسلام چنانچه رایت سنده و لوهور و طرف اب بیاه می تاختند ممکن نبود تا در وقت رسل خراسان از طرف عراق نزدیک هلاکو مغل که پسر تولی بن چنگیزخان بود نزدیک حضرت رسیده بودند فرمان شد تا آن جماعت رسل را در منازل ماروته[۳] و حوالی آن توقف فرمودند و الغخان معظم با ملوک دیگر وحشمهای حضرت و لشکرهای ملوک ناگاه عزیمت کوه پایه کرد روز دو شنبه چهارم ماه صفر سنه ثمان و خمسین وستمائه رایت منصور خود را بطرف کوهپایه کشید و باول کشش قریب پنجاه کروه منزل کرد و ناگاه برمتمردان کوهپایه زد هرچه برشخهای کوه ومضایق بوره‌های عمیق و دره های شگرف بودند جمله را بدست آوردند و بزیر تیغ اهل اسلام گذرانیدند و مدت بیست روز در اطراف کوهپایه بهرطرف حرکت می فرمود و مواضع سکونت و دیهای آن کوهیان بر سرکوههای بلند بود و عمارتهای ایشان همه بر شخهای سنگ چنانچه گوئی از رفعت با ستارگان همسر و بآسمان همعنان اند بفرمان الغخان معظم تمامت آن موضع را که در حصانت از سد سکندر حکایت

(۳ ن) - نارویه - باروته - باررته

احکام گفتی گرفت و نهب شد و خلق آن موضع که زنود و سراق و قطاع طریقات بودند جمله بزیر تیغ آمدند و حکم فرمان الغخاني دام نافذا درمیان لشکر غزات آن بود که هرکه سری بیارد یک تنکه تنکه نقره و هرکه مرد زنده بیارد دو تنکه از خزانه دار خاص بستاند انصار حق بحکم آن فرمان بهمه بلندي و مضایق بورهاي عمیق در رفتند و سر و برده بدست آوردند خصوصا جماعت افغانان که هریک از ایشان گوئی زنده پیلي است با دو غژغا و برکتف نهاده یا برجي است از باره برای هیبت بر فراز او بیرق کشاده مبلغ ایشان که در خدمت رکاب الغخاني مرتب بود بقدر سه هزار سوار و پیادهٔ مردانه و دلیر و جانباز که هر یک از ایشان صد هندو را در کوه و جنگل بچنگال بگرفتی و دیو را در شب تاریک بتگ عاجز آوردی في الجمله جماعت ملوک و امرا و ترک و تازیکان جلادتی نمودند که بر صحایف ایام ذکر آن مخلد ماند و دریغمدت که رایت اسلام در دیار هند افراشته شده است بهیچ وقت لشکر اسلام بدانموضع نرسیده بود و نهب نکرده حق تعالی الغخان معظم را بدولت سلطان سلاطین ناصر الدنیا و الدین مسلم و میسر گردانید آن هندو متمرد که از نفرها اشتر برده بود با پسر و اتباع بدست آمد و تقدیر آسمانی ایشان را در قید و اسیری بندگان الغخاني دو آورد و جمله مهتران مفسد بقدر دویست و پنجاه مرد از معارف آن طائفه در زنجیر اسیر افتادند و صد و چهل و دو سر اسپ باخر اعلي رسید و شش بدره تنکه که عدد آن سی هزار تنکه بود از رانکان مواضع جبال و رایان سنده بخزانهٔ اعلی

رسانید در مدت بیست روز چند کار بزرگ بقوت شهامت فرماندهی
الغخاني دام عالیا بر آمد بیست و چهارم ماه ربیع الاول سنه
ثمان و خمسین و ستمایه الغخان معظم خلدت دولته بحضرت باز
آمد چتر همایون سلطنت و شاه جهان چون آفتاب خسروان در سایه
چتر و جمله ملوک حضرت و صدور اکابر و معارف اهل شهر بصحرای
حوض راني آمد و از باغ تا حوض راني صفها کشیدند و بر
وجه استقبال و اعزاز رایات الغخاني همه بقدم اخلاص بشتافتند و
سلطان سلاطین خلد الله سلطنته برسر حوض راني بر مسند اعلی
تخت سلطنت بار داد الغ خان معظم با ملوک لشکر و امرا همه
تشریف الغخاني پوشیده زمین بوس بارگاه اعلی دریافتند چنانچه
گوئی از الوان اطلس و اکسون و البرون و شتری و علمهاي زر کشیده
و بادلی و چرخ و بغلتاق این صحرا چون هزار گلستان شگفته شده
بود و آنجمله اکابر و ملوک و امراء و افراد پهلوانان و مبارزان لشکر
پیش ازان بیکروز در منزل خود از خزانه عالیهٔ الغ خاني لازال مملوا
من الاموال و الغنایم این تشریفات پوشیده بودند که همگنان مظفر
و منصور و سالم و غانم بدرگاه شتافتند و خرد و بزرگ دست بوس
سلطاني باهزاران نواخت و تربیت و مواعید دریافتند خدایتعالی
و تقدس را بران نصرت شکرها گفتند و بعد از دو روز موکب همایون
بر عزیمت غزو از شهر بصحرای حوض راني بیرون خرامید و فرمان شد
تا پیلان کوه هیکل گردون کفل دیو دیدار باد رفتار که گوئی موکل اجل
و خیل تا شان ملک الموت بودند بجهت سیاست کفار حاضر کردند
و ترکان خونخوار صریخ کردار شمشیرهای آبدار آتش شرار از نیام

اقتدار بر کشیدند پس فرمان اعلی صادر شد تا دست بسیاست
بردند و بعضي ازان مفسدان در زیر پای پیل انداختند و سرهای
هندوانرا در کلوکاه خراس اجل دانه سبک دست پای آن کوه پیکر
ساختند و تیغ ترکان خونریز و جلادان جان ربای هردو هندوان
چهار می شدند و بکارد کناسان که دیو از زخم ایشان هراسان بود
صد و اند مفسد را از سر تا پای پوست کشیدند و از دست سلاخان
در کاسه سر خود شربت مرگ چشیدند فرمان شد تا جمله پوستها
پرکاه کردند و بر هر دروازه شهر در آویختند فی الجمله سیاستي رفت
که هرگز صحرای حوض رانی و صحن میدان دروازهٔ دهلي مثل آن
سیاست یاد نداشت و گوش هیچ مستمع حکایتی مانند آن هیبت
نشنیده بود از غزو و جهاد و غنیمت و اجتهاد بعز دولت الغ خاني
بر آمد الغ خان معظم پیش مسند رای اعلی عرضداشت که رسل
خراسان را صواب آن باشد که بحضرت آورده شود و دست بوس
اعلی دریابند چون فرمان شد روز چهار شنبه هشتم ماه ربیع الآخر (۲)
سنه ثمان وخمسین موکب همایون بکوشك سبزحرکت فرمود و الغ خان
معظم فرمانداد تا از اطراف و حوالی حضرت اعلی صاحب دیوان
عرض ممالک قسمت مرد باسلاح کردند بقدر دو لك پیاده تمام
بحضرت آمد و بقدر پنجاه هزار سوار ماده با برگستوان و بیرق و تعبیه
ساختند و خلق عوام شهر از معارف و اوساط و ارازل چندان مرد
باسلاح از سوار و پیاده بیرون رفت که از شهر نو کیلو گهری که درون

(۲ ن) الاول

شهر که قصر سلطنت بود بیست صف مرد پشت بر پشت چون باغ درهم یافته کتف بر کتف نهاده صف در صف ایستاده راست گوئي روز قیامت و محشر است و هنگام غوغا و حساب خیر و شر بکار داني و شهامت و ملکداري و نیابت الغ خاني خلعت سلطنته و راست کردن صفها و تعیین کردن مواضع هر یک از امراء و مملوک و اکابر و صدور با خیل و اتباع خود و استعداد اعلام و بیرقها و پوشیدن سلاح و محافظت و مراتب هریك را بموضعي که تعیین کرده بود نصب فرمود آن جمعیت و هیبت ظاهر شد که گوش فلک از آواز طبل و دمامه و نعره پیلان دمنده و اسپان دونده و غوغاي خلق کر شد و چشم حسود بدخواه کور گشت چون رسل ترکستان از شهر نو بر نشستند و نظر ایشان بران جمع افتاد خوف آن بود که از هیبت جمعیت و هول آن عدت و اهبت مرغ روح شان از قالب طیران گزیند و و غالب ظن بلکه یقین آنست که هنگام حمله پیلان دمنده بعضی ازان رسل از اسپ خطا کردند و بیفتادند حق تعالی چشم بد ازین مملکت و سلطنت و لشکر حضرت و ملوک و دولت بدور دارد بمحمد و اله چون رسل بدر شهر رسیدند ملوک بحکم فرمان اعلی واستصواب الغ خان معظم جمله رسم استقبال بجا آوردند و در توقیر طایفه رسل شرائط اعزاز بتقدیم رسانیدند و باکرام هرچه تمامتر ایشان را در قصر سبز پیش تخت آوردند آن روز قصر سلطنت را بانواع فرش و بساطها و اجناس تجمل پادشاهی از زرینه و سیمینه اراسته بودند و بر اطراف تخت اعلی دو چیز سپاه و لعل مکلل بجواهر گران مایه بکشاده و تخت زرین را بمسند خلیفی تزیین داده و سماطین بارگاه

ملوک کرام و امراء عظام و صدور و اکابر نامدار و اشاقان ترک زرین کمر و پهلوانان با کر و فر و مجلس خانها و مرصع طبقها مملع چون خلد برین و فردوس هشتمین گشته چنانچه آن نظر لائق اینحال آمد و در فصلی پیش تخت اعلی یکی از دعا گو زادکان از گفتار این داعي ادا کرده بود اینجا نبشته آمد *

شعر لمنهاج السراج

قد صادف الرضوان ایام الوری * من روح هذا البزم للسلطان
لازال یبقی في جلالة ملکه * و مزید امکان و رفعة شان

زهي جنشي کز او اطراف چون خلد برین گشته
خهی بزمی کزو اکناف عدل راستین گشته
ز ترتیب نهاد و رسم و ائین و نشاط او
تو گفتي عرصهٔ دهلي بهشت هشتمین گشته
ز فر ناصر الدین شاه محمود بن التمش
ملک نزدش دعا خوانده فلک پیشش زمین گشته
شهنشاهی که در عالم بفیض فضل ربانی
سرای چتر شاهي لایق تخت و نگین گشته
چو خاقانان کین آور چو سلطانان دین پرور
بدل ماحي کفر است و بجان حامی دین گشته
مبارک باد بر اسلام این بزم شه عالم
کزین ترتیب هندوستان بسی خوشتر ز چین گشته
مهین از جمله شاهان باد هر بنده ز درگاهش

چو منهاج سراج از جان دعا گوی کمین گشته

راست گفتني آن جشن چون آسماني بود پر ستاره یا فلکي بود پر سیاره شاهجهان از تخت چنان مینمود که خورشید از فلك رابع و الغخان در خدمتش بزانوي حرمت نشسته چون ماه لامع و ملوک در سماطین چون انجم سیاره و ترکان مرصع مناطق چون کواکب بیشمار في الجمله این همه ترتیب و تهذیب و کار و بار باستصواب و حسن رای صایب وضمیر ثاقب الغخان معظم بود که اگرچه سلطان سلاطین را بحکم حدیث نبوی منصب پدري میداد اما از هزار بنده نو خریده متمثل و منقاد ترست پس رسل را بعد از بار بموضع معین مرتب کرده بانواع اصطناع و اصناف و الطاف فرود آوردند و لازمست برین موضع که سبب وصول آن رسل از بلاد خراسان و هلاکوخان مغل چه بود و از کجا افتاد و صورت حال این بود که ملک ناصر الدین محمد حسن قرلغ رحمة الله را مگر سودای آن افتاد تا دری از صدف خانواده خود در سلک ازدواج شاه (؟) پسر الغخان معظم منتظم گردانند تا بدان اتصال بر ملوک زمان و خسروان کیهان افتخار نماید و آن پیوند سبب قوة واستظهار او گردد درین معني بیکی از خدم بارگاه الغخان معظم در پرده ستر و خفا خدمتی بنشست و امکان اتصال را استطلاعی کرد و خود را درین لباس بر رای اعلی خاني بوجه اخلاص و خدمت عرضه دارد چون ملک ناصر الدین محمد یکی از ملوک نامدار عصر خود بود جواب آن حال و اجابت آن اتصال را بر جناب عالي خاني لازم آمد که یکی را از اوساط خدم نامزد بودن جواب آن التماس فرمود و آن مرسل را حاجب

اجل جمال الدین علي خلجي گویند چون این خلجي برین مهم نامزد شد بجهت ما یحتاج لا بد و خرج راه و قطع منازل خود را از دیوان اعلی برده چند را پروانه حاصل کرد و چون پای در راه نهاد در منازل و مراصد راهبانان بجهت مرسومات معهود و واجبات معین ازین حاجب التماس و توقعي میکردند و او بدین وجه دفع میکرد که من رسولم چون منازل و مراحل مملکت را قطع کرد و ببلاد سند رسید ملک عز الدین کشلو خان بلبن عصمه الله فرمانداد تا او را طلب کردند و مواخذه نمودند و ازین حاجب علی مکتوبات که می برد در خواستند تا درکیفیت و معانی مضمون امثله وقوف باشد حاجب علي رسالة را منکر شد چون کار بتشدید رسید در طلب اقرار کرد در حضور شحنگان مغل که من رسولم و بالا میروم چون درحضور جماعت بگفت ملك عزالدین بلبن کشلوخان [بضرورت (۲) دست از مطالعه او بداشت و فرمود که روان باید شد تا ترا بمقصد رسانم حاجب علی گفت مرا فرمان چنان است که بنزدیک سلطان ناصر الدین] بضرورت او را بدان جانب گسیل گردد چون بخطهٔ بذیان رسید و حدیث رساله او از طرف دهلی درمیان شحنگان مغل و عوام و خواص آن بلاد شایع و منتشر گشته بود بضرورت ملک ناصر الدین قراغ او را بطرف عراق و اذربیجان بنزدیک هلاو (بلا) مغل فرستاد و از خود بی اجازت حضرت مکتوبات از زبان مبارک الغ خان معظم درقلم اورد واندک تحفه با او همراه کرد ومعتمدان خود را

(۲ ن) این قدر عبارت فقط در یک نسخه است

با او زوان کرد چون بحوالی عراق رسید هلاو را بشهر تبریز اذربیجان دریافت و هلاو اورا بسیار اعزاز کرد و بزرگ داشت در وقتی که مکتوب را بر هلاو عرضه داشت بضرورت از زبان فارسی بزبان مغلی ترجمه بایست کرد اسم الغ‌خان معظم را در مکتوبات ملك نبشتند که قاعده ترکان این است که یک فرمانده بیش نباشد دیگران همه را اسم ملکی باشد چون مکتوب بر هلاو خواندند گفت نام الغ خان را چرا تغییر کرده آید باید که اسم او همچنان خان باشد چنین اعزاز و اکرام در حق الغ خان معظم واجب داشت هرکس از خانان زمین‌هند و سند که بنزدیک خانان و فرماندهان مغل رفت اسم اورا تبدیل کردند و اورا ملك گفتند الغ خان معظم را که اصل مقرر داشتند و این نیز یکی است از آثار فضل ربانی که دوست و دشمن و مومن و کافر اسم مبارک اورا بزرگی بزبان می‌برانند ذٰلِكَ فَضْلُ اللّٰهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ وَ اللّٰهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ چون حاجب علی را باز گردانید شحنه خطه بنیان را که پسر امیر نعوش[۲] بود مرد معروف مسلمان مکرم با او نامزد کرد و لشکر مغل را که در خطه ساری نوئین[۳] می باشند فرمان دادند که اگر سم اسپ شما در زمین ممالک سلطان السلاطین ناصر الدنیا و الدین آمده باشند فرمان بر انجمله است که دست و پای آن اسپ قطع کنند حقتعالی بدولت اصابة رای الغ‌خان چنین امنی مر ممالک هندوستان را کرامة کرد چون رسل برسیدند از حضرت پادشاه اسلام

(۲ ن) بفراخش - یفرش (۳ ن) ساری نون

بمکافات و مجازات آن اعزاز که هلا و مغل حاجب حضرت را فرموده بود در حق رسل ایشان بحکم هل جزاء الاحسان الا الاحسان مبذول گشت ان بود سبب وصول رسل خراسان و لشکر ترکستان حق تعالی سلطان سلاطین ناصر الدنیا و الدین را بر تخت جهان داري مخلد داراد و دولت الغ خان معظم خاقان اعظم را بر تزاید و تضاعف دارد بحق محمد و اله - بسر تاریخ باز آمدیم و این آخر احوال آنست که چون الغخان معظم خلدت دولته غزو و جهاد کوه پایه بران وجه با هزار سیاست بجای آورد جماعت بقا یا و اقربای آن مفسدان که پیش از رفتن لشکر اسلام و انصار نصرهم الله از حدود کوه پایه باطراف گریخته بودند و بحیل بسیار جان میشوم را در پناه فرار از تیغ و تبر بندگان دولت الغخانی محافظت کرده کردت دوم فساد اغاز نهادند و قطع راه و ریختن خون مسلمانان بر دست گرفتند و راهها بسبب فساد آن جماعت مخوف شد این حال بسمع مبارک الغ خاني رسید منهیان و صاحب خبران و جاسوسان بفرستاد تا مواضع بقایای مفسدان در نظر آوردند و از حال باش ان اوباش بکلی تفحص واجب داشتند روز دو شنبه بیست چهارم ماه رجب سنه ثمان و خمسین وستمایه از حضرت دهلي باحشم خاص خود و لشکر قلب و دیگر افواج ملوک و مبارزان بر نشست و براند بطرف کوهپایه چنانچه یکمنزل بقدر پنجاه کروه زیادت برفت و بسر ان جماعت مغافصه در رسید و جمله را بدست آورد بقدر دوازده هزار آدمي از مرد و زن و فرزندان ایشان را بزیر تیغ آوردند و جمله دره ها و

و بورها وسرکوه را از وجود ایشان بزخم شمشیر انصار حق پاک کرد و غنایم بسیار بدست آورد و الحمد لله علی نصرة الاسلام و اعزاز اهله آن قدر که ازان دولت مشاهده افتاده بود درقلم اخلاص آمد ازخوانندگان و ناظران امید دعا و ارباب دولت رجای اعزاز و عطا المامول من الله الکریم و المسؤل من رب الرحیم - التاریخ في شوال سنه ثمان و خمسین و ستمایه و الحمد لله و الصلوة علی نبیه و السلام علی اله و اصحابه اجمعین برحمتك یا ارحم الراحمین *

الطبقة الثالثة و العشرون فی وقایع الاسلام وخروج الکفار دمرهم الله تعالی

الحمد لله الذی قهر العناة - وعفا عن الجناة - وقدر الشمل والشتاة - و الصلوة علی محمد صاحب المعجزات - و الایات البینات - و علی آله الطیبین و اصحابه الطاهرین و سلم تسلیما کثیرا * اما بعد فهذه طبقة اسباب الواقعات - و ظهور الفتن و خروج الکفار و استیلاء المغل علی المسلمین والمسامات - دمرهم الله تعالی ورزق اهل الاسلام منهم النجاة * چنین گوید دعاگوی همه مسلمانان و مسلماني - منهاج سراج جوز جاني - اصلحه الله بالفضل الرباني - که چون اشارت انساب و احوال انبیا و خلفا وملوک و سلاطین اسلام وجبابرهٔ کفار که در هر عصر بر ممالک دنیا و اطراف و اکناف ربع مسکون متصرف بوده اند در قلم آمد و شمهٔ از امور هر یک بموضع خود بتحریر پیوست و از تقدیرات آسماني و احکام سبحاني نوبت جهانباني بعد از ملوک ایران و توران بچنگیزخان مغل و فرزندان او رسید و جمله زمین توران و مشرق بحکم استیلاء کفار مغل حکم دار الاسلام ازان دیار برخاست و حکم

دار کفر گرفت مگر ممالک هندوستان که بفیض فضل ربانی و عنایت کرم آسمانی در ظل حمایت آل شمسی و کنف رعایت دودمان التمشی حوزه اهل اسلام و دایره اصحاب ایمان گشت ذٰلِكَ فَضْلُ اللّٰهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ وَاللّٰهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ و از ملوک اسلام در دیار مشرق از اقصی ممالک چین و ماوراء النهر و طخارستان و زاول و کابل و غور و غزنین و طبرستان و پارس و خوزستان و دیار بکر و موصل تا سرحد شام و روم بدست کفار مغل افتاد و از ملوک دین محمدی و سلاطین اسلام رحم الله الماضین و ادام بقاء دولة الناصرية مملكة الشمسية در جمله آن ممالک آثار نماند خواستم تا از ظهور کیفیت آن طایفه و استیلای ایشان و حوادث و وقایع که از اول خروج ایشان تا تاریخ سنه ثمان و خمسین و ستمائه که تحریر این طبقات اتمام پذیرفت و آنچه بمشاهده و انچه باعلام مخبران صادق معلوم بود در قلم آرم تا متاملان را بدولت سلطان سلاطین اسلام خلد الله ملکه احوال دیار اسلام و انتقال دولت مغل که از یکی بدیگری روشن شود و از کاتب این طبقات منهاج سراج یادگار ماند رجای واثق است که در حال حیات بدعای ایمان و بعد از وفات بدعای غفران و بر رای جهان آرای بادشاه اهل اسلام و دیگر خوانندگان مخفی نماند و الله ولی الموفق بالا تمام * پیش از بیان اصل و وقت خروج ایشان فصلی در بیان احادیث که در خروج آن طایفه موعود بوده است تقریر می افتد بتائید الله تعالی وحده - بدانکه ثقات درکتب معتبر حدیث اشتراط ساعت و علامت قیامت روایت کرده اند چنانچه صحیح سنن ابی داود سجستانی

و کتاب بدو تاریخ مقدسي و تاریخ ابن هیضم(۲) نابي رحمهم الله و کتاب احداث الزمان درینجمله کتب خروج آن طائفه مسطور و مرویست اما آنچه در سنن ابي داود سجستاني است روی عن النبی صلعم انه قال لا تقوم الساعة حتی تقاتل المسلمون الترک قوما وجوههم کالمجان المطرقة یلبسون الشعر و في روایة لاتقوم الساعة حتی تقاتلوا قوما نعالهم الشعر و لا تقوم الساعة حتی تقاتلوا قوما صغار الاعین ذلف الانوف کان وجوههم کالمجان المطرقة اما روایت صاحب مقدسی عن ابي هریرة رضي الله عنه ان رسول الله صلي الله علیه وسلم قال انه لا تقوم الساعة حتی یقاتل المسلمین الترک قوم وجوههم کالمجان المطرقة صغار الاعین خنس الانف یلبسون الشعر اما روایت ابو الحسن الهیضم بن محمد النابی رحمهم الله یقول عن النبي صلی الله علیه وسلم انه قال ان مقدم خروج یاجوج و ماجوج الترک و نسادهم اما روایت احداث الزمان من تصنیف ابي عبد الله بن عبد الرحمن بن عبد الله ابي اللیث الشیباني عن ابي هریرة رض انه قال قال رسول الله صلی الله علیه و اله و سلم و الذی نفسی بیده لا تقوم الساعة حتی تقاتل الترک صغار الاعین حمر الوجوه ذلف الانوف کان وجوههم کالمجان المطرقة وعن ابي مسعود رضی الله عنه کانی بالترک قد اتیکم علی براذین مخرقة الاذان یعنی گوشهای اسپان ایشان شکافته باشد روایات کتب معتبره این بودکه در قلم آمد ومعني جمله این احادیث آن باشد که مصطفی علیه السلام

(۲ ن) ابن هیضم ثانی - شف صفحه ۳۸ - ۴۰

فرمود که قیامت بپای نشود تا شمارا که امت منید مقاتلة افتد با قومی که از مشرق بیرون آیند بروز موئینه پوشند و در شب زیر موئینه باشند سرخرویان و تنگ چشمان پست بینی و رویهای ایشان چون سپرهای پهن و گوشهای اسپان ایشان شکافته اما ابو الحسن نابی صاحب قصص و تواریخ در مجلد چهارم قصص چنین روایت میکند در فصل اخبار که این علامت قیامت که در عهد سلطان محمود سبکتگین علیه الرحمة جماعت ترکمانان در حدود بارد و خراسان تمرد آغاز نهادند و رقبهٔ انقیاد از ربقه طاعت سلطان بیرون بردند عمال و گماشتگان جماعت سلطانی که حادثه ببارگاه سلطنت رفع کردند بر لفظ آن پادشاه غازی رفت که گمان برم که آن جنس تمرد و فساد آن جماعت ترکمانان از مقدمات خروج ترک است در بلاد اسلام چنانچه مصطفی علیه السلام فرموده است از علامات قیامت - چون این مقدمات که مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم فرموده بود معلوم شد بعد ازین بیان دولت کفار کرده شود انشاء الله تعالی*

الاول منهم قره خطا

ثقات چنین روایت کرده اند که اول خروج ترک ان بود که قبایل قره خطا از بلاد چین و دیار مشرق بحدود قنانق (۲) و بلاساغون بیرون آمدند و از بادشاه طمغاج برگشتند و سرحدهای اسلام را منزل و چرا خور کردند و ملوک اعراسیابی که پادشاهان مسلمان بودند و

(۲ ن) قباق

از آل افراسیاب منقاد سلجوقیان از پشت ایلک ماضي رحمهم الله تعالی آن صحاری و چرا خور را بدادن واجبات مراعي قبول کردند و مدتها چون اندک بودند بی فساد و فتنه آرام میگرفتند و چون عهد امن و فراغت ایشان امتداد پذیرفت و توالد و تناسل ایشان کثرت یافت تمرد آغاز نهادند مدت ملک سنجر بآخر نزدیک شده بود عصیان ظاهر کردند سلطان سنجر روی بدفع ایشان آورد و تا نیکوطراز از طرف ختا با لشکر بسیار پیش سلطان باز آمد و میان آن جماعت کفار و سلطان سنجر مصاف شد و انهزام بر لشکر اسلام افتاد و ترکان خاتون که حرم سلطان بود اسیر شد چون سلطان مراجعت کرد ایشان صلح طلب نمودند و ترکان خاتون را باز فرستادند و امان گرفتند چون فتنهٔ غزان ظهور پذیرفت و ملک سنجر بزوال آمد چنانچه بتحریر پیوسته است قره ختا قوت تمام گرفتند و ملوک ترکستان باستمداد ایشان یکدیگر را مقهور میکردند و اموال و تحف و هدایا بر امید مدد بر ایشان میفرستادند و در قمع و ازعاج همدگر میکوشیدند تا چنان شد که قره ختا جمله فرمانده گشتند و قریب هشتاد و اند سال مدت استیلای ایشان داشت و اول که ایشان فرمانده گشتند بزرگ تر ایشان متعاقب یکدیگر چند کس بودند و آنچه بعهد ما نزدیک بود و از راویان استماع کرده شده است ایما و سنکم و اربر (۴) و توما (۵) و تانیکو بودند و بادشاه ایشان زنی بود و درین آخر کار بعد ازان زن مردی بود گورخان و او را

(۴ ن) اریز - اربر - اربنه (۵ ن) تومان

خانخانان گفتندی بعضی چنین روایت کرده اند که او در سر مسلمان شده بود والله اعلم بالحقیقة اما باتفاق اول ایشان فرمان دهان عادل بودند و بانصاف و جلادت و مسلمان را تعظیم بسیار کردندی و علما را حرمت داشتندی و بهر هیچ آفریده ظلم و تعدی جائز نشمردندی و چند کرت لشکر ایشان از آب جیحون و حدود بلخ و ترمذ و آمو و طالقان و کزروان و غرجستان تا سرحد غور نهب کرده بودند و جمله ماوراء النهر و فرغانه و خوارزم بعضی از خراسان همه اموال بدیشان میفرستادند و ازین مواضع چند کرت مسلمانان را اسیر برده بودند جز سلاطین غور و بامیان که ایشان را منقاد نبوده اند باقی جمله ملوک سرحدها منقاد آن جماعت گشته بودند و یک دو کرت لشکر پادشاهان غور که پهلوانان آن لشکر سپهسالاران خرجم[۲] ومحمد خرنك علیهما الرحمة بودند لشکر خطا را منهزم گردانیده بودند - په سالار خرجم[۲] در آن مصاف شهادت یافت و آخرین لشکر ایشان که از آب جیحون عبره کرد بطرف خراسان بگذشت آن بود که با سلطان غازی معز الدین محمد سام طاب مرقده مصاف کردند و چون عهد سلطان غازی محمد سام منقضی شد سلطان محمد خوارزمشاه بر ممالک ترکستان استیلا یافت تا نیکو طراز[۳] با او مصاف داد و گرفتار شد و بر دست سلطان محمد خوارزمشاه اسلام آورد ثقات چنین روایت کرده اند که تانیکو طراز چهل وپنج مصاف داد که هیچکس اورا نشکسته بود وسلطان کرت سوم

(۲ ن) خرجم - حزجم - خرنك - شف صفحه ۳۴ - ۴۶ (۳ ن) تانیکوطرار

برینگاه خطا زد رجمله را بگرفت وکشلوخان سنقرتتار باکورخان مصاف کرد و کورخان را بگرفت و دولت خطائیان درگذشت و آخر شد

الثانی چنگیز خان لعنه الله

جماعتی از ثقاب چنین روایت کرده اند رضي الله عنهم اجمعین که از مصطفی علیه افضل التحیات جمعی از صحابه رضي الله عنهم سوال کردند که متی الساعة یا رسول الله مارا اعلام فرمای که قیامت بعد ازین بچندگاه باشد فرمود ششصد و اند سال باشد و اند را که در زبان پارسیان است بعربیت دو لفظ است یکی نیف دوم بضع اما لفظ بضع در قران بدو جای است یکی در قصة یوسف علیه السلام فَلَبِثَ فِي السِّجْنِ بِضْعَ سِنِيْنَ و این هفت سال بود و دوم در سورة روم وَهُمْ مِنْ بَعْدِ غَلَبِهِمْ سَيَغْلِبُوْنَ فِيْ بِضْعِ سِنِيْنَ و آن هم هفت سال بود و این لفظ نیف در عربیت و اند که معني آنست در زبان پارسي کلمة است که میان دو عقد عشرات ده افتد چنانچه ده و اند بیست واند وسي و اند چون بر لفظ مبارک مصطفی رفت ستمائه و نیف پس باید که ظهور علامت قیامت میان ششصد و ده باشد صدق رسول الله و شهادت سلطان غازي محمد سام طاب ثراه در شهور سنه اثنی و ستمائه بود و او پادشاهي بود که آخر سلاطین عادل و ختم پادشاهان گشت و دولت او مدی بود فتنهای آخر الزمان را و ظهور علامت قیامت را دلیل بدین حدیث آنچه در آن سال که پادشاه غازي شهادت یافت دربند فتنه و وقایع مفتوح گشت و چنگیز خان مغل درین سال خروج کرد و در ممالک

چین و طمغاج فساد آغاز نهاد و در جمله کتب مسطور است که اول علامت قیامت خروج ترک است و جماعت ثقات صادق القول چنین روایت کرده اند که پدر چنگیزخان را تمرچی تتار نام و مهتر قبایل مغل بود و در میان قوم خود فرمان ده بود و وقتی در شکار مرغی که طغرل نام آنست بدست او افتاد و اورا طغرل تکین لقب شد و در همه اوقات هیچکس آن مرغ را نشان نداده است که بدست پادشاهی افتاده است اورا بزرگ داشتند و درمیان قبایل مغل یك ترک دیگر بود هم بزرگ و فرمانده و سرور و محترم و همه قبائل ترک در فرمان دو کس بودند و آن جماعت جمله مطیع و فرمان بردار خاندان الونخان طمغاج بودند و خراج گذاران دودمان او اما درمیان ایشان فساد و دزدی و زنا بسیار بود و بر قول و فعل ایشان جز کذب و فساد نرفتی و همه اطراف قبائل ترک بدست فتنه و فساد ایشان درمانده بودند بدین اسباب و حرکات بر درگاه الونخان بر ایشان مذلت بسیار کردندی و زر و اسپ فراوان التماس نمودندی چون پدر چنگیزخان بدوزخ رفت و مهتری بچنگیزخان رسید متمردی و گردن کشی آغاز نهاد و عصیان ظاهر کرد و فوجی از حشم الونخان بنهب و قمع قبایل مغل نامزد گشت و بیشتر را از ایشان بقتل رسانید چنانکه اندک عدد بماندند جماعتی که از زیر تیغ باقی مانده بودند باهم جمع شدند

(۲ ن) همچنین در هر چار نسخه بوده است اما در دیگر تواریخ نوشته که تیموز چی نام چنگیزخان بود

و ازان بلاد بطرف شمال ترکستان بموضع حصین پناه جستند چنانچه از هیچ طرف راهی نداشت الا یک دره و جمله آن موضع بجبال راسیات محفوف بود و آن موضع و چراخور را کلران[۴] گویند و درمیان این مرغزار چشمهٔ است بس بزرگ نام آن بلیق[۵] جاق در میان آن مرغزار جایهای باش ساختند و آنجا مدتها مقام کردند و بمرور ایام توالد و تناسل بسیار شد درمیان ایشان مرد بسیار رسید و جمله با هم مشورت کردند که سبب بر افتادن ما و نهب و تاراج و اسیر گشتن و کشته شدن چه بود همه اتفاق کردند که آن حوادث و وقایع بسبب فساد بسیار افتاده بود ازان دست باز می باید داشت تا خدایتعالی ما را نصرت بخشد وکین خود را از لشکر التون خان باز خواهم و هراینه این عزیمت را فرمان دهی ضابط باید و امیری سایس لازم تا دفع متعدیان و ظلم متعندان و مکافات خصمان و انتقام التون خان تیسر پذیرد و چون چنگیز خان درمیان انجماعت برجولیت و جلادت و دلیری و مبارزت مذکور و مشهور شده بود و اسم گرفته بر امارت او متفق شدند که جز او هیچ کس را محل تکفل این امور نتواند بود و از هیچ یک این کار راست نیاید و جز اورا دست ندهد چنگیزخان از جمله آن قبایل خود را بر انقیاد اوامر و امتثال فرمان وثایق و عهود بستید و بآن طائفه بوجهی که معهود آن قوم بود قاعده ان مهمات را مستحکم گردانید و گفت اگر فرمان مرا منقاد خواهید بود چنان می باید که اگر پسران را بقتل پدران و

(۴ ن) کلان (۵ ن) ابلق خاق - ابلیق جاق - بلیق خان

پدران را بقتل پسران فرماندهم جمله انقیاد نمایند برین جمله عهد محکم بستند و اول فرمان که داد آن بود تا پسران امیر بزرگ بیورا[۲] که شریک پدر چنگیزخان بود بکشتند و جمله قبایل را در فرمان خود آورده در استعداد جنگ و پرداخت الت و عدت و سلاح مشغول گشت و چون عدد ایشان بسیار شده بود و کثرت گرفته حدیث آن عزیمت بسمع التون خان رسیده سیصد هزار سوار نامزد کرد تا سر راه آن طایفه مغل را محافظت کنند و آن دره را نگاه دارند و چنگیزخان مسلمانی را که درمیان ایشان بود جعفر نام بوجه رسالت نزدیک التون‌خان فرستاد بالتماس صلح یا جنگ التونخان فرماندداد تا آن فرستاده را مقید کردند و مدتها نگاهداشتند آن شخص محبوس بطریقیکه میسر شد ازان قید بگریخت و بر راه مخفی خود را بنزدیك چنگیزخان انداخت و حال با او باز گفت و از راهی که آمده بود اورا اخبار کرد چنگیزخان عزیمت خروج مصمم‌گردانید و لشکرها ساخته کرد و نخست بفرمود تا جمله قبایل مغل در پای‌کوهی جمع شدند و فرمان داد تا جمله مردان را از زنان جدا کردند و فرزندان از مادران جدا کردند و تمامت سه روز و سه شب سرها برهنه کردند و سه روز هیچکس طعام نخورد و نگذاشتند که جانور بچه را شیر دهد و خود در خرگاهی رفت و طناب در گردن خود کرد و درین سه شبا روز جمله فریاد میکردند که تنگری تنگری بعد از سه روز بامداد روز چهارم از خرگاه بیرون آمد و گفت مرا

(۲ ن) بیسو

تنگری نصرت بخشید اکنون ساخته شویم تا کینه خود را از التونخان باز خواهم سه روز دیگر بدان موضع جشن کردند بعد از سه روز ازانجا لشکر کشید بر راهی که آن جعفر نام مسلمان گریخته آمده بود از میان کوهها بیرون آمدند بر ولایت طمغاج زدند و دست کشاده کردند و بدوانیدند و خلقی را بزیر تیغ آوردند و چون خبر چنگیزخان منتشر گشت و بالتونخان رسید گمان برد که مگران سیصد هزار سوار که محافظت آن دره سر راه میکردند منهزم شدند و بقتل آمدند دل التونخان و جمله اهل بلاد طمغاج بشکست و چون خبر عزیمت و نهب و قتل و تاراج بدان لشکر رسید که محافظت آن سر راه میکردند از هیبت آن حال متفرق شدند و کشته و اسیر گشتند و چنگیز خان بر ولایت تغر و تبت و طمغاج استیلا یافت و بدر شهر طمغاج و دار الملک التونخان آمد و مدت چهار سال بر درشهر بود منجنیق نهادند و بینداختند چون سنگ و خشت و غیر ان کم شده پس هرچه آهن و روی و مس و سرب و ارزیز بود همه در منجنیق بینداختند پس بالشت زر و نقره بعوض سنگ در منجنیق میگذاشتند و بیرون می انداختند ثقات چنین روایت کرده اند که دران مدت چنگیز خان فرمان داده بود تا هیچکس از لشکر مغل بدان زر و نقره التفات نه نماید و ازان موضع که افتاده است برنگیرد و بعد مدت چهارسال که آن شهر فتح شد و التونخان بگریخت و پسرش و وزیرش بدست چنگیز خان اسیر گشتند فرماندار تا از دفاتر خازن و مشرفان خزاین التونخان تقریر نسخه زرها حاصل کردند که چند بالشت زر و نقره بیرون انداختند بحکم آن نسخه ها

جمله زر و نقره طلب کردند و بدست آوردند چنانچه هیچ ازان مذهوب نشد سید اجل بهاء الدین رازی علیه الرحمة سیدی شریف ذات ظاهر نسب بود داعی دولت منهاج سراج که جمع کنندهٔ این طبقات است از وی سماع دارد که چون سلطان محمد خوارزم شاه علیه الرحمة و الغفران مرا فرستاد و سبب آن رسالت انکه چون حدیث ظهور چنگیز خان شاه علیه الرحمة آن سید بهاء الدین برسالة چنگیزخان و استیلاء لشکر مغل بر ممالک طمغاج و تغز و تبت و اقالیم چین از اقصی مشرق بسمع خوارزم شاه رسانیدند میخواست تا تحقیق آن اخبار از معتمدان خود استطلاع کند و کیفیت و کمیت لشکر مغل و الة و عدة و عدد ایشان تحقیق گرداند و این کاتب که منهاج سراج است سال سنه سبع عشر و ستمایه که اول سال عبور لشکر مغل بود بر جیحون و خراسان در قلعه تولک شنید از لفظ عماد الملک تاج الدین دبیر جامي که یکی از ارکان خوارزم شاهي بود که سوداء ضبط ممالک چین در دماغ سلطان محمد خوارزم شاهی علیه الرحمة متمکن شده بود و مدام متفحص ان مملکت مي بود و از آیندگان ممالک چین و اقصای ترکستان میپرسید و ما بندگان بوجه عرضه داشت میخواستم تا اورا از سر ان عزیمت ببریم بهیچ وجه آن اندیشه از خاطر او دفع نمیشد تا سید اجل بهاء الدین را بجهت آن مهم فرستاد و سید بهاء الدین چنان تقریر کرد که چون بحدود طمغاج و نزدیک دار الملک التونخان رسیدیم از مسافت دور پشتهٔ بلندی سپید در نظر آمد چنانچه تا بدان موضع بلند دو سه روز منزل یا زیادت بود

ما را که فرستادگان خوارزم شاهي بوديم چنان ظن افتاد که مگر آن بلندی بمپید کوه برف است و از راهبران و خلق آن زمین پرسیدیم گفتند آن جمله استخوانهاي آدميان کشته شده است چون یک منزل دیگر رفتیم چنان زمین از روغن آدمی چرب و سیاه گشته بود که سه منزل دیگر دران راه بایست رفت تا بزمین خشک رسیدیم چندین تن از عفونت آن زمین بعضی رنجور و بعضی هلاک شدند چون بدر طمغاج رسیدیم بریک موضع در پای برج حصار استخوان آدمي بسیار جمع بود که استفسار کرده آمد چنان تقریر کردند که در روز فتح این شهر بست هزار دختر بکر را ازین برج بیرون انداختند و همانجا هلاک شدند تا بدست لشکر مغل نیفتد این جمله استخوانهاي ایشانست چون چنگیز خان را بدیدم پسر التونخان و وزیر اورا مقید پیش ما آوردند در وقت مراجعت تحفه و هدایا بسیار باما بخدمت خوارزمشاه فرستاد و گفت محمد خوارزم شاه را بگویید که من بادشاه آفتاب برآمدیم و تو بادشاه آفتاب فرو شدئید میان ما عهد و مودت و محبت و صلح مستحکم شد و از طرفین تجار وکاروانها بیایند و بروند و ظرایف و بضاعت که در ولایت من باشد برتو ارزه و از بلاد تو همین حکم دارد و درمیان تحف و هدیا که نزدیک سلطان محمد خوارزم شاه فرستاد یک قطعه زر صامت چنانچه گردن شتری از کوه طمغاج و چنین بنزدیک او اورده بودند چنانچه آن قطعه زر را برگردون نقل بایست کرد و باما صد شتر بار از زر و نقره و حریر قرمز خطائی و قندز و مور

و ابریشم و ظرایف چین و طمغاج با بازرگانان خود روان کرد و بیشتر آن شتران زر و نقرة بار بود چون بانزار وصول شد قدر خان انزار غدر کرد و از محمد خوارزم شاه اجازت طلبید و جملة تجار و ایندگان و رسل را بطمع آن زر و نقره بقتل رسانید چنانکه هیچ یک ازان خلاص نیافتند الا یک شتربان که در حمام بود و درآن واقعه از راه گلخن خود را بیرون انداخت و در محافظت خود حیل انگیخت و از راه بیابان ببلاد چین و طمغاج باز رفت و چنگیزخان را از کیفیت آن غدر اعلام داد چون حقتعالی خواسته بود که آن غدر را سبب خرابی دیار اسلام گرداند سر وَكَانَ أَمْرُ اللّٰهِ قَدَرًا مَّقْدُورًا ظاهر شد و اسباب اَلْمقدورُ كائِنٌ پیدا گشت نعوذ بالله من سخطه - داعي دولت قاهره منهاج سراج از پسر ملك رکن الدین خذسار (۲) شنید و او از شاه سیستان که از جملهٔ شاهزادگان نیمروز و خواص خوارزمشاهي بود که آن بادشاه سوگند یاد کرد که در هر خزانه که یک دانگ زر و یا نقره ازان بازرگانان چنگیز خان و لشکر مغل در آمد تمامت آن خزانه و مملکت بدست چنگیز خان و لشکر مغل افتاد - حقتعالی مملکت سلطان السلاطین ناصر الدنیا و الدین را از مثل آن حوادث در عصمت خود محفوظ دارد بمحمد و آله الامجاد *

حدیث وقائع اسلام

ثقات چنین روایت کرده اند که چون آن گریخته با چنگیز خان

(۲ ن) خلسار - اخبار - اجنار

واقعهٔ بازرگانان و فرستادگان او باز گفت فرماندار تا لشکر ترکستان و چین و طمغاج جمع شدند هشتصد علم بیرون آورد و در زیر هر علم یکهزار سوار و سیصد (۲) هزار اسپ نامزد بهادران کرد و بهادر مبارز را گویند هر ده سواري را سه گوسپند تُغلي فرمود تا قدید کنند و یکدیگ آهنین را بردارند و یک مشک آب و قمیز و روی براه نهادند و ازانجا که سرحد ولایت او بود تا بانزار سه ماه راه بیابان ویران بود فرمان داد تا آن سه ماه راه بیابان بدین قدر توشه قطع می بایدکرد باقي بقمیز وشراب می باید ساخت گلّهای اسپ چندانکه در حد و عد و احصا نیاید پیش کردند و روی بدیار اسلام آوردند و در اواخر شهور سنه ست عشر و ستمائه بسرحد انزار که فتنه آنجا تولد شده بود بیرون آمدند اگرچه کوفتهٔ راه و بي برگ بودند اما از جلادت و رجولیت و دلیری که حقتعالی در خلقت چنگیز خان و لشکر مغل تعبیه گردانیده بود بمدت نزدیک انزار را گرفتند و خرد و بزرگ را بزیر تیغ آوردند و هیچ آفریده را زنده نگذاشتند و جمله را شهید گردانیدند * و بدینجا حکایتي عجب سماع افتاده است از یکی بازرگاني که او را خواجه احمد وحشی گفتندی صادق القول بود سلمه الله چنین تقریر کرد که از ثقات شنیدم که چنگیز خان در بلاد طمغاج بعد ازانکه ضبط کرده بود مدت چهارده سال دران بلاد فتنه کرده و خون ریخته شبی بخواب دید که دستاری در غایت درازی درسر می بندد چنانچه از درازی آن دستار و عقدکردن آن اورا سامت

(۲ ن) همچنان در هر چار نسخه است

دردي و بر بستر چنان بودی که خرمني بزرگ چون از خواب بیدار شد با هر کس از مقربان و ارباب دانش که با او بودند باز میگفت هیچ یک آنرا تعبیر نمیکرد که دل او بران قرار گرفتي تا یکی از مقربان گفت که این لباس بازرگان است که از اطراف مغرب آیند بدین زمین ایشانرا طلب باید کرد تا این تعبیر از انجماعت معلوم گردد بحکم آن تدبیر جهت تعبیر طلب کردند درمیان بازرگانان چند تن معدود یافتند از تجار عرب ودستاربند ایشانرا طلب کردند و شخصی که مهتر و عاقل تر آن طائفه بود خواب خود را با او باز گفت آن بازرگان تازی گفت عمامه تاج وافسر عرب است که العمام تیجان العرب و پیغامبر مسلمانان محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم دستاربند بوده است و خلفای اسلام دستاربندانند تعبیر خواب تو آنست که ممالک اسلام در تصرف تو آید و دیار اسلام را ضبط کني این سخن موافق رای چنگیز خان آمد و بدین سبب عزیمت او بر ضبط دیار اسلام مصمم گشت - بسر تاریخ باز آمدیم چون انزار را بگرفت و خلق را شهید کرد ازانجا بطرف بخارا آمد غرهٔ ذی الحجه سنه ست عشر و ستمائه بدر شهر بخارا لشکرگاه شد و از جهت سلطان محمد خوارزمشاه کشلو خان امیر آخر با دوازده هزار سوار در بخارا بود شهر را محصر کردند روز عید قربان سنه ست عشر و ستمائه شهر بخارا و قلعه را بگرفت و جملهٔ خلق از خواص و عوام و علما و اشراف از زن و مرد همه را از شهر بیرون کرد و شهید گردانید و جمله شهر و کتابها را تمام بسوخت و خراب کرد و اندک خلق را اسیر کرد و از بخارا روی بطرف سمرقند نهاد و مقدم

لشکر چنگیز خان که از بیابان بیرون آمد و انزار بگرفت و بدژ بخارا آمد و بگرفت ترکی بود نام او تموجی جزبی مردی بغایت جلد و بلغظ مغلی جزبی حاجب را گویند چون بدر سمرقند آمد باول آمدن لشکر مغل کمین ساختند و اهل سمرقند بجنگ بیرون رفتند چون کمین بکشادند هزیمت بر لشکر اسلام و اهل سمرقند افتاد و بقدر پنجاه هزار مسلمان شهید شدند و بعد ازان قریب ده روز چیزی زیاده بر اطراف مقام کردند و در سمرقند از جهت سلطان محمد خوارزمشاه شصت هزار سوار بود از ترک و غوری و تاجیک و خلج و قرلغ و جمله ملوک غور چنانچه خرزور ملکی و زنگی و حرحم (۲) و دیگر ملوک غور هم آنجا بودند - روز عاشورا دهم ماه محرم سنه سبع عشر و ستمائه سمرقند بگرفت و شهر را خراب گردانید و بسوخت و بعضی را اسیر کرد و اطراف ما وراء النهر و فرغانه تا در بلاساغون لشکرها نامزد کرد و شهرها جمله خراب کرد و خلق را شهید گردانید و در ضبط اطراف ممالک افواج مغل فرستاد و کشلوخان تتارکه پادشاهزادهٔ قبائل تتار بود و کور خان خطا را بگرفت آورده لشکر در عقب او از بالای ترکستان نامزد کرد تا اورا در حدود جاب (۳) و قصبهٔ کیکوب که غرجستان و کوهپایهٔ سمرقند است بگرفت و بگشت و چون خبر گرفتن سمرقند و شهادت و اسیر شدن خلق و لشکر اسلام که آنجا بود بسلطان خوارزمشاه رسید بدر بلخ چنانچه بتقریر پیوسته است ازانجا منهزم شد و بطرف نشاپور

(۲ ن) شف صفحه ۳۲۹ (۳ ن) حباب

آمد و چون خبر رفتن خوارزمشاه از حوالي بلخ و تفرقه غلبهٔ لشکر ها بسمع چنگیز خان رسید از لشکرگاه مغل شصت هزار سوار در تبع دو مغل بزرگ یکی سوده بهادر و دوم یمه[۵] نویین در عقب سلطان محمد خوارزمشاه از جیحون عبور فرمود و بطرف خراسان فرستاد آن طائفه در ماه ربیع الاول سنه سبع عشر و ستمائه از آب جیحون عبور کردند و بحکم فرمان چنگیز خان بهیچ شهری از شهر های خراسان ضرری نرسانیدند و تعلق نکردند مگر در ولایت هرات بموضعی که آنرا پوشنج گویند یکی از اکابران لشکر در تاخت در ان موضع بدوزخ رفت و آن حصارک مختصر بود بجنگ بگرفتند و جمله مسلمانان را آنجا شهید کردند و ازانجا بطرف نشاپور بر آمدند و بدر شهر نشاپور رسیدند و آنجا جنگ شد داماد چنگیز خان کشته شد بانتقام آن مشغول شدند و بطرف طبرستان و مازندران رفتند در طلب سلطان محمد خوارزمشاه و سلطان که بر در تمشه که راه مازندران است لشکرگاه داشت که ناگاه لشکر مغل بوی رسید سلطان اتسز[۶] حاجب را در زیر چتر در قلب لشکر بگذاشت و ادرا فرمانداد که لشکر را بطرف دامغان و عراق برد و خود بکوههای مازندران در رفت و بدریا نشست چنانچه پیش ازین بتقریر پیوسته است لشکر مغل دوفوج شد یک فوج که بیشتر بود در عقب لشکر خوارزمشاه بطرف عراق براند و فوج دیگر اندکتر بدر تمشهٔ مازندران فرو رفت و از هر دو فوج بیشتر خبری که آن تحقیق را

(۵ ن) ایمه در جیب السیرجبه نویان نوشته (۶ ن) التسر - التز

شاید بخراسان نرسید بعضی گفتند چون سلطان خوارزمشاه را در مازندران و عراق نیافتند بر لشکر پسر سلطان که اورا رکن الدین غوری لشاسی[۶] گویند زدند او را و لشکر عراق را شهید کردند و از راه آذربایگان بطرف قبچاق بیرون رفت والله اعلم بالصواب

حدیث گذشتن لشکر چنگیز خان بر جیحون بطرف خراسان

چون یمه نویین و سوده بهادر با شصت هزار سوار بر خراسان بگذشت و بطرف عراق رفت آشوب در خراسان افتاد و فتنه ظاهر شد و هرکس از ملوک را بفرمان سلطان محمد بطرفی اتفاق افتاد و حصارها عمارت کردند و شهرها را خندق ساختند و استعداد جنگ و محافظت قلاع بقدر امکان مهیا گردانیدند که هر طرفی را بملکی سپرده بود و نامزد کرده و قلعهٔ ترمذ را بلشکر سیستان داد و مهتر ایشان امیر زنگی ابی‌حفص بود و امیر سرهنگ سام از سه پهلوان را بحصار بلخ وطخارستان فرستاد که طول و عرض آن قلعه بقدر چهار فرسنگ است و حصار بامیان بامیر عمرکردی[۲] حواله کرده بود و ملک اختیار الدین محمد علی‌خر پوست علیه الرحمة را فرمان شد تا از پرشور بضبط شهر غزنین آید و آن بلاد را محافظت کند و ملک حسام الدین حسن عبدالملک سرزراد که بقلعه و شهر سنکه غور بود و ملک قطب الدین حسن بن علی را فرمان داد تا قلعهای غور معمور کردانند

(۲ ن) سیاشتی (۳ ن) کرورادمی - باوردی

و در محافظت آن بلاد جد بلیغ نماید و ملک الکتاب اختیار الملک و دولتیار طغرائی را بقلعه کالیوار فرستاد و دو پهلوان بزرگ خراسان که ایشان را پسران یوزبک گفتندی در ان قلعه بودند و ملک شمس الدین محمد جرجانی را در شهر هرات نصب فرمود و حصار فیروز رابه پهلوان اصیل الدین نشاپوری داماد مبارک پهلوان سپرد و قلعهٔ نصر کوه طالقان را بمعتمدان ملک شمس الدین اتسز حسین حاجب داد و حصار رنگ کزروان را بخدم الغخان ابی محمد داد و قلاع غرجستان بعمید ابی سهلان شبران سپرد و قلاع غور بملک غور سپرد و شهر فیروزه کوه بملک مبارز الدین برداسی داد و قلعهٔ تولک بامیر حبشي نیزه ور مفوض فرمود و در هر قلعهٔ و شهري یکي را از معارف ملوک ترک و غوری و تاجیك نصب کرد چون سلطان محمد خوارزمشاه بطرف مازندران بهزیمت رفت و لشکرهاي اسلام پریشان شد چنگیزخان از ضبط ممالك بلاد سمرقند فارغ شد و سوار در عقب سلطان محمد روان کرد و لشکر های دیگر باطراف خراسان نامزد کرد و ارسلانخان قیالق را که مسلمان بود بقدر شش هزار مسلمانان داشت همه عجمي طولان و جزبي و لشکر مغل به پای حصار ولخ تخارستان فرستاده و خود با لشکر قلب از سمرقند بپاي قلعه ترمذ آمد و بجنگ پیوست و بعد از چند روز که مسلمانان ترمذ جنگهای بسیار کردند و مغل بسیار را بدوزخ فرستادند و مسلمانان بسیار شهید شدند اهل حصار ترمذ را بسنگ منجنیق عاجز گردانید و آن قلعه را بگرفت و جمله را شهید

کرد و ازانجا لشکر هاي مغل بطرف خراسان و غور و غزنین فرستاد و هر لشکرکه بطرف خراسان و غور می فرستادند ممر ایشان بر نصر کوه طالقان می بود عیاران از نصر کوه فرود می آمدند و بر افواج حشم مغل میزدند و اشتر و مواشي باز می ستدند و بسیار مغلانرا بدوزخ میفرستادند چون از جهاد طالقانیان فارغ شد مبالغ فوج از لشکر مغل نامزد حصار نصر کوه شدند و حصار را گرد پیچ کردند و جنگ قائم شد و اقلان جزبي و سعدي جزبی با داماد چنگیز خان که فیقو نوین نام آن ملعون بود و چهل و پنجهزار سوار داشت نامزد شدند و باطراف غور و خراسان در تاخت و هرچه در اطراف شهر و قصبات و رساتیق خراسان و غور و گرمسیر مواشی بود جمله بدست حشم مغل افتاد و تا در غزنین و بلاد طخارستان و گرمسیر نهب شد و اغلب مسلمانرا شهید کردند و بعضی را اسیر گردانیدند و درین سال سنه سبع عشر و ستمائه مدت هشت ماه لشکر مغل اطراف میزدند و درین تاریخ کاتب این طبقات منهاج سراج در حصار تولک بود و برادر کتب در شهر و حصار فیروزه کوه بود درین سال لشکر مغل بپای حصار آستیه غور آمد و مدت یازده روز جنگ های سخت کردند و دران قلعه امیر و مقطع سپهسالار تاج الدین حبشي عبد الملک سرزراد بود ملک بزرگ باستعداد تمام اما چون قضای آسماني در آمده بود با ایشان صلح کرد و درمیان ایشان رفت اورا بنزدیك چنگیزخان بردند چنگیزخان اورا خسرو غور لقب کرد و اعزاز نمود و باز فرستاد تا دیگر حصارها دست دهد چون باز آمد بعد از آنکه چنگیزخان جلال الدین منکبرني خوارزمشاه را برلب آب سنده بشکست

تاج الدین حبشی عبد الملک از کفار روی تافت و با ایشان بقتال مشغول شد و بثواب شهادت رسید همدرین سال لشکر مغل یا اقلان جزبي بدر شهر فیروزه کوه آمدند و مدت بیست و یکروز جنگهاي سخت کردند و بران شهر دست نیافتند نامراد مراجعت کردند و چون فصل زمستان بود برف بر قبائل غور باریدن گرفت و لشکر مغل از خراسان روی بماوراء النهر نهادند وآن لشکر که در غور بود بقدر بیست هزار سوار بود در مدت هشت ماه و چند روز بپای قلعه فوجي از ایشان بتاختی غازیان قلعهٔ تولک و این داعي که منهاج سراج است درمیان غازیان با کفار جهاد میکردند چنانچه کفار را امکان نزدیک شدن قلعه و حصار نبود رحم الله الماضین مدت هشت روز ان بود که تمامت روز لشکر مغل زیر پای حصار می گذشت ـ ثقات چنین تقریر کرده اند که اسیران مسلمانان بدست کفار چندان بودند که برای خاصه چنگیزخان دوازده هزار دختر بکر برگزیده بودند و با خود میبردند خلّصهم الله من ایدیهم و دمّر الکفار بقهره و قدرته ٭

حدیث عبور کردن چنگیز خان ملعون از آب جیحون

چون ربیع الاول سنه ثمان عشر و ستمائه در آمد لشکر های مغل کرت دیگر نامزد اطراف خراسان وغور و غرجستان شد و چون لشکرهای مغل را گذر بر قلعهٔ نصر کوه طالقان می بود و غازیان آن قلعه رجولیت و جان سپاري مینمودند و این حدیث بسمع چنگیزخان میرسید ولشکري

که بپای آن قلعه آمده بودند و برآن قلعه دست نمی یافتند و امکان فتح نبود چنگیزخان بجهت گرفتن آن قلعه از آب جیحون عبره کرد و در پشتهٔ نعمان و بیابان کعب که میان بلخ و طالقان است مقام نمود چون کار بر اهل نصر کوه تنگ شد دل بر شهادت نهادند و دست امید از حیات شسته پیش از حادثه فتح آن قلعه و رسیدن بدرجهٔ شهادت بسه ماه جمله باتفاق یکدیگر جامها کبود کردند و هر روز بمسجد جامع قلعه حاضر می شدند و ختم قرآن میکردند و تعزیت خود میداشتند و بعد از تعزیت و ختم یکدیگر را وداع میکردند و سلاح می پوشیدند و بجهاد مشغول میگشتند و مغل بسیار را بدوزخ میفرستادند و بعضی ازان طائفه بشهادت میرسیدند چون شدت مقاتلت آن غزاة بچنگیزخان رسید از پشتهٔ نعمان بپای قلعه آمد و بجنگ پیوست و بر یکطرف قلعه که دروازهٔ بالا بود خندقی در سنگ حفر کرده بودند بزخم سنگ منجنیق بارهٔ آن موضع را بگردانیدند و خندق را انباشته کردند و بقدر صد گز کشاده گردانیدند و لشکر مغل را مجال گرفتن قلعه ظاهر شد اما چنگیز خان از غایت غضب سوگند بمعبود خود یاد کرده بود که آن قلعه را سواره بگیرم مدت پانزده روز دیگر جنگ کرد و راه راست کرد تا آن قلعه را بگرفت چون سوار مغل در قلعه راند از اهل قلعه بقدر پانصد مرد عیاره جنگی گره بسته از طرف دروازهٔ کوه طالقان بیرون آمدند و بر لشکر مغل زدند و صف ایشان برهم دریدند و بیرون رفتند چون دره و لورها نزدیک بود بعضی شهادت یافتند و بیشتر بسلامت بیرون رفتند چنگیزخان آن قلعه را خراب کرد و جمله خلائق را شهید گردانید

رضي الله عنهم و رضوا عنه - حق تعالی پادشاه ما را در مسند پادشاهی مخلد داراد آمین *

حدیث آمدن سلطان جلال الدین خوارزمشاه بغزنین و وقائعی که اورا آنجا روی داد

چون سلطان محمد خوارزمشاه نزدیک ملک اختیار الدین محمد بن علي خز پوست غوری فرمان فرستاد تا از پرشور که اقطاع او بود بغزنین آید و او مرد کاردان و دلاور و مبارز و ضابط بود و مدت ده سال نصرکوه طالقان را از لشکر خوارزم نگاهداشته بود و در خراسان و غور مشهور و مذکور گشته اصل او از ملوک کبار غوریان بود چون بغزنین آمد از اطراف لشکر اسلام روی بدو نهادند و درحضرت غزنین لشکر بسیار جمع کرد چنانچه بقدر صد و سي هزار سوار جرار تمام سلاح درعرض آمد وعزیمت بران مصمم گردانید که لشکر مرتب گرداند و معاقصه بر چنگیزخان براند که در پشتهٔ نعمان لشکرگاه داشت و اورا مقهور گرداند مدام درتربیت لشکر و استعداد حشم می بود و اکابرو معارف خوارزم که از خدمت سلطان محمد جدا افتاده بودند نزدیك او آمدند و شهاب الدین الب[۴] که وزیر ممالك غزنین و غور بود و از جهت خوارزمشاه بغزنین آمد و در غزنین کوتوالی بود که او را صلاح الدین گفتندي ازقصبه گردکان[۵] بفرمان سلطان محمد چون محمد علي خز پوست لشکر جمع کرده بود و ملک خان هرات در وقت فرار بطرف سیستان

(۴ ن) البر - (۵ ن) کودکان

رفته بود چون هوا گرم شد روی بطرف غزنین نهاد و خبر سلطان جلال الدین منکبرنی از خراسان رسید که بطرف غزنین می آید شهاب الدین الب وزیر با صلاح الدین کوتوال در خفیه غدری اندیشه کرد و بزمی مهیا گردانید و ملک محمد خزپوست را بضیافت و بزم طلب کرد و آن ملک غازی را صلاح الدین کوتوال بزخم کارد شهید کرد و آن لشکر که جمع کرده بود همه متفرق گشتند - و در سال سنه سبع عشر و ستمائه ملک خان هرات از پیش لشکر مغل بغزنین آمد و ازانجا بطرف گرمسیر باز آمد بر عزیمت سیستان و از میان راه رضی الملک را ولایت پرشور داد چون رضی الملک بغزنین آمد بر عزیمت پرشور اهل غزنین اورا نگاه داشتند و بعد ازان رضی الملک بطرف پرشور رفت و لشکر عراق که آنجا بود رضی الملک را منهزم کردند چون ازانجا باز گشت سپهسالار اعظم پسر عماد الدین بلخ که امیر لشکرها (۴) بود رضی الملک را بگرفت ونگاهداشت ناگاه سلطان جلال الدین منکبرنی وملکخان هرات بغزنین رسیدند و لشکر بسیار از ترک و امرای غوری و تازیک و خلج و غیره بخدمت ایشان جمع شدند و از غزنین بطرف طخارستان راندند و لشکر مغل که در پای حصار زاولستان بود آنرا منهزم گردانیدند باز چون خبر آمدن سلطان جلال الدین منکبرنی و ملکخان و جمعیت لشکر اسلام بچنگیز خان رسید فیقونویں را که داماد او بود از هرات و خراسان بطرف غزنین نامزد کرد و چون بحدود بدوان (۵) رسیدند سلطان جلال

(۴ ن) لشکرها (۵ ن) بروان - بروار

الدین پیش آن لشکر باز رفت و مصاف داد و ایشانرا بشکست و منهزم گردانید و کافر بسیار بدوزخ فرستاد و چند بار دیگر لشکر مغل می آمد و منهزم میشد و در لشکر سلطان جلال الدین اعراق بسیار بود همه مردان کار و سواران کارزار خونخوار آن طائفه اعراق(۴) را بجهت غنائم با عجمیان خوارزمی خصومت شد لشکر اعراق از سلطان جدا شدند و بطرف دیگر رفتند سلطان با لشکر ترک بماند چون نیقونویین مغل شکسته نزدیک چنگیز خان باز رفت چنگیز خان از پشتهٔ نعمان بافوج و حشم که با او باز بودند روی بغزنین نهاد و با سلطان جلال الدین منکبرني وملکخان هرات و دیگر ملوک خوارزمی که با او بودند بر لب آب سنده مصاف کرد سلطان جلال الدین و لشکر اسلام شکسته شد و برلب آب سنده زدند مسلمانان بعضی غرق شدند و بعضی شهادت یافتند و بعضی اسیر گشتند و اندکی از آب سنده بسلامت بیرون آمدند *

حدیث کشاده شدن ولخ وطخارستان و قلعهای بامیان

چون بفرمان چنگیز خان ارسلانخان نیالق مسلمان با لشکر خود و طولان جزبی(۵) مغل بپای قلعهٔ ولخ رفتند مدت هشت ماه آنجا بنشستند و چون آن قلعه از هیچ طرف راهی نداشت لشکر مغل را فرمان داد تا از اطراف و حوالي آن کوه پایها درخت

(۴ ن) عراق ـ اعراب (۵ ن) حربي ـ خربی

و شاخ می بریدند و در پای قلعه می انداختند و با خلق چنان می نمودند که آن دره را انباشته خواهیم کرد و بصد سال آن دره انباشته نشود از ژرفی چون بلای آسمانی وقضای ربانی نازل شده بود پسر رئیس ولنج درمیان لشکر مغل افتاد وایشانرا دلالت و رهنمونی کرد بر راهی که یک پیاده سبک رو توانستی رفت درمیان کمرهای آن کوه طاقهای سنگ است بسان صفها در مدت سه شبا روز مردم مغل را می برد و دران طاقها پنهان میکرد تا چون مردم انبوه بر بالای قلعه برفت روز چهارم آن بوقت صبح نعره زدند و تیغ در جماعتی گرفتند که دروازهٔ حصار را محافظت میکردند تا دروازه را از مرد خالی کردند و لشکر مغل بالای قلعه رفت و تمام مسلمانان را شهید کرد و دل ازان مهم فارغ گردانید و بالای قلعهٔ ولنج ایشان را فرمان شد تا بپای قلعهٔ فیروار قادس آمدند و در بندان داد نصر الله المؤمنین و قهر الکافرین •

حدیث کشاده شدن شهرهای خراسان و شهادت اهل آن

ثقات چنین روایت کرده اند که چنگیزخان را چهار پسر بود مهتر را توشی[۲] نام بود و کهتر ازو را چغتای نام بود و سوم را اکتای و چهارم را که کهتر از همه بود تولی نام بود چون چنگیزخان از ماوراء النهر عزیمت خراسان کرد توشی و چغتای

(۲ ن) تواشي - توسي - در دیگر تواریخ جوجي نوشته

را با لشکر گران بطرف خوارزم و قبچاق و ترکستان فرستاد و تولي را با لشکر بسیار بطرف شهر های خراسان نامزد کرد و اکتای را با خود نگاهداشت در شهور سنه سبع عشر و ستمائه تولي از پشتهٔ کوه نعمان روي بطرف مرو نهاد و آن شهررا بگرفت و خلق را شهید کرد و ازانجا بطرف نشاپور رفت و شهر نشاپوررا بعد از جنگ بسیار بگرفت و بانتقام آنکه داماد چنگیزخان بدان موضع کشته شده بود خلق آن شهر را تمام شهید کردند و شهر را خراب کرد و دیوار های شهر را پست کرد و جفت گاو بر بست و بر شهر براند چنانچه آثار عمارت آن شهر باقي نماند چون ازان شهر و اطراف و نواحی فارغ شد ازانجا بطرف هرات آمد و بر در شهر هرات لشکرگاه کرد و جنگ پیوست و بر هر طرف منجنیق نهاد و ملک شمس الدین محمد جرجاني و ملک تاج الدین قزوینی و دیگر امرا که در شهر بودند مستعد جنگ شدند ـ اما ثقات چنین روایت کرده اند که هر سنگ منجنیق که از شهر بر لشکر گاه مغل راست میکردند درهوا رفتی و برهمان شهر فرود آمدی شهری که سلطان محمد خوارزمشاه درمدت یازده ماه بردران شهرمقاتله کرد تا فتح آن او را مسلم شد در مدت هشت ماه لشکر مغل آنجا مقام کرد و آن شهررا که سد سکندر بود بگرفت و خلق را شهید کرد ـ ثقات چنین روایت کرده اند که ششصد هزار شهید در ربع شهر در شمار آمد بدین حساب بیست و چهار لکهٔ در چهار طرف شهر از مسلمانان شهید شدند رضي الله عنهم و رضوا عنه و چون تولي عزیمت بازگشتن کرد بعضی را ازان اسیران آزاد کرد و ایشان را شحنه داد و بگذاشت و فرمانداد

تا آن شهر را آبادان کند - حقتعالی سلطان اسلام را باقي دارد •

حکایت

حکایتي برین موضع لائق است آورده شد ازوقائع آنوقت درشهورسنه اثنی عشرین و ستمائه کاتب این طبقات منهاج سراج را اتفاق سفری افتاد که داعي دولت سلطان معظم است باسم رسالت ازغور باشارت ملك سعید رکن الدین محمد عثمان مراعي طاب مرقده بطرف قهستان برای اصلاح راه کاروانها و امن بلاد چون بشهر قاین وصول بود آنجا امامی دیده شد از اکابر خراسان که اورا قاضي وحید الدین پوشنجي گفتندی رحمه الله آن امام تقریرکردکه من در حادثهٔ شهر هرات بودم هر روز بر موافقت غازیان سلاح می پوشیدمی و بر سر باره رفتمی و کثرت سواری نگاهداشتمی روزی در میان جنگ و غوغا بر سر بارهٔ شهر هرات بودم با سلاح تمام از خود و جوشن و غیرآن ناگاه پای من از سر باره خطا کرد بجانب خندق در افتادم چنانچه سنگی یا کوهی بر روی خاکریز می غلطیدم و بقدر پنجاه هزار مغل مرتد دست به تیر و سنگ بر من میداشتند تا غلطان میان لشکرکفار افتادم بدست جمعی که بجنگ در پای فصیل و روی خاکریز و میان خندق آمده بودند گرفتار شدم و این حادثه بر موضعی بود که توای پسر چنگیز خان در مقابل آن خیمه نصب کرده بود بر کنار خندق و لشکر مغل در نظر اوجنگ میکردند چون من از باره بقدر بیست گز بر روی خاکریز تا قعرخندق که چهل گز دیگر بود غلطان فرود آمدم حقتعالی بعصمت خود مرا نگاهداشت که هیچ زخم بمن نرسید و هیچ عضو از اعضای من

خسته و شکسته نشد چون بزمین رسیدم جمعی را بتعجیل بدوانید که آن شخص را زنده بیارید و بهیچ وجه زحمت مدهید بحکم آن فرمان چون مرا نزدیک تولي بردند در من نظرکرد و فرمود که بنگرید تا هیچ زخمي دارد و چون هیچ زخمي نبود فرمود که تو چه کسی از جنس آدمی یا پری یا دیو یا فرشته یا تعویذی از اسمای الغ تنگری داری بصدق بازگوي تا حال چیست من روی بر زمین نهادم و گفتم که من آدمی بیچاره ام از جنس دانشمندان و دعا گویان اما یک چیز با من بود گفت با تو چه بود روی بر زمین نهادم و گفتم که نظر چون تو پادشاهی بر من افتاد بدان سعادت در عصمت بماندم تولي را این عرضداشت من موافق افتاد و بنظر رضا در من نگریست و فرمود که این شخص مرد عاقل است و دانا لائق خدمت چنگیز خان باشد اورا تیمار می باید داشت تا بدان خدمت برده شود فرمان داد تا مرا بیکی ازان مغلان محترم سپردند چون از فتوح بلاد خراسان فارغ شد مرا با خود بخدمت چنگیز خان برد و قصه باز گفت و بخدمت چنگیزخان قربت تمام یافتم و مدام ملازم درگاه او بودم پیوسته از من اخبار انبیا و سلاطین عجم و ملوک ماضي می پرسید و میگفت محمد علیه السلام از ظهور من و جهانگیري من هیچ اعلام داده بود من عرضداشتم احادیثي که در خروج ترک روایت کرده اند بر لفظ او رفت که دل من گواهی میدهد که تو راست میگوئی تا روزي در اثنای کلمات مرا فرمود که از من قوی نامی باقی بخواهد ماند در گیتي از کین خواستن محمد اغزی یعنی سلطان محمد خوارزمشاه برین لفظ می گفت و اغزی

بر لفظ مغلي دزد باشد و این معنی بر لفظ او بسیار میرفت که خوارزمشاه پادشاه نبود دزد بود اگر او پادشاه بودي رسولان و بازرگانان مرا نکشتي که بانزار آمده بودند که پادشاهان رسولان و بازرگانان را نکشند في الجمله چون از من پرسید که قوی نامی از من بخواهد ماند من روی بزمین نهادم و گفتم که اگر خان مرا بجان امان دهد یك کلمه عرضه دارم فرمود که ترا امان دادم گفتم نام جائی باقي ماندکه خلق باشد چون بندگان خان جمله خلائق را بکشند نام چگونه باقي ماند و این حکایت که گوید چون من این کلمه تمام کردم تیر و کمان که در دست داشت بینداخت و بغایت در غضب شد و روی از طرف من بگردانید و پشت بطرف من کرد چون من آثار غضب در ناصیهٔ نا مبارک او مشاهده کردم دست از جان بشستم و امید از حیات منقطع گردانیدم و با خود یقین کردم که هنگام رحلت آمد از دنیا بزخم تیغ این ملعون خواهم رفت چون ساعتي بر آمد روی بمن آورد و گفت که من ترا مرد عاقل و هوشیار میدانستم بدین سخن مرا معلوم شد که ترا عقلي کامل نیست و اندیشهٔ ضمیر تو اندکي بیش نه پادشاهان در جهان بسیار اند هر کجا که پای اسپ لشکر محمد اغزي آمده است من آنجا کشش میکنم و خراب میگردانم باقي خلائق در اطراف دنیا و ممالک دیگر پادشاهانند حکایت من ایشان خواهند کرد و مرا پیش او قربت نماند و از پیش او بیرون آمدم و از میان لشکر بگریختم و خدایتعالی را حمد و ثنا گفتم و ازانجا خلاص یافتم الحمد الله الذی اذهب عنا الحزن ربنا لغفور شکور -

حدیث وقائع بلاد خراسان کرت دوم

چون سلطان جلال الدین خوارزمشاه لشکر مغل را در حدود بامیان و غزنین چند کرت منهزم گردانید و چنگیزخان روی بجلال الدین آورد و بطرف سنده آمد و خبر آن فتح بجمله شهرهای خراسان برسید شحنگان مغل بهر شهر و قصبه که بودند همه را بدوزخ فرستادند و در هر موضعی متغلبی پیدا شد چون چنگیز خان سلطان جلال الدین را بلب آب سنده منهزم گردانید و ساور بهادر را با اکتای بغزنین فرستاد تا شهر غزنین را خراب کرد و خلق را از شهر بیرون آورد و شهید گردانید و بعضی را اسیر گرفت و چنگیزخان از کنارهٔ آب سنده در عقب عراقیان مسلمان که لشکر بسیار و مرد بیشمار بود بطرف کیری[۲] رفت وقلاع کبری و کوه پایها را بکشاد و مسلمانانرا شهید کرد و مدت سه ماه بولایت کیری مقام کرد و ازانجا رسولان بخدمت سلطان سعید شمس الدنیا و الدین طاب ثراه فرستاد و بدان عزیمت می بود که لشکر بطرف هندوستان آورد و از راه فراجل و کامرود بزمین چین باز رود اما چندانچه شانه میسوخت و میدید اجازت نمی یافت که بزمین هند آید اما اورا از طرف طمغاج مسرعان خبر آوردند که خانان تنکت[۳] و طمغاج عصیان آوردند وآن مملکت نزدیک است که از دست او برود بضرورت از کوهپایهٔ کیری مراجعت کرد وآن کوهها همه برف گرفته بود

(۲ ن) کبری (۳ ن) تنکت

فرمود تا برف میرونتند و از پشتهٔ بلاد غزنین و کابل بطرف
خرلستان و کاشغر باز رفت و از کبری در عین زمستان اکتای را
با لشکرهای مغل بطرف غور و خراسان فرستاد و اکتای بموضعی
آمد میان غور و غزنین که آنرا پل آهنگران گویند نزدیک فیروزه کوه
آنجا لشکرگاه کرد و سعدی جزبی و منکده جزبی و جند نوین
دیگررا با لشکرگران نامزد سیستان کرد و ایکه نوین راکه منجنیقی
خاص چنگیزخان بود و ده هزار مغل منجنیقی در خیل او بوده
اند نامزد حصار اشپار غرجستان کرد والجی نوین را نامزد جبال
غور و هرات کرد فی الجمله بهر طرف از اطراف غور و هرات
و خراسان و سیستان شحنگان و حشمها نامزد شد و تمامی زمستان
این افواج حشم مغل که باطراف رفته بودند قتال کردند چون خبر
کشتن شحنگان بچنگیزخان رسیده بود فرمان داد که آن خلق را
من کشته ام از کجا زنده شدند درین کرت فرمان چنانست که هر
خلق از تن جدا کنند تا زنده نشوند برین جمله همه شهرهای خراسانرا
بار دیگر خراب کردند و لشکری که بدر سیستان رفته بود سیستانرا
بجنگ بگرفتند و در هر کوئی و خانهٔ جنگ بایست کرد تا برخلق
دست یافتند که مسلمانان سیستان از زن و مرد و خرد و بزرگ جمله
جنگ کردند از کارد و تیغ تا همه کشته شدند و عورات همه شهادت
یافتند و لشکری که بدر هرات رفته بود در هرات خواجهٔ بود چنانچه
بتحریر پیوسته است اورا خواجه فخرالدین عبد الرحمن عیرانی (۲)

(۲ ن) عجرانی

صراف گفتندي خواجهٔ در غایت ثروت و احترام درین کرت از شهر هرات را چند روز نگهداشت و ملک مبارز الدین شیرازی[۲] از حصار فیروزه کوه منهزم بهرات باز آمد اورا سر لشکر هرات ساخته بودند - چنین روایت کنند که چون هرات درین کرت بکشادند این ملک مبارز الدین مرد خوب و پیر و خوش منظر بود در میان شهر سوار شد و سلاح پوشیده با برگستوان و نیزه گرفته جهاد میکرد تا شهادت یافت و الله اعلم بحقائق الاحوال •

حدیث فتح قلعهٔ کالیون و فیوار از لشکر مغل

چون از کار هرات فارغ شدند و هرات را خراب کردند لشکر مغل دو فوج شدند یک فوج بطرف سیستان برفت سعدي جزبی و دیگر نویان بزرگ برسر آن لشکر و یك فوج دیگر بپای حصار کالیون آمد و در دور قلعه لشکرگاه کرد و آن قلعه حصنی است که در دنیا باستحکام آن حصار موضعي نیست چه در بلندی و رفعت و چه در حصانت - و لفظ کتب استادان که در علم مسالک و ممالک جمع کرده اند بدین وجه ذکر آن قلعه آورده اند که احصن حصون الدنیا و احسنها کالیون حصاریست که از پای شهر هرات تا بپای آن قلعه هرکه روان شود بیست فرسنگ روی در بالا و رفعت می باید رفت تا بپای آن حصار رسد و چون بپای آن حصار رسیده شود یك فرسنگ در بالا بباید رفت تا بپای سنگ آن قلعه

(۲ ن) سبزواری - مرواری

رسد که بارهٔ حصار بر سر آن سنگ است و بلندي آن سنگ بقدر یکهزار ذرع یا زیادت باشد و روي آن سنگ بمثل دیواریست که برفتن هیچ جانور بران ممکن نگردد مگر حشرات ارضي را و بران سنگ صخن بقدر چهار تیر پرتاب یا زیادت باشد و هفت چاه آب دران قلعه در سنگ خارهٔ حفر کرده اند و در هر یک چندان آب زاینده باشد که هرگز بخرج نقصان نگردد و درمیان قلعه میداني بس بزرگ بود وپسران ابوبکر که پهلوانان سلطان محمد بودند و دو پهلوان نامدار با دو ژنده پیلان کارزار کوتوالان آن قلعه بودند - ثقات چنین روایت کرده اندکه هر دو برادر در رجولیت وعیاری نامدار و امیران حصار بودند و هر دو برادر در بلندي قامت چنان بودند که وقتی که دست در رکاب سلطان محمد زده بطوف میرفتند سر ایشان از سر سلطان محمد برابر بودی و درین حوادث اختیار الملک دولتیار طغرائی که یکی از فرماندهان مملکت خوارزمشاهی بود هم در آن قلعه آمده بود چون سوار کافر بپاي کالیون آمد در قلعه مرد و سلاح بسیار بود سخمد خوارزمشاه ده یازده سال آن قلعه و قلعهٔ نیوارکه در مقابل اوست در بستان و زحمت داده بود تا آنرا بدست آورده و از مرد و سلاح و ذخیره مشحون گردانیده چون با کفار جنگ آغاز کردند و مبالغ مغل بدوزخ رفت و شب و روز بقتال و دفع کفار مشغول شدند و کار دلیري اهل قلعه بجائی انجامید که لشکر مغل را بشب خواب از خوف ایشان ممکن نبود کفار گرد برگرد تمام حصار دو باره ساختند و دو دروازه نهادند و روی در قلعه و باره مقابل نهادند و مرد پاس بشب معین گردانیدند -

ثقات روایت کرده اند که روباهی در پای سنگ حصار کالیون در اندرون بارهٔ مغل مانده بود مدت هفتماه آن روباه را راه نبود که بیرون رفتی محافظت لشکر مغل بدینمقام رسیده بود چون مدت یکسال از دربندان حصار بگذشت سعدی جزبی بلشکر مغل از در سیستان بخراسان آمد و بپای قلعهٔ کالیون بار دیگر لشکر مغل ضم گشت ورنجوری وبا بر اهل قلعه استیلا یافت و بیشتر از خلق هلاک شدند بسبب آنکه ذخیرهٔ قلعه گوشت قدید و پستهٔ بسیار بود که پستهٔ خراسان همه از حوالی کالیون باشد بواسطهٔ خوردن گوشت قدید و پسته و روغن آن خلق قلعه رنجور میشدند و پای و سر آماس میکرد و در میگذشت چون مدت دربندان حصار آن طائفه شانزده ماه بگذشت آدمی پنجاه بیش نماند ازینجمله بیست کس رنجور بپای آماسیده و سی کس تندرست یکی ازان طائفه از قلعه بیرون رفت و بلشکر مغل پیوست و حال خلق قلعه باز گفت چون طائفهٔ کفار را از حال اهل قلعه بتحقیق انجامید جمله لشکر مغل در سلاح شدند و روی بقلعه نهادند و اهل قلعه دل بر شهادت خوش کردند و تماست نعمت قلعه از زر وسیم و جامهای ثقال و آنچه قیمت داشت همه را در چاههای قلعه انداختند و بسنگهای گران قلعه سر آنرا بینباشتند و باقی آنچه بود بآتش بسوختند و در قلعه باز کردند و شمشیر بر کشیدند و خود را بر کفار زدند و بدولت شهادت رسیدند و چون قلعهٔ کالیون فتح شد جماعتی لشکریان که بپای قلعه ولخ طخارستان بودند چنانچه طولان جزبی و ارسلانخان قیالق بافواج لشکر مغل بحکم فرمان چنگیزخان بپای قلعهٔ

فیروز قادص آمدند و این فیروز قلعهٔ است در حصانت و متانت و استحکام از قلعهٔ کالیون قوي تر و حال محکمی آن قلعه باندازهٔ است که ده مرد آن را محافظت تواند کرد و میان قلعهٔ فیروز و کالیون بعد مسافت ده فرسنگ باشد چنانچه هر دو قلعه در نظر یکدیگر بودندی اگر بپای کالیون سوار بیگانه آمدی بروز درد و بشب آتش کردندی اهل قلعهٔ فیروز را معلوم شدی و اگر بپای قلعهٔ فیروز آمدي همین حکم داشتي طولان جزنی و ارسلانخان فیالق مدت ده ماه درپای قلعهٔ فیروز مقام داشتند و بجهت قلت علوفه نهایت تنگ آمدند آنجماعت را از ذخائر قلعهٔ کالیون ما یحتاج معاش آوردند تا چند روز در حوالي آن قلعه مجال مقام یافتند و شخصی از قلعهٔ فیروز درمیان لشکر طولان جزنی فرود آمد و از حال اهل آن قلعه خبر داد که تمام هلاک شدند و در تمامي قلعه هفت مرد بیش زنده نیست و ازین هفت چهار یا پنج رنجور اند آنگاه کفار سلاح پوشیدند و قلعه را بگرفتند و آن هفت کس را شهید کردند رضی الله عنهم و رضوا عنه و این حوادث در اواخر شهور سنه تسع عشر و ستمائه بود حال آن دو قلعه که درخراسان و غور ازان محکم تر نبود این بود که بتقریر پیوسته - ملك تعالی سلطان سلاطین اسلام را در مسند شهریاری عالم باقي و پاینده داراد آمین رب العالمین *

حدیث واقعات غور وغرجستان و فیروزه کوه

اما شهر فیروز کوه که دار الملک سلاطین غور بود درشهور سنه سبع

عشرو ستمائه که اقلان جزبي با حشم های مغل بدر شهر آمد و بیست و اند روز جنگهای قوی کردند و بی‌مراد باز گشتند خلق فیروزه کوه با ملک مبارز الدین شیرازي خلاف و خروج کردند مبارز الدین بضرورت بقلعه بالا رفت و آن قلعهٔ بود بر شمالی مشرق شهر بر سر کوه بلند و شامخ و بران موضع درعهد سلاطین غور یک قصر بزرگ بیش نبود و رفتن ستور بران ممکن نبودي اما درین عهد که ملک مبارز الدین شیرازي آن قلعه را معمور گردانیده بود و در دور سر آن کوه باره بر کشید و راه قلعه چنان کرده بود که شتر با بار بران قلعه بر رفتي و صد هزار را امکان مقام بودي چون میان اهل شهر فیروزه کوه وملک مبارز الدین مخالفت افتاد و مبارز الدین درقلعه بالا رفت اهل شهر بخدمت ملک قطب الدین حسن طاب ثراه مکتوبات نبشتند و آمدن اورا استدعا نمودند ملک قطب الدین با لشکر خود در فیروزه کوه رفت و پسر عم خود ملک عماد الدین زنگی نعلی را در فیروزه کوه نصب کرد و این حال درشهور سنه ثمان عشروستمائه بود چون لشکرهای کفار از غزنین با اکثای بطرف غور آمدند یکفوج مغاصه بر فیروزه کوه براند ملک عماد الدین زنگي را در شهور سنه تسع عشر و ستمائه شهید کردند و خلق شهر را بشهادت رسانیدند و مبارز الدین از قلعه بیرون شد و بطرف هرات آمد آنجا شهید شد و شهر فیروزه کوه تمام خراب گشت اما قلعهٔ توالک ملک مبارز الدین حبشی نیز وراز جهت سلطان محمد خوارزمشاه طاب ثراه ملک توالک بود و قلعهٔ توالک حصاری است معلق با هیچ کوه پیوند ندارد و بنیاد آن قلعه از منوچهر است و ارش تیر اندازان

قلعه را داشتند و بر بالای قلعه در سنگ خاره خانها است که امرا ارشي گویند و امیر نصر تولکي بر پای قلعه چاهي بآب رسانیده است دور چاه بقدر بیست گز در بیست گز باشد در سنگ خاره هرگز آب آن چاه کم نشود بکشش و پایاب هم ندارد و قلعهٔ بس محکم است میان غور و خراسان چون سلطان بدر بلخ آمد حبشی نیزه ور با لشکر تولک ببلخ باز آمد و خدمت درگاه اعلی دریافت او را فرمان شد تا بتولک باز رود و کار قلعه و استعداد جنگ مغل مرتب کند چون باز آمد اول سال سنه سبع عشر و ستمائه چند کرت سوار مغل بپای قلعه آمد و در حوالی بدوانید و در شهور سنه ثمان عشر و ستمائه فیقو نویین که داماد چنگیزخان بود و چهل هزار سوار مغل و دیگر اصناف داشت با لشکر بپای قلعهٔ تولک آمد حبشي نیزه ور از وي مالي قبول کرد و از قلعه فرود آمد و اورا خدمت کرد و بقلعه بازگشت و حبشی نیزه ور آن مال که قبول کرده بود بر اهل تولک قسمت کرد و بعنف بستد و آن حبشي نیزه ور در جوانی اول عهد سلطان خوارزمشاه مردی مفرد بود نشابوري مسمي دوز در خراسان و خوارزم مثل او نیزه وری نبود و بکرات از لفظ او شنیده شده است که اگر برروی زمین برپشت باز خم و چوبي بدست گیرم چهار مرد نیزه ور را از خود دفع کنم فی الجمله عظیم نیکو مرد بود و او را خیرات بسیار است و صدقات بیشمار درینوقت بجهت قسمت مال کل خلق تولک از وي مستزید شدند و در مطالبهٔ آن زحمت دیدند یکی از افاضل دران وقت بیتی گفته است چون لطیف بود آورده شد تا در نظر بادشاه اسلام آید و اهل بلاد تولک را بدعا یاد دارند خواجه

امام جمال الدین غازرچي گوید رحمة الله علیه *

گفتم حبشی نیزه ور این خسران چیست
با تولکیان شکنجه و زندان چیست
گفتا که منم کفشگر و فیقو سگ
سگ داند و کفشگر که در انبان چیست

رحم الله الماضین و ادام دولته السلطانیة چون تولکیان از حشم و رعایا استزادت پذیرفتند و بروی خروج کردند و اورا بگرفتند و قلعهٔ تولک و حبشی نیزه ور را بدست ملک قطب الدین باز دادند و ملک قطب الدین بدان قلعه آمد و پسر خود ملک تاج الدین محمد را بران قلعه نصب کرد و خال این کتب که منهاج سراج است و اهم او قاضي جلال الدین مجد الملک احمد عثمان حاکم نشاپوری بود خواجه و متصرف بود چون حبشي نیزه ور بدست ملک قطب الدین آمد مدتی اورا مقید داشت بعاقبتش اجازت داد تا بقلعهٔ فیوار رفت و آنجا ملک اصیل الدین نشاپوري بود اورا بگرفت و شهید کرد و چون قلعهٔ کالیون بدست کفار آمد اهل قلعهٔ تولک که قرابتیان خواجه بودند در شهور سنه سبع عشر و ستمائه پانزده سر خیل هم از قرابتیان با هم بیعت کردند و خواجه را شهید گردانیدند و پسر ملک قطب الدین را بخدمت پدر باز فرستادند و در مدت چهار سال با کفار جهاد بسیار کردند و این کتب که منهاج سراج است درین چهار سال درغزوات با اهل تولک موافقت می نمود که همه اقربا واخوان بودند و بعافیت از دست کفار بسلامت ماند چون اهل تولک بر ملک قطب الدین عاصی شدند ملک قطب الدین عزیمت

هندوستان کرد در سال سنه عشرین وستمائه و حصار توانك بسلامت ماند و بعد ازان این کلتب را در کرت اتفاق سفر قدر خان اتفاق بوجه رسالت کرت اول در سنه احدی و عشرین و ستمائه و کرت دوم در سنه اثنی و عشرین و ستمائه پس در شهور ثلث و عشرین و ستمائه از جهت ملک رکن الدین بختیار نزدیك ملک تاج الدین نیالتکین رفته شد و از جهت تاج الدین درین سال هم برسالت رفته شد نزدیك پادشاه قهستان بطرف بقسه سیستان و بعد ازان باطراف هندوستان آمده شد تاج الدین نیالتکین بتوك آمد اهل قلعهٔ توك اورا خدمت کردند ایشانرا بسیستان برد و در واقعهٔ سیستان همه شهادت یافتند و آن قوم آنجا بماندند امیر توك عزیز الدین محمد بن مبارك بود او نزدیك کیاخان رفت و تا امروز آن قلعه فرزندان او دارند و الله اعلم *

ذکر وقائع قلعهٔ سیفرود

حصار سیفرود که محکمترین قلاع جبال است و بنیاد آن قلعه سلطان بهاء الدین محمد سام بن حسین نهاده است پدر سلطان غیاث الدین ومعز الدین طاب ثراهم - چون سلطان محمد خوارزمشاه از طرف ری بطرف مازندران رفت فرمانداد تا ملك قطب الدین آن قلعه را عمارت کرد وفرصت ازیك سال بود بر بالای قلعه یك حوض پیش عمارت نتوانست کرد بعد ازان فرمان بدو ماه لشکر مغل در آمد و پیش مجال عمارت نماند دران حوض بقدر چهل روزه آب بجهت اهل قلعه جمع کرد لشکر مغل باطراف غور در تاخت

و جمله مواشی غور از همه اجناس بدست کفار افتاد و اهل غور از درمی چهار دانگ شهادت یافت ملک قطب الدین با لشکر خود دران قلعه پناه جست منکوته نوین و قراچه نوین و البر[۲] نوین با لشکر انبوه بپای آن قلعه آمدند و چون ایشان را معلوم شد که اهل قلعه را آب اندک است در پای قلعه فرود لشکرگاه نصب کردانیدند و جنگ در آغازیدند و مدت پنجاه روز بران قلعه جنگهای سخت کردند و از جانبین مسلمانان بسیار شهید شدند و کافران بیشمار بدوزخ رفتند و در حصار مواشی بسیار بود آنچه امکان قدید داشت بکشتند و قدید کردند و باقی بقدر بیست و چهار هزار و چهار صد و اند از بی آبی بمردند همه را از بارهٔ قلعه بیرون انداختند بر خاکریز قلعه در روی کوه تمام روی بقدر چهل گز آن مردار چاروا بگرفتند که یک گز کوه پیدا نبود و اهل قلعه را فرمان شد تا از آب علونهٔ هر روزه وظیفه معین کردند مردی را نیم من آب و یک من غله و وظیفهٔ ملک یک من آب بود نیم من بجهت خوردن و نیم من بجهت وضو ساختن و در قلعه هیچ اسپی نماند مگر یک اسپ خاصهٔ ملک که آب وضوی ملک در وجه آن اسپ بود در طشت جمع شدی تا آن اسپ بخوردی چون مدت پنجاه روز تمام شد جماعتی که بر محافظت حوض آب نصب بودند خبر دادند که در حوض یکروزه آب بیش نمانده است شخصی از قلعه بیرون رفت و لشکر مغل را ازین حال خبر داد ملک

(۲ ن) السر

قطب الدین چون آنحال معلوم کرد مردان اهل قلعه را نماز دیگر جمع کرد و قرار داد که فردا بامداد جمله عورات و اطفال را بدست خود بکشند و در قلعه بکشایند و هر مرد با یک شمشیر برهنه از اطراف درون قلعه پنهان شوند وچون کفار بقلعه درآیند جمله مسلمانان یکدل تیغ در نهند و میزنند و میخورند تا جمله بدولت شهادت برسند همبرین جمله عهد بستند و دل بر شهادت نهادند و این معنی در همه با طنها قرار گرفت و خلق یکدیگر را وداع میکردند تا نماز شام حق تعالی وتقدس در رحمت بکشاد و بکمال کرم خود ابری فرستاد تا بر بالا و اطراف و حوالی جبال تا نیم شب باران رحمت و برف باربد چنانچه از لشکر کفار و غازیان حصار صد هزار فریاد و گریه از تعجب عنایت باری تعالی بر آمد خلق حصار که دل از جان بر داشته بودند و دست امید از حیات شسته و تشنگی پنجاه روزکشیده و دریغمدت شربت آب سیر نچشیده از پشت خیمها و سایه بانها بطبخ ضروری چندان برف بخوردند که تا مدت هفت روز دود با آب دهان از حلق ایشان بر می آمد چون لشکر مغل آن مدد آسمانی بدیدند و عنایت آفریدگار مشاهده کردند دانستند که اهل قلعه ذخیرهٔ آب یکماهه بلکه دوماهه جمع کرده اند و فصل تیر ماه بآخر آمده است هرائنه در فصل زمستان آمدن برفها متواتر خواهد بود دیگر روز از پای قلعه بر خاستند و بدوزخ رفتند تا سال دیگر سنه ثمان وعشرین وستمائه چون نو شد باز لشکر مغل از خراسان و غزنین و سیستان باطراف جبال غور آمدند بعد از حادثهٔ جلال الدین خوارزمشاه فوجی از حشم مغل باستعداد تمام سوار

و پیاده و امیر بی شمار بپای قلعهٔ سیفرود آمدند و لشکرگاه کردند
وبجنگ پیوستند وچون ملک قطب الدین فرصتی یافته بود و حوضها
عمارت کرده و غلهٔ ذخیره بسیار جمع آورده با لشکر مغل قتال
بسیار کردند و کوشش وافر نمودند هرچند کفار جد و جهد
بیشتر نمودند کار قلعه محکمتر و غازیان دلیر تر میگشتند درین
کرت دو ماه دیگر قتال کردند و در بندان بداشت و بهیچوجه
بر قلعه دست نیافت بعد ازان کفار روی بطرف مکر و خداع
آوردند و از در صلح در آمدند و حدیث موافقت درمیان انداختند
وچون خلق مدتی زحمت حصار دیده بودند بطمع زر و جامه و
مواشی ازان بر صلح راضی شدند و ملک قطب الدین خلق را از صلح
با کفار بسیار منع میکرد اما خلق عاجز گشته بودند و بعضی
را اجل رسیده بود ازان منع هیچ فائده نکرد بعاقبت صلح شد بران
قرارکه اهل قلعه سه روز درمیان لشکرگاه آیند و بضاعتی که دارند بیارند
و بفروشند و زر ونقره از بهای آن ببرند و آنچه باید از مواشی و جامه
ببینند بخرند و به فروشند و بعد از سه روز لشکر کفار از پای قلعه
کوچ کنند چون صلح مقرر شد و خلق قلعه بضاعتی که داشتند
جمله بلشکرگاه ملاعین بردند و دو روز هر بیع و شری که بایست
بکردند و هیچ یک از مغل کافر و غیر آن کس را زحمت ندادند
چون شب سوم کفار مرد با سلاح در زیر سنگها و جامها و پالان های
چاروا و در لورهای کهنه لشکر خود پنهان کردند چون بامداد
شد سوم روز خلق از بالا فرود آمدند و درمیان لشکرگاه با ایشان مختلط
شدند بیکبار طبل و نعره زدند و هر مغل کافر و مرتد که با

مسلمانان بیع و شری میکرد همانجا آن مسلمانان را بگرفت و بکشت مگر آنچه خدایتعالی کسی را حیات بخشیده بود و هر کسی که با خود سلاح و کارد ظاهر داشت اول سلاح او را میگرفتند آنگاه اورا میکشتند - بدینجا حدیثی و پندی ناظران و خوانندگان راست و آن این است که سپهسالاری بود نشاپوری مردی تمام مبارز و جلد اورا فخرالدین محمد ارزیرگفتندی از جملهٔ خدم حبشی نیز بود و بود درینوقت بحصار سیفرود بخدمت ملک قطب الدین بود او نیز درمیان لشکر مغل رفته بود و خرید و فروخت میکرد و در ساق موزهٔ خود کاردی داشت برسم دشنه مغلی که با او بودا میکرد و آن فخرالدین را خواست تا بگیرد فخرالدین دست درکارد زد و از ساق موزه برکشید آن مغل دست ازوی بداشت و پای بکوه باز نهاد و بسلامت بحصار باز آمد موعظت آنست که مرد را درهمه حال باید که از کار محافظت خود غافل نباشد خاصه درموضعی که باخصم همکلمه یا با دشمن همنشین باشد حزم خود نگهدارد از جهت بکار آمدن خود بی سلاح نباشد باقی معتبر عصمت حقتعالی است تا کرا نگهدارد - ثقات چنین روایت کرده اند که دو بست و هشتاد مرد معروف سرخیل مبارز بدست کفار مغل گرفتار شدند و چون چنین چشم زخمی باهل اسلام رسید از غفلت در هیچ خانه نبود که غزائی نبود چون چنین حادثه شد نویغان مغل رسل درمیان کردند که مردان خود را باز خرید ملک قطب الدین اجابت نکرد چون مغلانرا معلوم شد که این غدر باهل قلعه در نخواهد گرفت دیگر روز جمله مسلمانان که اسیر شده بودند ده گان و پانزده گانرا برهم بستند و بزخم شمشیر و

سنگ و کارد میکشتند تا جمله را شهید کردند رضی الله عنهم و دوم روز استعداد جنگ کردند و ملک قطب الدین درشب آن جنگ فرموده تا جمله سنگهای گران درحوالي خاکریز قلعه بر روی کوه چنان کرده بودند که بآسیب بچهٔ از موضع خود زائل شود و بغلطد زیادت صد سنگ آسیا و دست آس در سر چوبهای گران بر سر هر چوب یک دست آس کشیده بودند و بریسمان آن چوبها بکنگرهاي حصار باز بسته و جمله سرد حصار بدو قسم فرموده نصفي برسر باره در پس کنگرها مخفی شده و نصفي بیرون قلعه در پای باره در پس سنگها پنهان گشته و فرموده بود تا آواز دمامهٔ حصار بر نیاید می باید که هیچکس خود را ظاهر نکند همبرین قرار جمله مهیا شده بودند چون بامداد لشکر کفار بیکبار از خرد و بزرگ کافر مغل و مرتد با سلاح تمام از لشکرگاه روی بقلعه نهادند چنانچه زیادت از ده هزار سرگاو بود که بالا آوردند و مسلمانان ایشانرا فرصت داده بودند تا زیادت دو تیر پرتاب بر روی قلعه بر آمدند و هیچکس از مسلمانان ظاهر نشدند چون میان کفار و مسلمانان بقدر صد گز زمین و کوه ماند از بالای قلعه دمامه بزدند غازیان و مبارزان و مفردان و سرهنگان نعره زدند و سنگها و دست آسها با چوب و رسن ببریدند و بغلطانیدند حقتعالی چنان خواست که از جمله لشکر کفار یکتن بسلامت نماند یا کشته شد یا خسته گشت از بالای قلعه تا بپای قلعه از مغل و مرتد تمام بهم باز خفتند و مبلغی از اکابر نویانان و بهادران مغل بدوزخ رفتند و باقي برخاستند و از زیر پای حصار نقل کردند این نصرت بفضل حقتعالی و وعدهٔ كَانَ حَقًّا عَلَيْنَا نَصْرُ الْمُؤْمِنِيْنَ روز پنجشنبه

بود درسنه عشرین و ستمائه - روز یکشنبه از دوازده راه بر قلعه تولک کمین کشادند و جنگهای قوی کردند و در پای تولک در آنروز مرد بسیار از کفارکشته شدند و بازگشتند و چون کافرمغل ازخراسان بازگشته بودند و جبال غور وخراسان از آنجماعت خالی شده ملك قطب الدین بر عزیمت هندوستان با دیگر ملوک غور چنانچه ملك سراج الدین عمرخروش[۲] از ولایت حار و ملك سیف الدین همه با او موافقت کردند و با اتباع روان شدند از قضای آسمانی فوجی از حشم کفار مغل درین سال نامزد تاختن خراسان شد و برسر آن لشکر مغلی بود بزرگ نام او قزل منجق بخراسان درآمدند و ازطرف هرات و اسفزار بپای قلعهٔ تولک آمدند و هرمسلمانی را که در قلعه یافتند شهیدکردند و اسیرگرفتند خبررفتن ملك قطب الدین با دیگر ملوک غوروانباع ولشکر ایشانرا معلوم شد ودرعقب لشکر غور برآمدند و برلب آب ارغند لشکرغور را در یافتند که برلب آب ارغند پل می بستند تا لشکر و اتباع و بنها بگذرانند ناگاه لشکر مغل بدیشان رسید ملك سیف الدین با لشکرخود بدامن کوه پناه گرفت و بسلامت بماند و بطرف کوه غور بازگشت و ملك سراج الدین عمرخروش بجنگ بایستاد شهید شد و ملك قطب الدین حسن بحیل بسیار با یک اسپ خود را برآب زد و با اندک مرد بیرون آمد و باقی جمله امرای غور وسرخیلان ومبارزان وعورات همه شهادت یافتند و همشیرگان و خواهر زادگان ملك قطب الدین همه شهادت یافتند و لشکر مغل

(۲ ن) خویش

ازانجا باز گشت و طرف غور و خراسان آمد *

حدیث اشیار غرجستان و دیگر قلاع

ثقات چنین روایت کرده اند که چون چنگیزخان از پشتهٔ نعمان طالقان عزیمت غزنین کرد و بنه و اثقال و خزانه همانجا بگذاشت و بر ژرفها و درهای غرجستان رفتن گردونها ممکن نبود بسبب جبال راسیات و مضائق راههای دشوار چون لشکر مغل بطرف غزنین آمد و با آن بنه و گردونها اندک سواری بود بجهت محافظت و قلاع غرجستان بخراسان نزدیك بود چنانکه قلعه رنك و بندار و قلعهٔ بلروان و قلعهٔ لاغری و قلعهٔ ستاخانه و قلعه سنکه و قلعهٔ اشیار و این قلاع بیشتر انست که طاقها است درروی کوهها چنانچه باران بر اهل قلاع ببارد و چشمهای آب از پیشگاه طاق قلعه بیرون می آید و در قلعهٔ اشیار امیر غرجه بود بس عیار و جلد نام او امیر محمد مرغزی چون در لشکرگاه مال بسیار بود و اسپ بیحد و اسپ بپشمار محمد مرغزی با مرد بسیار از قلعهٔ اشیار برفت و چندانکه امکان داشت گردونهای زر و نعمت از لشکرگاه مغل بگرفت و اسیر بسیار را خلاص داد و اسپ بسیار بدست آورد یکدو کرت ازین جنس دلیری می کرد و عیاری می نمود چون چنگیزخان از ولایت کیری بجانب ترکستان شد و پسر خود اکتای را بطرف غور فرستاد و اکتای میان فیروزه کوه و غزنین آن زمستان مقام کرد و لشکر بهرطرف فرستاد چنانچه بتقریر انجامیده است ایلهٔ نوین را که امیر ده هزار مرد منجنیقی بود نامزد حصار اشیار کرد و آن جماعت

بپای آن قلعه آمدند وبجنگ پیوستند ومدتها جنگ کردند چون دیدند که گرفتن آن حصار از غایت استحکام ومردان دلیر ممکن نیست مدت پانزده ماه بنشستند والله اعلم وکار بر اهل حصار بواسطهٔ قلت علوفه تنگ آمد تا علوفه و گوشت بود خرج میکردند چون ازین بابت علوفه نماند کار بجای رسید که هرکه کشته میشد و یا می مرد گوشت او میخوردند تا بحدیکه هرکس مرده و کشتهٔ خود بجهت قدید کردن و خوردن نگاه میداشتند - و بعضي چنان تقریر کردند العهدة علی الراوي که در قلعهٔ اشیار زن مطربی بود مادری داشت و کنیزکی مادرش بمرد مادر را قدید کرد و کنیزکش بمرد او را هم قدید کرد و گوشت هردو بفروخت چنانچه او را ازین دو سردار دویست و پنجاه دینار زر عین حاصل شد عاقبت او هم بمرد چون مدت پانزده ماه بر آمد دران قلعه بقدر سی مرد ماندند محمد مرغزی را بگرفتند و شهید کردند و سر او را بنزدیک لشکرگاه مغل انداختند بر امید خلاص خود چون لشکر مغل آن حادثه را بدیدند بیکبار جنگ پیش بردند و قلعه را بگرفتند و جمله را شهید کردند و دربنمدت قلاع غرجستان را همه بکشادند و دل از قتال فارغ کردند چنانچه در شهور سنه تسع عشر و ستمائه جمله قلاع غرجستان کشاده گشت - ملک تعالی ابواب نصرت و ظفر بر بندگان دولت سلطان ناصر الدنیا والدین ابو المظفر محمود بن السلطان مفتوح دارد بمحمد و آله اجمعین

حدیث مراجعت چنگیز خان بجانب ترکستان و رفتن او بدوزخ

ثقات چنین روایت کرده اند که چنگیز خان بوقتی که در خراسان آمده بود پنجاه[۲] و پنج ساله بود مردی بلند بالا قوی بنیت شگرف جثه موی روی کشیده سپید شده گربه چشم در غایت جلادت وزیرکی وعقل و دانائی و هیبت و قتال و عادل و ضابط و خصم شکن و دلیر و خونریز و خونخوار و اینمعنی بر همه عالمیان ظاهر است که اورا چندین معنی عجیب بوده است - اول آنکه مکر و استدراجی داشت گویند بعضی از شیاطین با او یار بودند و هرچند روز اورا غشی افتادی و دران بیهوشی هر خبری بر زبان راندی و آن حال چنان بودی که در اول ظهور این حادثه او را افتاده بود و آن شیاطین مستولی او را از فتوح خبر دادندی آن جامه و قبا که در روز اول داشته بود و پوشیده همان جامه و قبا را در جامه دانی نهاده و مهر کرده با خود می گردانید و هرگاه که اورا آن حال پیدا میشد و هر حادثه رفتوح و عزیمت و ظهور خصمان و شکست و گرفتن ولایت که خواسته بودی همه بر زبان او رفتی یک کس جمله در قلم گرفتی و در خریطه کردی و مهر بران نهادی چون چنگیز خان بهوش باز آمدی یکیک را بر وی میخواندندی و بران جمله کار میکردی و اعم و اغلب بلکه تمام آن بودی که

(۲ ن) نود ساله

واست امدی - و دیگر آنکه علم شانهٔ گوسپند نیکو دانستی پیوسته شانه برآتش نهادي و میسوختي و علامات شانه بربنطریق درمی یافتي بخلاف شانه شناسان بلاد عجم که در شانه نظرکنند - دیگر آنکه چنگیز خان در عدل چنان بود که در تمام لشکرگاه هیچکس را امکان نبودي که تازیانهٔ افتاده را از راه برگرفتی جز مالک آنرا و دروغ و دزدي درمیان لشکر او خود کس نشان ندادي و هرعورت را که در تمام خراسان و زمین عجم بگرفتندی اگر او را شوهر بودي هیچ آفریده بدو تعلق نکردي و اگر کافري را برعورتي نظر بودي که شوهر داشتي شوهر آن عورت را بکشتي آنگاه بدو تعلق کردي و دروغ امکان نبودی که هیچکس بگوید و اینمعني روشن است *

حکایت

در شهور سنه ثمان عشر و ستمائه کاتب اپن طبقات منهاج سراج را که از تمران بطرف غور باز آمده شد در قلعهٔ سنکه که آنرا خول مانی گویند ملک حسام الدین حسن عبد الملک را دیده آمد ناگاه برادرش ملک تاج الدین حبشي عبد الملک که اورا خسرو غور لقب داده بودند و ذکر او پیش ازین تحریر یافته است از طرف طالقان باجازت چنگیز خان بغور باز آمد این حکایت از وی سماع افتاد اوگفت وقتی ما از نزدیک چنگیز خان بیرون آمدیم و در خرگاهی نشستیم اقلان جزبی که من با اوآمده بودم با چند نوین دیگرحاضر بودیم و بزرگتر آن همه اقلان جزبی بود دو مغل را بیاوردند که دوش بوقت یتاق گرد برگرد لشکرهردو در خواب شده بود اقلان جزبی گفت ایشانرا کدام مغل آورده است آن مغل

که ایشانرا آورده بود آواز داد که من آورده ام گفت گناه ایشان چه بود باز گوی گفت ایشان هر دو بر پشت اسپ بودند من میگشتم و تفحص یتاقیان میکردم بدیشان رسیدم ایشانرا درخواب دیدم تازیانه بر سر اسپ ایشان زدم که شما گناهکار شدید که در خوابید و بگذشتم امروز ایشان را حاضر کردم اقلان روی بدان دو مغل کرد که شما در خواب بودید هر دو اقرار کردند که بودیم فرماندان که یکی را بکشند و سر اورا در جعد دیگری بندند و گرد تمام لشکر بگردانند آنگاه دیگریرا بکشند ایشان همه خدمت کردند و در حال آن فرمان بجا آوردند من در تعجب بماندم اقلان جزبی را گفتم که گواه و حجت آن مغل را نبود چون میدانستند که جزای ایشان کشتن خواهد بود چرا اقرار کردند و اگر منکر میشدندی از کشتن خلاص یافتندی اقلان جزبی گفت چرا عجب می آید ترا شما تازیکانید چنان کنید و دروغ گوئید مغل اگر هزار جان در سر آن شود کشتن اختیار کنند و دروغ نگویند که دروغ گفتن کار تان باشد یعني تازیکان ازین چیزها است که خدایتعالی بلای ما بر شما فرستاده است - باز آمدیم بذکر تاریخ - چون چنگیز خان بکبری در عقب عراقیان بعد از شکسته شدن سلطان جلال الدین منکبرني برفت مدت سه ماه دران کوهها مقام کرد و بشکار میرفت و بجهت آمدن بطرف هندوستان شانه می سوخت اجازت نمی یافت وعلامات نصرت بر زمین هندوستان نمی دید و عزیمت آن داشت که مگر از راه لکهنوتي و کامرود بر زمین چین باز رود و چون از علامت شانه اجازت نمی یافت توقف میکرد که ناگاه از طرف طمغاج و تنکت مسرعان برسیدند

و خبر دادند که تمام بلاد چین و طمغاج و تنکت عاصی شدند و آن مملکت نزدیک است که بسبب بعد مسافت از دست گماشتگان مغل بیرون رود بواسطهٔ آن خبر دلنگران شد و هم از راه کوه و بلاد بست بازگشت چون بدان بلاد رسید خانی بود در بلاد تنکت مرد بغایت جلد دلیر اورا لشکر بسیار و آلت و عدت بی شمار بود و از غایت کثرت حشم و قوت خدم و وسعت ولایات و وفور نعمت و اموال و خزائن خود را تنگریخان نام کرده بود و چند کرت لشکر مغل بولایت او دوانیده و بر وی و بر ولایت وی دست نیافته و چند بار مصاف چنگیز خان شکسته بود درینوقت چون چنگیز خان از بلاد عجم و دیار اسلام بازگشت آن تنگریخان با ملوک و امرای خود مشورت کرد که چنگیزخان آمد بارها پیشین با او جنگ کردیم و اورا بشکستیم درینوقت باز آمده است ولشکرار بسیار شده و روی بالتون خان طمغاج دارد صواب آنست که ما با او صلح کنیم و موافقت نمائیم و با او یکجا بولایت خطا زویم و التون خان را براندازیم رای او و ملوک او برین جمله قرار گرفت و با چنگیز خان صلح پیوست و عهد و وثیقت درمیان آورد چون دلش برین ایتلاف آرام گرفت نزدیک چنگیز خان آمد و لشکر او با لشکر چنگیز خان در آمیخت و روی ببلاد چین و خطا نهادند آبی بود قرا قرم نام ازان آب بگذشتند بر عزیمت نهب ولایت خطا جماعت نویان و مغلان با چنگیزخان گفتند که لشکر ما بجانب خطا میرود اگر بر ما شکستی باشد لشکر تنگریخان همه خصم ما اند و ولایت او پس پشت ما باشد از مایکی بسلامت در ولایت خود نرسد صواب آنست که چون

تنگریخان میان ما است اورا بکشیم و دل از کار او فارغ کنیم تا ما را در عقب خصمی نماند بدل فارغ روی ببلاد خطا نهیم دل چنگیز خان برین رای قرار گرفت تنگریخان را بگرفت و فرماندان تا او را بکشند چون تنگریخان را یقین شد که او را بقتل خواهند رسانید گفت یک سخن من بچنگیز خان برسانید و آن سخن این است که من با تو غدر نکردم و بعهد نزدیك تو آمدم تو با من غدر کردی و عهد مرا خلاف کردی اکنون گوشدار چون مرا بکشی اگر از من خون سپید زنگ چنانکه بشیر ماند بیرون آید بدانکه تو بعد از من بسه روز بمیری چون این سخن بچنگیز خان رسید بخندید و گفت این مرد دیوانه شده است از زخم کشته هرگز خون چون شیر بیرون نیاید یا خود کسی خون سپید ندیده است زود تر اورا بقتل باید رسانید چون جلاد تنگریخان را شمشیر زد خون سپید چون شیر از زخم او بیرون آمد و او هلاک شد چون خبر آن حال عجب بچنگیزخان رسید زود برخاست و آنجا آمد چون واقعه بران جمله دید دلش بزد و قوت ازو ساقط شد و سوم روز دلش بطرقبد و بدوزخ رفت و وصیت کرده بود که می باید که تا جملهٔ خلق تنگریخان را از زن و مرد و خرد و بزرگ بکشند و هیچکس را زنده نگذارند چون چنگیز خان بدوزخ رفت اکتای را وصیت کرد بپادشاهی اکتای بازگشت و جملهٔ خلق شهر و ولایت تنگریخان را بقتل رسانید - حقتعالی سلطان سلاطین اسلام را در مسند شاهی بر تخت شاهنشاهی تا غایت امکان پاینده داراد آمین رب العالمین *

الثالث توشی بن چنگیز خان

توشي پسر بزرگتر چنگیز خان بود و بغایت جلد و دلیر و مردانه و مبارز بود و عظمت او تا بحدي بود که پدر او ازو خائف بودی - و در سال سنه خمس عشر و ستمائه که محمد خوارزمشاه بذهب قبائل قدرخان ترکستان که پسر ثقفتان یملك بود رفته بود توشي از طرف طمغاج هم بدان طرف آمده بود و با لشکر خوارزمشاه یکشبانه روز او را مصاف شده چنانچه پیش ازین در ذکر خوارزمشاه بتقریر پیوسته است درینوقت چون سلطان محمد از کنار جیحون و حوالي بلخ بهزیمت شد چنگیز خان توشي و چغتاي را بالشکر گران بطرف خوارزم فرستاد تا لشکر بدر خوارزم رفت و جنگ پیوست مدت چهار ماه اهل خوارزم با ایشان جنگ کردند و جهاد نمودند و بعاقبت شهر را بگرفتند و جمله خلق را شهید کردند و همه عمارتها خراب کردند مگر دو موضع یکی کوشك واخجك[۲] دوم مقبرهٔ سلطان محمد تکش - و بعضي چنان تقریر کرده اند که چون شهر خوارزم را بگرفتند و خلق را از شهر بصحرا آوردند فرمانداد تا زنانرا از مردان جدا کنند و آنچه از عورات ایشانرا در نظر آمد نگاهداشتند و باقي را گفتند تا دو فوج شدند و همه را برهنه کردند و گرد برگرد ایشان ترکان مغل شمشیرها برکشیدند و فرمود هر دو فریق را که درشهر شما جنگ مشت نیکو کنند فرمان چنان است که از هر دو فریق

(۲ ن) اخجك

عورات جنگ مشت کنند آن عورات مسلمانان با چنان فضیحتی مشت درهم گردانیدند و یکپاس روز همه مشت می زدند و میخوردند تا بعاقبت شمشیر در ایشان گرفتند و جمله را شهید کردند رضی الله عنهن - و چون توشی و چغتای از کار خوارزم فارغ شدند روی بقبچاق و ترکستان آوردند و لشکرها و قبائل قبچاق را جدا جدا مقهور و اسیر میگردانیدند و جمله قبائل را در تصرف آوردند چون توشی که پسر مهتر چنگیز خان بود هوا و آب زمین قبچاق را بدید دانست که در همه جهان زمینی ازین نزه تر و هوائی ازین خوشتر و آبی ازین لطیفتر و مرغزار ها و چرا گاهها ازین وسیع تر نتواند بود و در خاطرش خلاف پدر خود آمدن گرفت با محرمان خود گفت که چنگیز خان دیوانه شده است که چندین خلق را هلاک میکند و چندین مملکتها را خراب میگرداند مرا صواب چنان می نماید که پدر را در شکار گاه هلاک کنم و با سلطان محمد قرابتی کنم و این مملکت را آبادان گردانم و مسلمانان را مدد کنم ازین اندیشه برادرش چغتای را خبر شد پدر را ازین غدر و اندیشهٔ برادر و عزیمت او خبر داد چنگیز خان را چون معلوم شد معتمدان خود را فرستاد تا توشی را زهر دادند و بکشتند و اورا چهار پسر بود - مهتر را نام باتو بود - و دوم را چغتا - و سوم را سبین - و چهارم را برکا - ثقات چنین روایت کرده اند که ولادت این برکا در وقت فتوح بلاد اسلام بود چون از مادر بزاد توشی پدرش فرمود که این پسر را بدایهٔ مسلمانان دهید تا ناف او مسلمان برد و شیر مسلمان خورد تا مسلمان بر آید که من پسر خود را مسلمان کردم اگر این روایت صدق است خفف

الله عنه العذاب لاجرم ببرکت این نیت برکا چون بزرگ شد در مسلمانی صلب آمد و تا بدین غایت که تاریخ این طبقات است سنه ثمان و خمسین و ستمائه از فرزندان توشی همان یک پادشاه مسلمان باقیست - حقتعالی سلطان اسلام را در ارتفاع مدارج شاهی سالهای بسیار نامتناهی باقی دارد *

الرابع اکتای بن چنگیز خان

چون چنگیز خان درگذشت اکتای را بپادشاهی وصیت کرد اگرچه چغتای از اکتای مهتر بود اما چغتای ظالم و قتال بود چون اکتای بتخت بنشست وصیت چنگیز خان بجای آورد و تمامت خلق تنکت را از زن و مرد بقتل رسانید و ازانجا بطرف ترکستان باز گشت و ممالک ترکستان را ضبط کرد و باطراف خراسان و عراق و طرف غور و غزنین افواج حشم نامزد گردانید و کارهای مملکت بر جادهٔ معدلت و حشم داری و رعیت پروری آغاز نهاد و اکتای در ذات خود بغایت کریم و نیکو خلق بود و مسلمان دوست عظیم بود بعهد او مسلمانانی که در ممالک او بودند مرفه الحال و با حرمت بودند و در تعظیم و فراغت اهل اسلام جد تمام مینمود و در دور پادشاهی او در جمله شهرهای تنکت و طمغاج و تبت و بلاد چین مساجد بنا شد و جمله قلاع و حصنهای زمین مشرق را بجماعت امرای اسلام داد و امرائی را که از ایران و توران برده بودند در شهرهای ترکستان بالا و زمین چین وطمغاج و تنکت ساکن کرد و فرمانداد تا مسلمانان را بلفظ یار و برادر یاد کنند و مغلان را

فرمانداد تا دختران را بمسلمانان دهند اگر کسی بخطبت اولاد ایشان رغبت نماید منع نکنند و در جمله بلاد مشرق نمازهای جمعه قائم شد و مسلمانان در آن بلاد ساکن شدند و قصبات و شهرهای خود را ساختند و هر کس برسم شهر خود موضعی عمارت کرد و از مسلمانان دوستي اکتای شنیده شده است آورده شد *

حکایت

ثقات چنین روایت کرده اند که چغتای مسلمانان را دشمن داشتی و پیوسته در مزاج او آن بود که خون مسلمانان بریزد و هیچ یک را زنده نگذارد و احکامی وضع کرده بود چنگیز خان که جزای بعضی ازان افعال کشتن بودي چنانچه زنا و دزدي و دروغ گفتن و خیانت کردن و هرکرا لقمهٔ در گلو بگیرد اورا بکشند و هرکه در آب بزرگ و یا خرد در رود اورا بکشند و هرکه بر کنارهٔ آب روی شوید چنانچه آب روی شستهٔ او در آن آب رود اورا بکشند و هرگناه کمتر ازین جمله باشد عقوبت او سه چوب یا پنج چوب و یا ده چوب بزنند اما بشرطیکه اورا تمام برهنه کنند و چوب زنند بغایت سخت و محکم این احکام را یسه نام نهاده بزبان مغلي یعنی حکم و فرمان - روزی اکتاي و چغتاي هردو برادر براهي می رفتند درصحراي اکتاي پیشتر بود و چغتای در عقب او بربع فرسنگ ناگاه اکتای بسر حوض آبی رسید مسلماني دران حوض سر و اندام می شست چون اکتای را نظر بران مسلمان افتاد روی بخواص خود کرد وگفت که دریغ آن مسلمان بیچاره همین لحظه بر دست برادرم چغتاي کشته خواهد شد تدبیر چیست بعد ازان فرمود از شما هیچ کس با خود

بالشت زر یا نقره دارد یکی از خواص او خدمت کرد و گفت که با من یک بالشت نقره موجود است فرمود آن مسلمانرا بده واورا بکوی تا در حوض اندازد و چون برادرم چغتای اینجا رسد و اورا بیند و مطالبه کند آن مسلمان گوید که بالشت نقرهٔ من دربن حوض افتاده است بطلب آن بالشت نقره درحوض افتاده ام تا از کشتن خلاص یابد آن بالشت نقره بدان مسلمان داد تا در آب انداخت و خود براند چون چغتای آنجا رسید آن مسلمان را در آب دید فرمود تا اورا بگرفتند و از وی مطالبه کرد و گفت چون فرمان آنست که هیچ آفریدهٔ در آب نرود چرا فرمان را خلاف کردي بر تو کشتن واجب آمد آن مسلمان گفت یک بالشت نقرهٔ من در آب افتاده است بطلب آن بالشت درین حوض افتاده ام چغتاي فرمان داد تا جماعت مغلان در آب رفتند و آن بالشت را طلب کردند چون یافتند براند و آن مسلمان بتدبیر و لطف آن بادشاه عادل کریم اکتاي خلاص یافت خفف الله عنه العذاب و بسعي او مسلمانان بسیار از دست آن ظالم ملعون که چغتاي بود خلاص یافتند - جماعتی از ثقات چنین روایت کرده اند که در تواریخ ما تقدم و ایام سالفه و قرون ماضیه در بلاد ترکستان و ممالک چین و تنکت و طمغاج هرگز بادشاهی کریم‌تر و نیکو اخلاق تر از اکتاي پاي در رکاب نکرده است چون مملکت پدر بروی قرار گرفت و برادران و خانان ترکستان کمر بستند و لشکرها ساخته کرد باطراف ممالک فرستاده و جرماغون نویان را بطرف عراق فرستاد در شهور سنه خمس و عشرین و ستمائه و منکوته نویان را بطرف غزنین فرستاد و در شهور

سنه مذکور طخارستان و قندز و طالقان حوالهٔ او کرد و ملوک خراسان و غور و کرمان و پارس که در قلعها و حصار ها باقي بودند جمله بقراقرم بخدمت اکتاي رفتند و شحنگان التماس نمودند و اطراف خراسان زوی بعمارت نهاد - از مسلمان پروری اکتای حکایت دیگر لائق است آورده شد *

حکایت

ثقات چنین روایت کرده اند که چغتاي ملعون مدام در ایذای مسلمانان جد می نمود و اسباب می انگیخت تا بلائی و زحمتی باهل اسلام لاحق گردد و بقیهٔ مسلمانان را قلع کند ومستاصل گرداند چنانچه ازمسلمانان بهیچ موضعي علامتي وبقیهٔ نماند درانتشارآن فتنه قصد و کوشش میکرد جماعت مغلان و دیگر نویغان و بهادران را بران می داشت تا از مسلمانان کلماتی وحرکاتی باکتای میرسانیدند که موجب زحمت و ضرر اهل اسلام می بود و سبب قمع وهلاک ایشان میشد تا وقتی یکی را از رهبانان بت پرست که بزبان ترکان آن جماعت را نویغان میگویند برآن داشت تا بنزدیک اکتای آمد و گفت که من چنگیز خان را در خواب دیدم مرا فرمان داده است تا بتو رسانم و تو که اکتای پسر اوئی و نصب کردهٔ چنگیزخان بهیچ وجه آن فرمان را مهمل نگذاري و ازان پس عدول و امتناع نه نمائی نباید که رضاي چنگیزخان درنیابی و آن فرمان آنست که چنگیزخان فرموده است که مسلمان بسیار شده اند و بعاقبت بر افتادن ملک مغلان ازمسلمانان خواهد بود اکنون مي باید که تمامت مسلمانانرا که در کل ممالک ما اند ازآنجا که بلاد چین و طمغاج و تنکت

و ترکستان تا بزمین ایران و عجم تمام مسلمانانرا بقتل رسانی و از ایشان نام و نشان نگذاری اکنون من فرمان چنگیز خان رسانیدم و از گردن خود آن عهده بیرون کردم می باید که تو امتثال نمائی و فرمان برداری کنی و طوائف مسلمانان را مهلت حیات ندهی تا ملك ما زوال نیابد چون این فرمان برسانید اکتای پادشاه عادل و عاقل و دانا و هوشیار بود و مسلمان دوست بفراست پادشاهانه دریافت که این سخن کذب و دروغ است و روائح دروغ از ادای آن بمشام فراست میرسد و فرا کردهٔ برادرم چغتای ظالم است لعنه الله تعالی حالی آن نوین بت پرست را فرمان داد تا منزلی بزرگانه با مراتب نزل و ما یحتاج وآنچه از لوازم او باشد مهیاگردانید و فرمودکه این فرمان بس بزرگست و با هیبت و خون بسیار خلق می باید ریخت و هیچکس نیست از ملوک و نویغان و بهادران و جزبیان (۲) که نه مبالغ مسلمانان اسیر دارد و در اطراف ممالک چین و طمغاج وترکستان و ایران وعجم متفرق اند هرایینه این فرمان بجمله می بباید رسانید تا همکنان بر حکم این فرمان بروند اکنون ترا خبر باید کرد تا بجملهٔ ممالك مغل فرستاده شود و نویغان و جزبیان و بهادران و دیگر ملوك جمع شوند و آن فرمان با هیبت بدیشان رسانیده آید و بر همکنان لازم گردد که فرمان با هیبت ترا انقیاد نمایند پس فرمان داد تا آن نوین بت پرست را بمنزلی که معین کرده بودند فرود آوردند چنانچه در اعزاز و اکرام او هیچ

(۲ ن) جربیان خرمیان

دقیقهٔ از دقائق نیکو داشت فرو نگذاشت که آن گبر لعین در زمین ترکستان و طمغاج وچین اسمی وصیتی داشت چون مدت معین برگذشت و اکابر مملکت مغل جمع شدند اکتای فرمان داد تا مجلسی پس با تکلف پادشاهانه چنانچه معهود آنجماعت بود با رسم نیکو ترتیب کردند و شرائط آن کار و بار بتقدیم رسانیدند پس اکتای بر تخت بنشست و جمله بزرگان ممالک که حاضر آمده بودند پیش تخت کمر بستند و جماعتی که محل نشستن داشتند بزانوی خدمت در آمدند پس فرمان داد تا آن نوین را باعزاز تمام در بارگاه او حاضر کردند چون بیامد و پیش تخت بنشست اکتای فرمود وقت آنست که فرمان چنگیز خان تبلیغ کنی و آنچه فرمان است برسانی تا همه امتثال نمایند آن نوین بپای برخاست و فرمان چنگیز خان بروجهی که دعوی کرده بود تبلیغ نمود و بادا رسانید همگنان روی بر زمین نهادند و باتفاق گفتند که فرمان شنیدیم و گردن نهادیم فرمان پادشاه وقت اکتای چیست که این فرمان را برچه وجه انقیاد باید نمود و چگونه می باید کرد تا بر انجمله برویم اکتای فرمود که هر دعوی را حجتی و برهانی بباید تا صدق از کذب و صحت از سقم پیدا گردد این سخن را گواهی از شواهد احوال لازم است اگر راست گردد که فرمان خان است لازم باشد که همگنان منقاد فرمان باشند و اگر کذب و دروغ و یا افترا کرده است بگفتهٔ صاحب غرض خون خلق و رعایا و بندگان بدرونی ریخته نگردد چون اکتای این سخن بگفت حاضران روی برزمین نهادند که آنچه بر لفظ خان میرود نزد

جمله عقلای عالم و اهل تمییز و خرد برین مزید نتواند بود که سخن پادشاهانه و حدیث بزرگانه است که از کمال عقل و فرماندهی همین تقاضا کند و هیچ آفریده دست اعتراض بر ناصیهٔ این فرمان نتواند نهاد اما می باید که اکتای فرمان دهد و اشارت کند که صدق و کذب و صحت و فساد این دعوی بچه وجه معلوم و مبرهن گردد اکتای روی بدان نوین بت پرست کرد و گفت که تو زبان مغلی دانی یا ترکی یا هر دو زبان بدانی آن نوین بت پرست گفت من زبان ترکی دانم و زبان مغلی ندانم اکتای روی بمغلان بزرگ کرد که اصل و نسب ایشان مغل خاص بود گفت شما را یقین و روشن هست که چنگیز خان بجز زبان مغلی هیچ زبان دیگر ندانستی همه روی بر زمین نهادند و باتفاق گفتند که سخن همچنین است که چنگیزخان هیچ زبانی دیگر ندانستی مگر زبان مغلی اکتای روی بدان نوین کرد که چنگیزخان این فرمان بکدام زبان بتو رسانید بمغلی یا بترکی اگر بمغلی گفت چون تو مغلی ندانی بچه وجه ترا معلوم شد که او چه میگوید و اگر او بترکی گفت چون او ترکی نمیدانست چگونه فرمان رسانید جوابی که از راهٔ صدق آید باز گوی تا بران رفته شود آن نوین بد کیش زشت سرشت ملعون خاموش و خجل بماند چنانچه دم ازان دوزخی بر نیامد فضیحت شد جمله بزرگان مغل و ملوک ترکستان باتفاق روی بر زمین نهادند که آن فرمان دروغ است و از صدق عاری اکتای آن نوین را گفت ترا بجهت حرمت برادر خود چغتای سیاست نمیکنم بجای خود باز گرد و بگوی تا چغتای

و اتباع او دست از ایذا و تعدي مسلمانان بدارند که ایشان برادران و یاران ما اند و قوت مملکت ما از ایشان ظاهر شد و جهانیان بمدد ایشان مسخر ما گشتند خفف الله عنه العذاب - بعضي از ثقات چنین گفتند که اینچنین الطاف و اکرام دلیل آن بود که اکتای در سر مسلمان شده بود و الله اعلم *

حدیث نامزد کردن لشکرها بطرف عراق و ترکستان

چون اکتای لشکرها بجانب خراسان و عراق فرستاد جرماغون نویین را بر سر آن لشکر فرمان داد کرد چون بطرف عراق آن لشکر برفت بقدر پنجاه هزار مغل و دیگر اجناس بزرگان ترکستان و اسیران خراسان که روي بدان دیار نهادند بقدر صد هزار سوار بود در شهور سنه ثلث و عشرین و ستمائه چون بدان دیار رسیدند خلق آن بلاد و اطراف را چندان قتل کردند که قلم را مجال تحریر آن نباشد جمله شهرهاي عراق و جبال ارّان[۲] و آذربیجان و گیلان[۳] و ولایت رستمدار که در اطراف بحر خزر است تا در بند روم و آذربیجان همه نهب شد و خراب گردانید مگر یک شهر اصفهان را که از اول ظهور چنگیز خان مغل و لشکر او بدیار عراق تا بوقتی که اصفهان کشاده شد مدت پانزده سال بایست چنانچه بعد ازین بتحریر پیوندد بموضع خود و آن لشکر مغل بر عقبهٔ حلوان بگذشت تا حوالی مدینة السلام بغداد را نهب کردند و چند کرت از حضرت

(۲ ن) ازان (۳ ن) گیدان

امیرالمؤمنین المستنصر بالله طاب ثراه بدفع طائفهٔ مغل ولشکرهای کفار ملوک اسلام با حشمهای عجم و ترک وکرد و عرب نامزد شد و با کفار قتال و جهاد بسیار کردند و درهمه اوقات فتح و نصرت مر لشکر اسلام را بود و بهیچ وجه دران عهد لشکر کفار بر اطراف وحوالي دار الخلافة دست نیافتند و جرماغون ملعون که لشکر کش کفار مغل بود در حدود قم و کاشان مقام ساخت و بعضي را بطرف فارس وکرمان بدوانید اتابک ابو بکر فارس که پادشاه آن بلاد است و برادر بزاق حاجب خطائی که مرمان ده کواشیر و کرمان شده بود بطریق صلح با لشکر مغل بساختند و مال معین مقرر کردند که هر سال برسانند و آن دو مملکت پارس و کرمان بسبب آن قرار و صلح آرام گرفتند و از لشکر کفار مغل بسلامت ماندند و باقي جمله شهرهای عراق و آذربیجان و طبرستان خراب شد وهمدرین عهد لشکرهای مغل از طرف ترکستان نامزد بلاد کابل و غزنین و زاولستان شد و ملک سیف الدین حسن قرلغ رحمة الله علیه چند کرت چون دید که استیلای کفار را جز بطریق خدمت دفع نمیتوان کرد با ایشان بوجه خدمت پیش باز آمد و شحنگان قبول کرد و ملوک غور و خراسان همه شحنگان آوردند و از جانب ترکستان طایر بهادر نامزد بلاد هرات شد و لشکرهاي مغل بطرف بلاد نیمروز رفت و درین حادثهٔ سیستان و نیمروز کرت دوم در عهد ملک تاج الدین نیالتکین خوارزمی که در سیستان مکنت و قوت گرفته بود و ذخائر وافر نهاده در شهور سنه خمس وعشرین وستمائه لشکر مغل ببلاد نیمروز رفت و قلعهٔ ارک سیستان را که بر رکن شرقي و شمالی شارستان

میدستان امت در بندان دادند و مدت نوزده ماه در پای آن قلعه مقام کردند هر چند که کفار مغل جد و جهد مینمودند بهیچ وجه بران قلعه وشهر دست نیافتند تا رنجوری وبا بر جماعت مسلمانان قلعه غالب شد و کار خلق بجائی رسید که صد مرد و دویست مرد بیک موضع که جمع می بودند بیکبار حاشا عن الناظرین برحمت حقتعالی می پیوستند - ثقات روایت کرده اند که شبی اهل قلعه تدبیر کردند تا در شب بجهت دفع لشکر مغل کمین سازند و در بعضی از تنورهای دروازهٔ شمالی پنهان شوند وچون بامداد شود از دروازهٔ شرقی حصار مرد جنگ بیرون رود و بجهاد مشغول گردد چون لشکر مغل روی بدان طائفهٔ غازیان نهند از دروازهٔ شرقی بیرون آیند و بر بالای قلعه طبل بزنند چون آواز آن طبل بدان طائفه برسد که در کمین اند از دروازهٔ شمالی کمین بکشایند و از پس پشت لشکر کفار در آیند و غزا بسنت بکنند برین قرار بقدر هفصد مرد لشکری تولکی تمام سلاح از قلعه نیم شب بدان طرف که قرار بود بکمین جای برفتند و قرار گرفتند چون بامداد فرض گذاردند و اهل قلعه سلاح پوشیدند و از دروازهٔ شرقی بیرون رفتند و جهاد آغاز نهادند و کفار مغل از لشکرگاه خود روی بدان مسلمانان غازی آوردند و جنگ سخت آغاز شد چون هر دو لشکر بزخم شمشیر و نیزه و تیر درهم آمیختند بران قرار شبانه بجهت کشاده کردن کمین طبل حصار فرو کوفتند یك کرت دو کرت هیچ یکی از مردان کمین بیرون نیامد و ازان طائفه اثری پیدا نشد ملک تاج الدین نیالتگین معتمدان فرستاد که بروید و نگاه کنید که توقف اهل کمین بسبب چیست آن

فرستاده چون بدان موضع آمد تمام هفصد مرد را دید که جان بحق تسلیم کرده بودند و در ایشان هیچ اثر حیات باقي نمانده بود نعوذ بالله منها ـ حقتعالی دولت سلطان مسلمانان را تا انقراض دور عالم پاینده دارد این حادثه بجهت آن تحریر آمد تا ناظران را معلوم و مبرهن گردد که چون خشم خدایتعالی در آید چنین آثار سیاست ظاهر گردد نعوذ بالله من غضبه ـ ثقات چنین تقریر کرده اند که اعم و اغلب واقعهٔ وبای اهل ارک سیستان آن بود که دهان شان درد آغاز می کرد و دندانها جنبان میشد و سوم روز برحمت حقتعالی می پیوستند حال وبای اهل قلعه بربن منوال بود تا ناگاه عورتی را از اهل قلعه درد دهان آغاز نهاد چون دوم روز دندانش جنبان شد دختری داشت خرد دختر را پیش خواند و بنشاند و گفت ماما امشب دست و پاي ترا بدست خود حنا بندم که فردا روز سوم است و هنگام رحلت مادر تو بدین نیت دست و پاي دخترک را حنا بست وعورات را معهود است که چون حنا بر دست و پاي کسی نهند انگشت خود را بزبان زنند تا به آب دهن انگشت ایشان تر می شود و حنا را ازان موضع جاي دیگر می برند چون دست و پای دخترک حنا بست دل بر اجل بنهاد و بخفت بامداد دندانهای آن عورت بیخ محکم کرده بود و درد دهان تمام زائل شده چون روز سوم شد آشنایان و همسایگان اورا بصحت یافتند و چهارم روز تمام تندرست گشت مردم بتعجب بماندند و از وی تفحص واجب داشتند که سبب حیات و زوال علت دهان و استحکام دندان تو چه بود و چه دارو کردی و کدام درمان

ماختی عورت گفت که من هیچ دارویی نداشتم و نکردم خدایتعالی صحت بخشید گفتند عالم عالم اسباب است آخر از تو چه حرکت و عمل در وجود آمد آن عورت حنا بستن دختر باز گفت و حدیث تر کردن انگشت و رسیدن اثر حنا بدهان خود همکنان اتفاق کردند که دافع آن علت حنا است و همچنان بود که آنحال درمیان اهل قلعه افتاد و این حدیث منتشر گشت و کار بجائی رسید که هرکرا این علت ظاهر میشد حنا در دهان می افکند وصحت می یافت چنانکه یک من حنا بمبلغ دو یست و پنجاه دینار زر سرخ رسید و هرکه حنا داشت مال خطیر از بهای آن حاصل کرد حقتعالی را لطائف بسیار است با بندگان اما اجل را هیچ تدبیر نیست عاقبت ملک تاج الدین نیالتگین را بر چشم تیری آمد و یک چشم او برفت و بعد ازان ناگاه بر سر برجی جنگ میفرمود پایش از جای بشد و از بالای قلعه بزیر افتاد و گرفتار گشت و شهید شد و قلعهٔ ارک سیستان بدست کفار افتاد و خلق را شهید کردند بعد آنکه کفار بسیار بدوزخ رفته بود چنانچه پیش ازین بتحریر پیوسته است - ملك تعالی سلطان اسلام را در مسند جهان داری باقی و پاینده داراد آمین رب العالمین *

حدیث نامزد کردن لشکرهای مغل بطرف غزنین و لهاور

اکتای چون بتخت نشست حشمها بطرف غور و غزنین نامزد کرد و طایر بهادر بر در شهر سیستان جلادت بسیار نموده بود

او در ورطهٔ یکی بود از نویانان بزرگ و آن مغل در جنگ سیستان بدوزخ رفت بفرمان اکتای طایر بهادر مهتر و فرمان ده آن طائفهٔ مغل شد بجای آن مغل بزرگ که بدوزخ رفت چون از سیستان بخراسان آمدند اینان نوین و نکودر نوین و لشکرها که بطرف غور و خراسان بودند بطرف غزنین آمدند و پیش ازین ملک حسن قرلغ را از بنیان مستاصل کرده بودند و با او مالی قرار یافت و چندانکه میخواستند که ملک سیف الدین قرلغ را بدست آرند میسر نمیشد تا در شهور سنه ست و ثلثین و ستمائه ناگاه بر ملک سیف الدین حسن قرلغ زدند و او منهزم از کرمان و غزنین و بنیان بجانب بلاد ملتان و زمین داور سنده آمد و در آنوقت تخت هندوستان بسلطان رضیه طاب ثراها دختر سلطان شمس الدین نور الله مرقده آراسته بود پسر مهتر ملک حسن قرلغ بحضرت دهلی پیوست و از راه عاطفت ولایت برن بدو مفوض شد مدتی بود ناگاه عطف کرد و بی اجازت حضرت بجانب خدمت پدر خود باز رفت و چون ملک سیف الدین ببلاد سنده آمد بلاد غزنین و کرمان بدست گماشتگان مغل بماند تا در شهور سنه تسع و ثلثین و ستمائه لشکرهای مغل و حشمهای غور نامزد لوهور گشت و طایر بهادر که متصرف هرات و بادغیس بود و دیگر نویانان که متصرفان بلاد غور و غزنین و گرمسیر و طخارستان بودند همه با لشکرهای خود چون بلب آب سنده رسیدند کبخان[۲] ایاز که مقطع ملتان بود و ملک

(۲ ن) کبیر خان

اختیار الدین قراقش مقطع لوهور بود و تخت سلطنت بسلطان معز الدین رسیده بود درین وقت چون خبر وصول لشکرهای مغل بدلتان رسید کبخان برای ناموس چتر بر گرفت و لشکرها جمع کرد و مستعد جهاد شد چون خبر جمعیت او بلشکرگاه مغل رسید عزیمت کفار برسمت لوهور مصمم گشت و بدر شهر لوهور آمدند و در حصار لوهور استعداد ذخیره وسلاح نبود وخلق لوهور باهم یکدل ومتفق شدند و اکثر ساکنان آن شهر تجار بودند و بجانب بالای خراسان وترکستان در عهد مغل سفرها کرده بودند و بروجه عاقبت اندیشی هر یک ازمغل فائده ستده و مثال امان حاصل کرده و بدین استظهار در محافظت و خسک حصار با ملک قراقش موافقت نمی نمودند و مدد و مدافعت و مقاتلت نمیکردند و لشکر اسلام بواسطهٔ آنکه ملوک ترک و غوری از سلطان معز الدین بهرامشاه خائف می بودند با هم جمع نمیشدند بدین سبب از طرف دهلي لشکری بدفع مغل بزودی متوجه نشد و مدتي بر در شهر لوهور جنگ قائم گشت و لشکر مغل بر اطراف حصار لوهور منجنیق بسیار نهادند و بارها خراب کردند و بدان مقدار که ملک قراقش را دست داد مقام نمود و جهاد کرد چون او را حال اختلاف و تفرقهٔ خواطر اهل لوهور معلوم شد قاضي و معارف بر سر بارهٔ شهر در پاس داشتن تقصیر بسیار میکردند ملک قراقش دانست که عاقبت کار او وخیم است و محافظت آن شهر از وسع و طاقت او بیرون است با فوج و حشم خود برسم شبخون بیرون آمد و بر لشکر کفار زد و بیک حمله صف لشکر مغل را برهم درید و بطرف دهلي روان شد بعضی از

خواص و حرم وی ازان حمله از وی جدا ماندند بعضی کشته شدند و شهادت یافتند و بعضی در تاریکی شب و غوغا خود را از پشت اسپ درافگندند و در خرابها و گورستانها مخفی شدند و حرم ملک همدران غوغا بموضعی پنهان شد و دیگر روز چون اهل شهر و لشکر مغل را از فرار ملک قراقش و بیرون شدن او معلوم شد دل اهل شهر و قلعه بکلی بشکست و مغل چیره شد و شهر را بگرفتند و در هر محلت قتال افتاد و مسلمانان جهاد بسیار کردند اما دو فوج از مسلمانان دران حادثه جان را کمر وار برمیان بستند و دست بشمشیر بردند و تا آن لحظه که یك رگ بر اعضای مبارک ایشان بود و حرکت داشت تیغ بیدریغ می زدند و مغل را بدوزخ میفرستادند تا آنگاه که هر دو طائفه بعد از جهاد بسیار بدولت شهادت رسیدند یکی مبارز اقسنقر کوتوال لوهور بود که در مبارزت و کار زار بر هزار رستم دستان ترجیح داشت با اتباع خود و دوم مبارز دیندار محمد امیر آخور که جهاد بسنت و غزا بوجهی دران روز نمودند که روح مطهر علی مرتضی رضی الله عنه از فرادیس جنان در موافقت همه انبیا و رسل نثار رحمتش میفرستاد با اتباع و فرزندان خود رضی الله عنهم چون لشکر مغل شهر را بگرفت خلق را شهید کردند و اسیر گرفتند اما چندان مغل بدوزخ رفت که در حد و حصر نیاید بقدر سی و چهل هزار مغل با هشتاد هزار اسپ بلکه زیادت و هیچکس نبود از لشکر کفار که زخم تیر و تیغ و ناوک نداشت و بیشتر از نویان و بهادران مغل بدوزخ رفتند و طایر بهادر با اقسنقر کوتوال همنیزه شد هر دو یکدیگر را زخم نیزه کردند طائر بهادر بدوزخ رفت و اقسنقر شیر

صفت به بهشت خرامید فَرِيْق فِي الْجَنَّةِ وَ فَرِيْق فِي السَّعِيْرِ چون لشکر مغل شهر لوهور را بگرفتند و خراب کردند و باز گشتند ملک قراقش از حدود آب بیاه بطرف لوهور باز گشت که در شب گریز از لوهور مبالغ مال از زر عین و غیر آن حامداران ملکي در آب انداخته بودند و آن موضع را نشان کرده بطلب آن اموال باز گشت چون بشهر لوهور رسید آن اموال باز یافت که بدست مغل نیفتاده بود و بعد از رفتن کفار هندوان کوکهران و گبران نیز بلوهور آمده بودند و خرابي میکردند ملک قراقش ایشانرا دریافت و جمله را بدوزخ فرستاد و بسلامت بحضرت دهلي آمد - ملک تعالی اولیای دولت سلطان سلاطین اسلام را منصور و اعدای مملکتش را مقهور دارد امین *

حدیث فوت شدن اکتای و خرامیدن او بدوزخ

روایت از سلف چنین رسیده بود رضي الله عنهم که چون خروج ترک باشد و جهان را تنگ چشمان بگیرند و بلاد عجم و ممالک ایران خراب کنند و لشکر ایشان چون بلوهور رسد دولت آنجماعت روی به نقصان نهد و قوت کفار بعد ازان کم گردد دران ایام کاتب این حروف منهاج سراج اصلح الله حاله بقدر هفت ساله بود بجهت حفظ کلام الله بخدمت معلم اعظم عالي غزنوي رحمة الله علیه میرفت که این روایت ازو سماع افتاده بود - و جماعت ثقات از امام جمال الدین بستاجي[۲] رحمه الله روایت کرده اند که در شهر بخارا

(۲ ن) بستاخی نستاخر

بر سر کرسي در اثنای تذکیر در عهد دولت اکتای بسیار گفتي که خدایا لشکر مغل را بلوهور زده تر برسان تا برسیدند و اینمعني ظاهر شد چون لوهور را فتح کردند در ماه جمادی الاولی سنه تسع و ثلثین وستمائه دوم روز از فتح لوهور جماعت رواة از تجار خراسان و ماوراء النهر گفتند که اکتای فوت شد و از دنیا نقل کرد بعد از فوت او چند کرت قبائل مغل تاخ در هم گرفتند و اکابر ملاعین ایشان اعم و اغلب بدوزخ رفتند و تفرقه بقبائل ایشان راه یافت و برادر زادگان چنگیزخان که ایشانرا پسران اوتکین میگویند بخدمت التونخان چین رفتند و چغتای و پسران او تمرد آغاز کردند و بسیار بدست یکدیگر کشته شدند لعنهم الله و مدت پادشاهی اکتای بن چنگیزخان نه سال بود چون او فوت شد یکسال و نیم هیچکس از تخم آن ملاعین بتخت ننشست و معهود مغلان چنین برد که چون پادشاهی فوت شود یک سال و نیم سوار نشوند و این مدت را سه سال شمرند یک سال نیم روز و یک سال و نیم شب چون مدت تمام شد زن اکتای ترکینه خاتون مدت چهار سال بر ممالک مغل فرماندهي کرد و درین مدت حرکات عورات .چنانچه از نقصان عقل و غلبات شهوات آید از وی ظاهر شد اکابر ممالک مغل آن حرکات را نگاه کردند و طلب پادشاه ضابط نمودند ترکینه خاتون را در موافقت اکتای روان کردند و پسر اورا بتخت نشاندند لعنهم الله *

الخامس چغتاي بن چنگيزخان لعنهما الله

چغتای ملعون پسر دوم چنگیز خان مغل بود و او مرد ظالم و سائس و قتال و بد کردار بود و همچنس ز فرماندهان مغل ازو مسلمانان را دشمن تر نبود بحدیکه هیچ آفریده نام مسلمان پیش او بر زبان نراندی مگر بدی و در همه قبائل او امکان نبودي که هیچ کس گوسپند را بر سنت مسلماني ذبح کردی همه مردار کردندي و گذاردن نماز مجال نبودي هیچ مسلماني را و پیوسته چغتای بران بودی که مسلمانان را بقتل باید رسانید و ازانشان باید که هیچ باقی نماند و هیچ یک از مسلمانان در نظر او نتوانستی آمد و او مهتر از اکتای بود چون چنگیزخان را مزاج او که بس قتال و ظالم است معلوم بود اورا وصیت پادشاهی نکرد و برادر کهتر او اکتای را بپادشاهی وصیت کرد و جای باش چغتای هم دران موضع اصل مغل بودی و از ولایات چنگیز خان که در تصرف او آمد اورا نصیب معین گردانید ولشکر او بأطراف ماوراء النهر و فرغانه و ترکستان بهرموضع بود چنانچه ازان برادرانش توشی برادر مهتر را پیش پدر نمزکرده بود که توشی در مزاج آن د رد که چنگیز خانرا در شکار گاه بکشد چون بسمع پدر رسانید چنگیزخان پسر خود توشی را زهر داد و هلاک کرد و چند سال این چغتای ملعون بر سر قبائل و لشکر های خود بود و چون قضاي اجلش دررسید حقتعالی ولی بزرگ از اولیای خود را بر دست او فوت گردانید تا بسبب آن بدوزخ رفت *

حکایت درویشی

و آنچنان بود که درویشی عارفی صافی باطنی بود از حدود خراسان اورا شیخ محمود آتش خوار گفتندی شیخی بس بزرگوار و درویشی نامدار از سر جان برخاسته و در غم حق بکاسته تن در مشقت داده و سر در جهان نهاده گرد بلاد طوف میکرد بموضعی رسید میان دو کوه که از زمین ترکستان ببلاد چین ازان راه می شوند و میان دو کوه در بندها محکم نهاده و نگهبانان داشته و اصحاب رصد نصب کرده تا هرکه بطرف چین رود یا ازان بلاد بترکستان آید آنجماعت تفحص حال بکنند و از حال ایشان باخبر باشند چون شیخ محمود آتش خوار بدانموضع رسید جماعت نگهبانان شخصی دیدند از عادت خلق بیگانه و بصورت ظاهر چون دیوانه اورا بگرفتند که تو فدائی این شیخ محمود گفت آری من فدائی ام هرچند با او الحاح کردند که تو کیستی بگو گفت من همان که شما گفته اید فدائی ام چون بدان سخن قرار نمود اورا بنزدیک چغتای آوردند مسعود بیگ جملة الملک چغتای بود شیخ محمود را بشناخت اما از خوف چغتای ملعون هیچ نتوانست که حال شیخ محمود و بزرگی او باز گوید چغتای ملعون شیخ محمود را گفت که تو کیستی گفت من فدائی ام چغتای گفت که با تو چه می باید کرد شیخ محمود گفت بفرمای تا مرا تیر باران کنند تا باز رهم چغتای فرمان داد تا اورا تیر باران کردند چون شیخ محمود برحمت حقتعالی پیوست بعد از چند روز دیگر چغتای در شکارگاه بر شکاری تیر باز گشته می انداخت هم

بر پشت آن ملعون آمد وبدوزخ رفت و خلق خدایتعالی خصوصا اهل اسلام از شر آن ملعون خلاص و مناص یافتند *

السادس کیک بن اکتای علیه اللعنة

ثقات چنین روایت کرده اند که اکتای را دو پسر بود - یکی کتن دوم کیك اما کتن که بزرگ بود بعلت افلاج مبتلا گشته بود و صلاحیت پادشاهی و ضبط ممالک و فرماندهی نداشت تخت را ببرادر خود کیک سپرد چون کیك بپادشاهی بنشست جمله گردنکشان مغل اورا خدمت کردند و لشکرها باطراف چین و ایران و هندوستان وخراسان وعراق نامزد کردند منکوته دوین را برسرلشکرهای طخارستان و ختلان و غزنین بار دیگر لشکر کش گردانید و او پیری بود کشیده بالا و یک چشم از جملهٔ خواص چنگیز خان چون منکوته بزمین ایران آمد بطالقان و قندز و لوایج مقام خود ساخت و در شهور سنه ثلث واربعین و ستمائه عزیمت ممالک سنده کرد و لشکر آن دیار را بطرف اچه و ملتان آورد و درینوقت تخت هندوستان بفرو بهاء سلطان علاء الدین مسعود شاه آراسته بود و شهر لوهور خراب بود و ملك سیف الدین حسن قرلغ بملتان بود و در شهر و حصار اچه هندو خان مهتر مبارک خان فرمان ده بود و والی از دست خود معتمدان در قلعهٔ اچه نصب کرده بود چون خواجه صالح کوتوال منکوته با لشکر مغل بکناره آب سنده رسید ملك سیف الدین حسن قرلغ حصار و شهر ملتان خالي بگذاشت و در کشتي نشست و بطرف دیول و سنده و سیستان برفت و منکوته

بپای حصار اچه درآمد و حصار داد و جنگ قائم شد و اطراف و حوالي اچه خراب کرد و اهل حصار جد و جهد بلیغ نمودند و در محافظت حصار جهد بسیار کردند و مغل بسیار بدوزخ فرستادند و هرچند لشکر مغل و نوبنان و کفار کوشش میکردند غازیان حصار سر رخنه نگاه میداشتند تا یکی از بهادران نامدار مغل که بطرفی رفته بود چون بنزدیک مذکوره آمد مذکوره را طعنه زدن گرفت که این چه قلعه است و حصار نه تو درگرفتن آن چندین توقف و تانی میورزي من بیک حمله آن قلعه را بگیرم شب آن مسند شد و مغل بسیار در سلاح کرد و ناگاه در پاس سوم که وقت آسایش پاسبان و مرد حصار بود بسر آن رخنه برآمد فضل حقتعالی آن بود که اهل قلعه در پس آن رخنه آب و گل بسیار باهم آمیخته بودند و لوري و گلزار ژرف کرده زیادت یک نیزهٔ بالا چون بهادر مغل پای در اندرون رخنه نهاد بزعم آنکه زمین است دران گلزار افتاد و غرق شد اهل قلعه نعره زدند و مشعله بر آوردند و در سلاح شدند مغلان دیگر باز گشتند و دیگر روز کسان درمیان کردند این بهادر که درش گرفتار شده است باز دهید تا لشکر از پای قلعه برخیزد چون آن لعین بدوزخ رفته بود و بآب سیاه و گل تیره فروشده باز دادن ممکن نبود اهل قلعه از گرفتاری او منکر شدند فی الجمله بفضل آفریدگار تعالی اسبابي مهیا گشت که مسلمانان اچه از دست تعدي کفار در ضمان امان بماندند و یکی ازان اسباب آن بود که چون لشکر مغل بپای حصار اچه آمد مسلمانان حصار قصه بحضرت دار الملك دهلی حرسها الله بوجه استغاثت رفع

کردند و سلطان علاء الدین علیه الرحمة و المغفرة بتحریض وجد وجهد الغخان اعظم لشکرهای هندوستان جمع کرد و بر عزیمت دفع لشکر مغل بطرف بالا نهضت فرمود و کاتب این حروف منهاج سراج دران سفر و غزو درخدمت رکاب اعلی بود چون رایات اعلی علائی بطرف آب بیاه رسید و بر شط آب بیاه متوجه طرف اچه گشت چنانچه پیش ازین در تحریر آمده است و بتقریر پیوسته حشم مغل را چون از آمدن لشکرهای اسلام معلوم شد و یزک غزاة بنزدیک ان بلاد رسید طاقت مقاومت نداشتند از پای حصار اچه نامراد باز گشتند و برفتند و آن قلعه بدولت لشکر اسلام و عنایت ربانی از شر آن ملاعین بسلامت بماند و الحمد لله رب العالمین علی ذلک *

حدیث کرامت مسلمانی

ثقات چنین روایت کرده اند که چون کیک در پادشاهی قوت گرفت و بنو اعمام خود را که پسران چغتای بودند هلاک کرد و نوینان و بهادران مغل جمله او را منقاد شدند و چند کرت لشکرهای بی اندازه بطرف چین فرستاد و اورا دران بلاد فتوح بر آمد جماعت زهاد کفار چین و بت پرستان تنکت و طمغاج که ایشانرا نوینان میگویند بر کیک استیلا یافتند مدام آنجماعت در ایذای مسلمانان میکوشیدند و اسباب رنجه داشت اهل اسلام می انگیختند تا مگر بنیاد اهل اسلام را بکلی قلع کنند و مستاصل گردانند و نام و نشان مؤمنان را از صحائف آن بلاد محو کنند

یکی ازان نوینان که در بلاد چین و ترکستان صیتی و اسمی داشت بنزدیک کیک آمد وگفت اگر میخواهی تا تخت پادشاهی و لشکر مغل برتو باقی ماند از دو کار یکی بکن یا آنکه تمام مسلمانان را بقتل رسان و یا آنکه توالد و تناسل ایشان را قطع کن مدتی برین نهج کیک را باز می نمود و بدین فساد اغرا می کرد و لطائف حیل می انگیخت و کشتن مسلمانان بسبب کثرت در بلاد چین و ترکستان و تنگت دست نمیداد و برین قرار دادند که صواب آن باشد که فرمان کیک نافذ گردد تا جمله مسلمانان را خصی کنند و مجبوب گردانند چنانچه نسل ایشان منقطع گردد و مملکت مغل از خروج و فساد ایشان بسلامت ماند چون آن تعدی و ظلم برین وجه در مزاج کیک قرارگرفت و برین وجه بیاراسید فرمانداد تا مثالی بجمله اطراف ممالک مغل از اقصی چین و ما چین تا نهایت عجم و عراق و روم و شام اصدار کنند بر همه فرمان دهان مغلان که باطراف ممالک نصب اند تا برین جمله فرمان را انقیاد نمایند و امتثال واجب دارند چون آن مثال در قلم آمد بنزدیک کیک آوردند و نشان کرد بشنگرف که آنرا الطمغاج می گویند بلغت ترکی پس آن مثال بدان نوین مغل داد که هم تو این مثال را بکل ممالک تبلیغ کن ودرین باب جد بلیغ نمای چون آن ملعون خاکسار از بارگاه کیک بیرون می آمد سگی بود که مدام بر درگاه وحوالی تخت و اطراف موکب خاص وموکب اختصاص کیک می بود و داغ خاصگی برطوق زرین مرصع او ثبت بود سگی که بر هزار شیر غرین و ببر گزین بحمله و جرأت تفضیل و ترجیح داشت این سگ در بارگاه کیک

بود چنانچه گرگ درگوسپند و آتش در سپند افتد آن نوین بد کیش را فروگرفت و بر زمین زد وآنگاه آن خاکسار را خایها بدندان از بیخ بر کند و بقوت آسمانی و بتائید ربانی در حال هلاکش کرد و حدیث دعای مصطفی علیه السلام که در حق پسر ابو لهب کرده بود * اللهم سلط علیه کلبا من کلابك * در حق این خسیس بد فعل ملعون ظاهر شد و چنین کرامتی در دین اسلام و سعادت ملت حنفی و دولت امت محمدی و اعجاز متابعان سنت احمدی را ببخشید تا از شرآن ملاعین در کنف عصمت باریتعالی بسلامت ماندند چون کیک و نوینان مغل و حاضران کفار چنین هیبتی و سیاستی مشاهده کردند از ان اندیشهٔ فاسد رجوع نمودند و دست از تعدی مسلمانان بداشتند و آن طمغاج را پاره کردند الحمد لله علی نصرة الاسلام و قمع الاصنام چون از مدت پادشاهی کیک یکسال و نیم گذشت قضای اجل در رسید و کیک بر خوان اجل لقمهٔ مرگ در دهان حیات نهاد و سبب آن هم آورده شود *

حدیث فوت شدن کیک ملعون

ثقات چنین روایت کرده اند که کیک را مدام جماعت نوینان بر ایذای مسلمانان اغرا میکردند و بران میداشتند تا اهل ایمان را زحمت میداد امامی بود دران بلاد از علمای اهل اسلام باسواع علم طریقت موصوف و صنوف عمل شریعت و فنون دقائق حقیقت آراسته ظاهرش بزیور علم و فضل محلی و باطنش بانوار صفوت و عمل مصفی در دین اسلام مشار الیه گشته و در سنت مصطفی

علیه السلام قطب مدار عالیه شده و لقب او امام نور الدین خوارزمی بود علیه الرحمة جماعت ترسایان و قسیسان و طائفهٔ نوبنان بت پرست از کیک التماس نمودند که آن امام مسلمانانرا حاضر کند تا با او مناظره کنند و ترجیح دین محمدی و نبوت او ثابت گرداند و الا او را بقتل باید رسانید بحکم این التماس آن امام ربانی را حاضر آورد عصمت وَاللّٰهُ یَعْصِمُکَ مِنَ النَّاسِ در حوالي دین او بحراست وَلَنْ یَّجْعَلَ اللّٰهُ لِلْکَافِرِیْنَ عَلَی الْمُؤْمِنِیْنَ سَبِیْلًا طوف میکرد چون دران مجلس بنشست ازوی پرسیدند که محمد چه کس بوده است بیان کن آن امام رباني گفت محمد خاتم النبیین و سید المرسلین و رسول رب العالمین سرش بتاج لَعَمْرُکَ آراسته و برش بدواج اَلَمْ نَشْرَحْ پیراسته موسی عاشق منقبة او * اللهم اجعلني من امة محمد * عیسی چاوش کوکبهٔ او مُبَشِّرًا بِرَسُوْلٍ یَّاْتِي مِنْ بَعْدِي اسْمُهٗ اَحْمَدُ آنجماعت کفار گفتند پیغمبر آن باشد که روحاني محض بود و بشهوت نسوان تعلق نکند و بدان التفات ننماید چنانچه عیسی بود محمد را نه حجره و چندین فرزند بوده است این چگونه باشد آن امام رباني گفت داؤد پیغمبر را علیه السلام نود و نه زن بوده است اِنَّ هٰذَا اَخِي لَهٗ تِسْعٌ وَّتِسْعُوْنَ نَعْجَةً و سلیمان صاحب امکان را سیصد و شصت زن در نکاح بوده است و یکهزار کنیزک خدمت فراش او کردندی آن جماعت کفار از راه تعند و انکار و مکابره و اصرار نبوت داؤد و سلیمان را علیهما السلام انکار کردند و گفتند ایشان بادشاهان بوده اند آخر الامر چون شبهت آن ملاعین فتور تمام داشت و از حلیهٔ صدق

عاری دست از معارضه بداشتند و نقش تعدی و ایذا بر صحائف معاملت نکاشتند از کیک التماس نمودند که امام را بگوی تا بر وجه سنت و طریق شریعت محمدي دو رکعت نماز بگذارد تا مارا و ترا حرکات نا مناسب او در ادای آن عبادت ظاهر گردد کیك فرمان داد که بر خیز و دو رکعت نماز بگذار بجماعت چنانچه سنت دین شما است آن امام رباني رضي الله عنه یکی از مسلمانان را که در حوالی او بود بنزدیک خود خواند و بر خاست و سنت اذان و اقامت بنماز جماعت وقتی باقامت رسانید و آیت اِنّی وَجَّهتُ ازمیان دل و جان خلیل وار بر خواند و بتحریمهٔ نماز وَلَذِکرُ اللّٰهِ اَکبَرُ در پیوست و در نماز شروع کرد و ارکان قیام و قراءت و رکوع و سجود باتمام فرائض و سنن و آداب بجای آورد و چون سر بسجده نهاد کیک چند تن را از کفار حاضر کرد تا در وقت سجده آن امام رباني و آن مسلمانان دیگر را که بوی اقتدا کرده بودند زحمت بسیار دادند و سر او بر زمین زدند بقوت و با ایشان حرکات نامد کردند تا مگر نماز ایشان قطع گردانند آن امام ربانی و عالم سبحانی آن جمله تعدي و ایذا را تحمل میکرد و ارکان و شرائط نماز تمام بجای آورد و نماز را بهیچ وجه قطع نکرد چون سلام داد روی بآسمان آورد و شرائط اُدعُوا رَبَّکُم تَضَرُّعاً وَ خُفیَةً نگاهداشت و باجازت برخاست و بمنزل خود باز رفت حقتعالی و تقدس بقدرت کامله وقهر اعدا گداز خود دران سرشب دردی را بر کیک موکل فرمود که رگ جانش بکارد اجل قطع کرد چنانچه هم در شب بدوزخ رفت و مسلمانان از ظلم و تعدي او خلاص یافتند چون پسران کیک آن

هیبت و قهر مشاهده کردند دیگر روز ازان امام عذرها خواستند و رضا طلبی کردند رضي الله عنه و عن المؤمنین •

السابع باتو بن توشی بن چنگیزخان

پیش ازین بتقریر پیوسته است که توشی پسر مهتر چنگیزخان بود چون او بقصد پدر از دنیا نقل کرد از وی پسران بسیار ماندند مهتر همه ایشان باتو بود اورا بجای پدر اوچنگیزخان بنشاند و ممالک قبائل ترکستان از خوارزم و بلغار و برطاس وصقلاب تا حدود روم تمام در ضبط او آمد و در آن دیار جمله قبائل قبچاق و قنلکی (۲) و یمک وانبری وارس و چرکس و آس تا بحر ظلمات بگرفت و جمله اورا منقاد گشتند و او مرد بس عادل و مسلمان دوست بود و مسلمانان در پناه او مرفه الحال روزگار میگذاشتند و در لشکرگاه و قبائل او مساجد با جماعت قائم و امام و مؤذن همه مهیا بودند و در مدت ملک او و عهد حیات او هیچ ضرر از فرمان او واتباع و لشکر او ببلاد اسلام نرسید و مسلمانان ترکستان زا در ظل حمایت او فراغ بسیار و امن بیشمار بود و هر ولایت که در ایران در ضبط مغل آمده بود اورا ازان نصیب معین بود وگماشتگان او در آن مقدار که قسم او بود نصب بودند و جمله بزرگان و لشکر کشان مغل اورا منقاد بودند و بنظر پدرش توشی می دیدند چون کیک از دنیا نقل کرد و بدوزخ رفت جمله در پادشاهی باتو متفق شدند جز فرزندان

(۲ ن) قنکلی - و منکلی

چغتای و این التماس بر باتو عرض کردند که تخت مغل قبول کند و او بپادشاهی به نشیند تا جمله ممتثل فرمان او باشند باتو قبول نکرد منکوخان بن تولي بن چنگیزخان را بنشاندند چنانچه بعد ازین بتقریر پیوندد - و بعضی از ثقات چنین روایت کرده اند که باتو در سر و خفیه مسلمان شده بود اما ظاهر نمیکرد و با اهل اسلام اعتقاد تمام داشت مدت بیست و هشت سال کم و بیش آن مقدار ملک راند و درگذشت - رحمه الله ان کان مؤمنًا و خفف الله عنه العذاب ان کان کافرًا - و اورا بر رسم مغل دفن کردند و آن طائفه را معهود است که چون از ایشان یکی در می گذرد در زیر زمین موضعی بقدر خانه یا صفه بنسبت رفعت آن ملعون که بدرزخ رفته باشد مهیا کنند و آن موضع را آراسته گردانند بتخت و فرش و اوانی و مال بسیار همانجا با سلاح او و هرچه خاص او بوده باشد دفن می کنند و بعضي از زنان و پرستاران و کسی را که او دوست تر از همه دارد با او دران موضع دفن می کنند آنگاه پشت آن موضع را می پوشند و بر زبر آن موضع استران می گردانند چنانچه هیچ اثر آن موضع نمی ماند و این معهود ایشان بنزدیک جمله اهل اسلام روشن است * و بدینجا حکایتی عجیب شنیده شده است بتحریر پیوست تا خوانندگانرا اعتباري در کار آخرت بیفزاید و الله اعلم *

حکایت عجیب

روایت از خواجهٔ مقبول القول که اورا رشید الدین حکیم بلخي گفتندي سماع افتاده است در سال سنه ثمان و اربعین

و ستمائه که از خراسان بهندوستان بتجارت آمده بود و با کاتب
این طبقات منهاج سراج در سفر ملتان همراه بود بدین موضع
آورده شد تا منظور نظر سلطان سلاطین اسلام گردد این خواجه
رشید الدین حکیم چنین تقریر کرد که یکی از مهتران مغل که
خیل و خدم و مال وحشم بسیار داشت در زمین قرا قرم مغل بدوزخ
رفت بجهت دفن آن ملعون موضعی بغایت با تکلف مرتب
گردانیدند و سلاح و مال وافر و فرش و اوانی بسیار که با او بود
نهادند و تخت آراسته مهیا گردانیدند و خواستند که دوست ترین
کسان اورا با او دفن کنند رای زدند که از خدم او کدام کس را
دفن کنند تا مونس او باشد جوانی بود از حدود ترمذ خراسان
درطفولیت اسیر آن گبر مغل شده بود در اوائل واقعهٔ خراسان و
چون ببلوغ رسید و برنا و مرد شد و بمرتبهٔ رجولیت بر آمد
بغایت جلد و زبرک و کاردان و با کفایت گشت چنانچه
تمامت کلی و جزوی آن ملعون در تصرف او آمد و او را چون پسر
خوانده بود بدین سبب همه اموال و مواشی و آنچه درملك او
بود در ضبط کرده بود و جمله خدم و تبع آن مغل در تحت فرمان
او بودند که هیچ یکی را بی اجازت آن جوان بر هیچ چیز آن ملعون
دست تصرف نبودی درینوقت همه باتفاق گفتند و هلاک آن
جوان را میان بر بستند که آن مغل هیچکس را دوست تر ازین
جوان نداشتی آن جوان را با آن مغل دفن باید کرد غرض
ایشان آن بود تا او را هلاک کنند و انتقام فرمان دهی او ازو باز
خواهند برینمعنی جمله اتفاق کردند و آن جوان مسلمان درمیان

بین ساده متحیر بماند و دل بر مرگ نهاد چون دید که هیچ مفری و دست آویزی ندارد جز حضرت غیاث المستغیثین دست تضرع در حبل اَمَّنْ یُجِیْبُ الْمُضْطَرَّ اِذَا دَعَاهُ زد و غسل پاک بیاورد و جامهٔ پاک بپوشید و پای دران مطموره نهاد چون آن موضع را بپوشیدند آن مسکین در گوشهٔ آن موضع روی بقبله آورد و دو رکعت نماز بگذارد و بذکر کلمهٔ شهادت مشغول شد ناگاه گوشهٔ از آنموضع بشگافت و دوشخص با مهابت که صد هزار شیر را از منظر ایشان زهره آب گردد درآمدند هر یکی با حربهٔ آتشین چنانچه شعلهٔ آتش ازحربهای ایشان گرد بر گرد تخت مغل در امد و یک شرر ازان شرارهٔ آتش بقدر سر سوزنی بر رخسار آن جوان افتاد و بسوخت و جراحت کرد یکی ازان دوشخص گفت که درین موضع مسلمانی مینماید و آن دیگری روی بدان جوان کرد که تو کیستی جوان میگوید من گفتم عاجزی و اسیری و ضعیفی بدست این مغل گرفتار گفتند تو از کجائی من گفتم از ترمذ سر حربهٔ خود در گوشهٔ آن خانه بزدند گوشهٔ آن خانه بشگافت بمقدار دری مرا گفتند بیرون رو من پای بیرون نهادم و خود را در زمین ترمذ یافتم ازانجا که فراقرم مغل است تا ترمذ ششماه راه زیادت باشد تا بدینوقت آن جوان در حدود ترمذ برسر املاک و اسباب خود ساکن است و هر مرهم که بر سر جراحت آن شرر آتش میکند بهیچوجه مندمل نمیگردد وهمچنان بر قرار بقدر سر سوزنی می تراود و ترشح میکند سبحان المقدر ما یشاء - ملک تعالی سلطان سلاطین زمان ناصر الدنیا و الدین را بر تخت شهریاری باقی و پاینده داراد *

الثامن منکوخان بن تولی خان بن چنگیز خان

ثقات چنین روایت کرده اند که تولي پسر کهتر چنگیزخان بود و شهرهاي خراسان را خراب کرد چنانچه ذکر او در حادثهٔ شهر هرات بتحریر پیوسته است و اورا چهار پسر بودند مهتر منکو خان دوم هلاو سوم ارق (۲) بوقه و چهارم قیلان چون کیک بدرزخ رفت پسران چغتاي ملک طلب کردند و ایشانرا اتباع و سوار بسیار بود و بپادشاهي منکوخان رضا ندادند و ابتدای آن حال چنان بود که چون کیک از دنیا نقل کرد جملهٔ مهتران لشکر مغل روي به باتو نهادند که پادشاه ما باید که تو باشي چون از پشت چنگیز خان هیچکس از تو بزرگتر نیست تخت وکلاه وفرماندهي بتو اولیتر باتو جواب داد که مرا و برادر مرا که برکا است درین طرف چندان پادشاهي و مملکت هست که ضبط آن با تصرف و ضبط ممالک چین وترکستان وعجم دست ندهد صواب آنباشد که عم ما تولي پسر کهتر چنگیزخان از دنیا در روز جواني نقل کرده است و از مملکت تمتع نگرفته مملکت به پسر او دهیم و پسر مهتر او منکوخان را بپادشاهي به نشانیم چون اورا من که با تو ام برتخت بنشانم بحقیقت فرمانده من باشم جمله برین راي مقرر کردند چون منکو خان را بپادشاهي می نشاندند برکا مسلمان بودگفت دولت اهل کفر منقضي

(۲ ن) ارق نوقع و چهارم الخ * در دیگر تواریخ نوشته که تولی را هشت پسر بود بدین تفصیل - منکو - قوبلای - ارتق بوکا - هلاکو - قوبوقتو - موکا - بوچک - شبکتای *

سده است و هر پادشاه کافر که بر تخت می نشیند مملکت او دوام
نمي پاید اگر میخواهید که دولت منکو را دوام باشد و امتداد
پذیرد کلمهٔ شهادت بگوید تا نام او در دفتر اسلامیان ثبت شود آنگاه
ببادشاهي نشیند همچنان متفق شدند و منکو کلمهٔ شهادت بگفت
آنگاه برکا بازوی او گرفت و اورا بر تخت به نشاند و تمامت فرماندهان
مغل اورا خدمت کردند مگر خیل و اتباع پسران چغتای
که تمرد آغاز کردند و عصیان ظاهر گردانیدند و خواستند تا مخفي
غدری کنند و ناگاه مغافصه بر لشکرگاه منکوخان زنند و اورا
بدست آرند و هلاک کنند معتمدان فرستادند به نزدیك منکو خان
که چون بتخت نشستی مارا عزیمت آنست که برهم مبارکباد
بخدمت آئیم وشرط تهنیت بتقدیم رسانیم بدین بهانه سوار بسیار
با استعداد وسلاح بی اندازه از مقام خود کوچ کردند و عزیمت ایشان
بران مصمم شد که شبخون بر منکو خان زنند و اورا و باتو را هلاک
کنند و مقهور گردانند و بادشاهی درضبط آرند العبد یدبر و الله
یقدر حکم و تقدیر آسماني آن بود که شتربانی از لشکرگاه باتو و منکو
شتري گم کرده بود بطلب شتر خود روی در بیابان نهاد و بهر طرف
میگشت ناگاه درمیان لشکرگاه پسران چغتای افتاد چون حال آن
لشکر اورا معلوم شد هرکه او را پرسید که از خیل وخدم کیستي صورت
ولغت شتربانان ولشکر پسران چغتای چون یکی بود بیکی ازامرای ایشان
خود را نسبت کرد تا شب درآمد شتربان فرصت طلبید وخود را از
میان لشکر پسران چغتای بیرون افگند و بلشکرگاه باتو و منکوخان
باز آمد و ازین حال ایشان را اعلام داد چون آن خبر بسمع

منکو خان رسید بعد از احتیاط تمام لشکرها مستعد گردانید و لشکر پسران چغتای را بجنگ و دفع استقبال نمود و پیش ازانکه ایشان بلشکر منکوخان رسیدندی منکو خان و لشکر باتو بران جماعت زدند وبقدر ده هزار مغل بزرگ نامدار لشکرکش را بدوزخ فرستادند و تیغ در نهادند و هرکه از اتباع و لشکرچغتای بود جمله را از پیش بر گرفتند و دل فارغ کردند و بادشاهی بر منکو خان قرار گرفت و بتخت چین و ترکستان بالا بنشست و چنان کرد که از خیل چغتای بر روی زمین آثار نماند مگر یک دو پسر چغتای که بطرف چین به‌نزدیک التون[۲] خان طمغاج رفتند بعد ازان منکوخان لشکرها بطرف قهستان ملاحده فرستاد و در چند سال که دران بلاد بدوانید و لشکرگاه کرد و مقام ساخت اهل قهستان مضطر و عاجز شدند و قلاع و شهرهای ایشانرا در ضبط آوردند و قلعها را خراب‌کردند وملاحده بر افتادند و ذکر ایشان‌چنین بود که تحریر پیوسته است *

حدیث برافتادن ملاحده لعنهم الله

سبب فرستادن لشکرها ببلاد و قلاع ملحدستان آن بود که از اول حال و عهد حسن صباغ لعنة الله که قواعد مذهب ملاحده نهاده ائمت و قانون آن‌ضلالت وضع کرده و فضای قلاع‌الموت را معمور کرده وحصار بسررا[۳] که دار الملک ملحدی بزرگ بود و ادرا آن‌جماعت مولانا گفتندی لعنة الله علیهم تتری بمبالغی مالهای خطیر از دیلمان

(۲ ن) التوي (۳ ن) - نسر

خریده بود و کنیزکی حامله را ازان خود آنجا آورده و خلق را چنان نموده که آن حمل از مستنصر مصری دارد و اورا از پیش خصمان گریزان بدین موضع آورده ام که امام الزمان و مهدي اوان از نسب این حمل خواهد بود با کلمات لا طائلی که عاقل مثل آن در وهم و خاطر خود گذر ندهد لعنه الله چون آن قلاع را بخرید و حصار بسر را عمارت کرد و مال بیحساب در عمارت و ذخیرهٔ آن قلعه خرج کرد و آن حصار بر کوهی است که در حوالي شهر قزوین است وساکنان شهر قزوین همه برقاعدهٔ سنت و جماعت و پاک مذهب و صافی اعتقادند و بسبب ضلال باطنان و ملاحده مدام ایشانرا باهم مقاتله و مکاوحت درمیان مي بود - ثقات چنین روایت کرده اند که جملهٔ خلق و ساکنان شهر قزوین را سلاح تمام مرتب و آلات حرب مهیا باشد تا بحدی که اهل بازار هر یک را سلاح دستی تمام در دوکان حاضر بودي و هر روز میان قزوینیان و میان ملاحدهٔ الموت جنگی می بودي تا درین عهد که خروج چنگیزخان بود و استیلای لشکر مغل بر عراق وجبال وقاضي شمس الدین قزویني که امام صدیق وعالم با تحقیق بود چند کرت از قزوین بجانب خطا سفر گزیده بود و رنج مفارقت اوطان تحمل کرده تا در وقت بادشاهی منکوخان کرت دیگر نزدیک او رفت و بطریقیکه دست داد استمداد نمود و حال شر ملاحده و فساد ایشان در بلاد اسلام باز گفت و چنان تقریر کردند که در حضور منکوخان را از راه صلابت مسلماني و دین کلمات درشت گفت چنانچه غضب و تکبر ملکداري بر منکوخان مستولي شد و ضبط و تصرف بادشاهي اورا بلفظ عجز

و ضعف یاد کرد منکو خان گفت قاضي در مملکت ما چه عجز مشاهده کرده است که ازین جنس کلمات موحش بر زبان میراند قاضي شمس الدین گفت عجز داري ازین چه باشد که جماعتي ملاحده قلعهٔ چند را پناه ساخته اند و دین آن جماعت بر خلاف دین ترسائي و خلاف دین مسلماني و مغلی است بمال شما را غرور میدهند و منتظر آنکه اگر دولت شما اندکي فتور پذیرد آن جماعت از میان کوهها و آن قلاع خروج کنند و باقی ماندگان اهل اسلام را برانداذند و از مسلماني نشان نگذارند این معني خاطر منکو خان را باعث و محرض آمد برقمع قلاع ملحدستان و قهستان الموت فرمان فرمود تا لشکرهای ترکستان که در دیار ایران و عجم بودند از خراسان و عراق روی بدیار قهستان و قلاع الموت نهادند و در مدت ده سال یا زیادت جملهٔ شهرها و قلاع بکشادند و تمامت ملاحده را بزیر تیغ آوردند مگر عورات و اطفال نا رسیده و باقي تمام را بدوزخ فرستادند و آیت وَكَذٰلِكَ نُوَلِّي بَعْضَ الظّٰلِمِينَ بَعْضاً سر قدر ظاهر گردانید و این داعي را که منهاج سراج است و کاتب این طبقات و مولف این تاریخ سه کرت بدان دیار بوجه رسالت سفر افتاده است - کرت اول از حصار تولک در شهور سنه احدی و عشرین و ستمائه بعد ازان که خراسان از لشکر مغل خالي شده بود و بسبب نا یافت جامه وما یحتاج اندک که از وقائع کفار خلاص یافته بودند و در ضیق معیشت مانده از قلعهٔ تولک باشارت ملک تاج الدین حسن سالار خز پوست باسفرار رفته شد تا راه کاروانها بکشادند و از اسفرار بطرف قاین و ازانجا بقلعهٔ

سریخت(۲) و جوارسیر(۳) و فرمانده بلاد قهستان دران وقت محتشم شهاب منصور ابي الفتح بود او را یافتیم در غایت دانائی بعلم و حکمت و فلاسفه چنانکه در بلاد خراسان مثل او فلسفي و حکمی در نظر نیامده بود غربا را بسیار تربیت میکرد و مسلمانان خراسان را که بنزدیک او رسیده بودند چون امام عصر افضل الدین بامیاني و امام شمس الدین خسرو شاهي و دیگر علمای خراسان که بنزدیک او رسیده بودند جمله را اعزاز فرموده بود و نیکو داشت کرده چنان تقریر کردند که دران دو سه سال مدت نخست خراسان یک هزار هفصد تشریف و هفصد سر اسپ تنگ بسته از خزانهٔ فاخرهٔ او بعلما و غربا رسیده بود چون شفقت و انعام و مجالست و مکالمت آن محتشم شهاب با مسلمانان بسیار شد جماعت ملاحده آن قصها بالموت فرستادند که نزدیک است تا محتشم شهاب تمامت مال دعوت خانه را بمسلمانان دهد از الموت فرمان باز رسانیدند تا او بطرف الموت رود و محتشم شمس الدین حسن اختیار را بفرمان دهي قهستان فرستادند داعي دولت قاهره چون از نزدیك آن محتشم شهاب مراجعت کرد بجهت خریدن ما یحتاج جامها بشهر تون رفت و ازانجا بقاین و اسفرار و تولك باز آمد و بعد از چندگاه از تولک اتفاق خدمت ملک رکن الدین محمد عثمان مرعشي طاب ثراه در سال سنه اثنی و عشرین و ستمائه افتاد بخانسار غور - و باشارت این ملک سعید کرت دوم بطرف قهستان بوجه رسالت اتفاق افتاد تا راه کاروانها بکشایند و

(۲ ن) زیخت - سریخت (۳ ن) جوار شیر - جوار میر

از خانسار بطرف فراه رفته شد و ازانجا بقلعگاه سیستان و ازانجا بحصارکره و ازانجا بطبس و ازانجا بقلعهٔ مؤمن اباد و ازانجا بقاین محتشم شمس الدین را آنجا دیده شد و او مردی لشکری پیشه بود و ازانجا بطرف خانسار مراجعت افتاد چون شهور سنه ثلث و عشرین و ستمائه در آمد این کاتب را که منهاج سراج است عزیمت سفر هندوستان مصمم گشت بجهت ما یحتاج سفر هندوستان باجازت ملک رکن الدین محمد خیسار طاب ثراه بطرف فراه رفته شد تا قدری ابریشم خریده شود چون بحوالی فراه رسیده آمد ملک تاج الدین نیالتگین خوارزمی که در طبقهٔ ملوک نیمروز ذکر او بتقریر پیوسته است بمملکت سیستان نشسته بود و اورا با ملاحده بجهت قلعهٔ شاهنشاهی که درحوالی شهر بُنشه[۲] است خصومت افتاد و از پیش لشکر ملاحده منهزم شد و بطرف فراه آمد و خوف بروی مستولی گشت و آنجماعت معارف که با او بودند از هرکه توقع میکرد که بطرف قهستان رود ومیان او و فرمانده قهستان محتشم شمس الدین مصالحه ومعاهده کند هیچ یک ازمعارف درگاه او نمی یارست که آن سفر اختیار کند تا اورا از رسیدن این داعي که منهاج سراج است بحوالی فراه خبر دادند جنیبت و مستدعیان و معارف باستقبال فرستاد و داعي را طلب فرمود چون بخدمت او رسیده شد التماس نمود که جهت صلح لطف باید کرد و بطرف

(۲ ن) سینه - پنسه - بهر

قهستان برفت و پسر ملک رکن الدین خنسار هم درین مهم با تو موافقت خواهد کرد ترا اسم رسالت و اورا اسم توسط باشد بنا برین التماس بطرف قهستان رفته شد ولشکر ملاحده در پای شهر نبسه بود چون بحدود قهستان رصول افتاد بضرورت عطف کرده آمد وبطرف شهرنبسه رفته شد وآن صلح میان تاج الدین نیالتگین ومحتشم ملحدان شمس الدین پیوست چون مراجعت بود ازان سفر نزدیک ملک تاج الدین نیالتگین باز آمده شد گفت که کرت دیگر بباید رفت و از ملاحده جنگ طلب کرد داعي دولت سفر دوم را اجابت نکرد که عزیمت سفر هندوستان مصمم بود و بدین سفر التفات تمام داشت تاج الدین نیالتگین را امتناع این داعي موافق نیفتاد فرمانداد تا داعي را مدت چهل و سه روز در قلعهٔ صف هندوستان شهر بند کردند تا ملک رکن الدین خنسار طاب ثراه از غور مکتوبات ارسال کرد و داعي نیز قصیدهٔ حسب حال حبس خویش انشا کرد و بفضل الله تعالی ازان قلعه خلاص یافت و ازان قصیده پنج بیت آورده شد تا در نظر مبارک سلطان سلاطین اسلام افتد که سلطنتش پاینده باد آمین رب العالمین * لمنهاج السراج طاب ثراه *

تا کی بلور اشک مرا چرخ زمردی
بر کهربای روی دهد لون بسدی
آهم چو دود عود قماری است بي‌عجب
ای آب دیده گر تو گلاب مصعدی
نی سریرت سیه و نی بدی چرا (؟)
محبوسم و اسیر بکوه صفهندي

سیمرغ نیستم من و این گونه کوه قاف
طوطی وحبس خوش نبود تا بسرمدی
منهاج راه راست تو در ره کشاد به
بر قلعه راه راست نیاید ز مسندی

قصیدهٔ متوسطه و نسخت آن تمام موجود نه بدین قدر اختصار افتاد - ملک تعالی ذات بادشاه عالم را تا غایت حد امکان باقی دارد * بسر تاریخ باز آیم در بلاد ملحدستان صد و پنج بارهٔ قلعه است هفتاد قلعه در بلاد قهستان و سی و پنج بارهٔ قلعه در کوهسار عراق که آنرا الموت گویند چون مدت مقام لشکر مغل و قتل اسیران جماعت بسیار شد بادشاه ملاحده علاء الدین محمود پسر جلال الدین حسن نو مسلمان این علاء الدین محمود را غلامی بود از غلامان در قلعهٔ بسر بکشت و پسر علاء الدین ازان قلعه بیرون آمد و بلشکر گاه مغل پیوست اورا با اتباع نزدیک منکو خان فرستادند وفرمان شد تا اورا در میان راه بکشتند جمله قلاع ملحدستان خراب کردند و شهر های ایشان را بگرفت و خراب کرد مگر قلعهٔ گرد کوه را که درمیان خراسان و عراق است و تا بدین غایت که شهور سنه ثمان و خمسین و ستمائه بآخر شد مدت ده سال شد تا این قلعه محصر است و بقدر صد و یا دویست مرد دران قلعه پناه گرفته اند تا بدین غایت هنوز بدست نیامده است دمّر هم الله و تعالی و الله اعلم بالصواب *

حدیث حادثهٔ که شمس الدین محتشم را افتاد

از زاهدي از زهاد اسلام آورده شد تا در نظر سلطان سلاطین آید که اعتبار را شاید داعي دولت قاهره منهاج سراج را که مولف این طبقات است کرت اول بقهستان سفر بود محتشم شهاب حکیم مسلمان درست را دیده شد بنزدیك او زاهدي دیدم نشاپوري از جملهٔ مقربان محمد خوارزمشاهی و مادر او ملکهٔ جهان بود رحمهما الله تعالی و در عهد دولت خوارزمشاه این زاهد چون بحضرت سلطان و مادر او قربت و قبولی داشت مصالح محتشم شهاب الدین پیش تخت سلطان لحفظ الغیبة تیمار داشتي میکردي و فرستادگان اورا اعزاز کردي و مهمات ایشانرا که بحضرت بودي باتمام رسانیدي چون حادثهٔ چنگیز خان ظاهر شد و اهل حضرت خوارزم و خراسان متفرق شدند و این زاهد بدان واسطه خود را بقهستان انداخت بنزدیک محتشم شهاب بسبب حقوق ما تقدم قربت تام یافت و اعزاز و اکرام وافر دید چون محتشم شهاب از فرماندهي قهستان معزول شد و بالموت رفت و محتشم شمس بیامد و این زاهد ازین محتشم اعزاز نیافت چون با او سابقهٔ نداشت غیبت محتشم شهاب در دل زاهد کار کرد خواست تا بقضای حق محتشم شهاب ازین محتشم شمس که ناسخ او بود انتقامی کشد وخود را بدولت شهادت رساند و غزائی بجا آرد روزی در بارگاه محتشم شمس در امد و عرضه داشت کرد که مرا خلوتي می باید و مصالح کلی دارم در خلوت باز نمایم محتشم بارگاه خود را خالي کرد زاهد گفت من ایمن نیستم ازانچه نباید که من

در اثنای عرضه داشت مصالح باشم تا محرمي در آید و عرضه داشت من مختل ماند اگر محتشم فرماندهد تا در بارگاه را از درون بسته کنم دل من از خوف ایمن باشد محتشم گفت روا باشد در بارگاه از درون زنجیر باید کرد زاهد صادق برخاست و در بارگاه از درون ببست و پیش محتشم آمد و بنشست و سنت و عادت آن محتشم چنان بود که خنجر پلارک آبدار مدام در دست ایشان بودي گاهی برکنار خود نهادی و گاهی پیش خود و گاهی بدست میگرفتي زاهد روی بمحتشم کرد که برمن ظلم میرود در شهر و مملکت تو این خنجر بدست تو برای چه داده اند بجهت آنچه تا ظلم و تعدي ظالمان از ضعیفان دفع کني خنجر بدست من بده تا به بینم که تیز هست یا نی محتشم بغفلت انچه زاهد مردی ضعیف است و از وي خلافي نیاید خنجر بدست زاهد داد زاهد بدست کرد و در محتشم گردانید و چند زخم محکمش بزد چنانچه اندام محتشم چند جای مجروح کرد فصل زمستان بود محتشم دو جامه موی برزیر بر هم پوشیده بود و زاهد پیر و ضعیف زخم چندان کاری نیامد اگر زاهد جوان بودی و فصل تابستان هرائینه محتشم بدرزخ رفتی محتشم زخم خورد و برخاست و با آن زخم خورده زاهد را گرفت و فریاد کرد جماعت ملاحده که در دهلیز بارگاه بودند در بارگاه بشکستند و در امدند و زاهد را شهید کردند رضي الله عنه فریاد در شهر افتاد و ملاحده قصد مسلمانان کردند تا مسلمانان غریب را بکشند محتشم بتعجیل فرمود تا ندا کردند که هیچکس مسلماني را باید که هیچ زحمت ندهند که از حرکت یک تن کشتن

جمیع مسلمانان واجب نشود و دران ساعت غوغا یک امام بزرگوار عالم که اورا نجم الدین سرباری رومی گفتندی بسبب انچه اورا با ملحدی عداوت بود شهادت یافت باقي هیچ مسلمانی را الم نرسید بعد ازان فرمان شد تا آن ملحد را که امام را کشته بود بردار کردند فائدهٔ اینمعني آن بود که بادشاهانرا مدام با حزم باید بود و سلاح از حوالی خود دور نباید داشت و با کس اعتماد و اعتقاد نباید کرد - بسر تاریخ باز آیم منکو خان را چون بتخت بنشاندند یک برادر خرد هلاو را مملکت ایران و عجم داد و یک برادر دیگر قیلان را بعد ازانکه از گرفتن عراق باز گشته بود برسر قبائل ترکستان نصب کرد و یک برادر دیگر ارق بوقه را بنیابت خود در ممالک طمغاج بنشاند و او لشکر بسیار جمع کرد و بر زمین چین رفت و بموضعی رسید که اسپ لشکرش از مخالفت آب و هوا و عدم علف تلف میشد مسرعان بترکستان و ماوراء النهر فرستاد و بجهت حشم اسپ طلب نمود - ثقات چنین روایت کردند که نواب و گماشتگان که در زمین ترکستان و ماوراء النهر بودند درمدت یک هفته هشتاد هزار اسپ از سمرقند و بخارا بخریدند و با آنچه در ترکستان بالا خریده بودند ضم کردند و بفرستادند و بعد از مدتی چنان تقریر کردند که بادشاه چین چندان لشکر آورد که در عد و حد و حصر و شمار نیاید بعاقبت منکو خان شکسته شد و در کوهی افتاد که در تمام دوران کوه دریا و بوری بود منکو خان با تمام لشکر مغل دران کوه از گرسنگی هلاک شد - و مدت ملک منکو خان نه سال بود - ملک تعالی سلطان اسلام راتا

انقراض حیات آدمیان باقی داراد آمین رب العالمین

الناسع هلاو بن تولی بن چنگیز خان

هلاو برادر منکو خان است و پسر تولی بن چنگیز خان و این تولی پسر کهتر چنگیز خان بود و چون چنگیز خان از آب جیحون عبره کرد بطرف خراسان آمد تولی را بنشاپور و هرات و مرو فرستاد و آن شهرها همه تولی بگرفت و خراب کرد - ثقات چنین روایت کردند که تولی جوان خوبصورت بود چون از بلاد خراسان بطرف ترکستان باز رفت در گذشت و از وی چهار پسر ماند چنانچه بتقریر پیوسته است چون منکو خان پسر تولی بتخت بنشست هلاو را ببلاد ایران و عجم فرستاد و آن ممالک او را داد و لشکرها که بطرف عراق بود و آن طائفه که بترکستان و ختلان وطالقان و قندز بودند ولشکرهای که بطرف غور و خراسان و هرات و گرمسیر بودند گفتند جمله را تا فرمان بردار هلاو باشند چون هلاو بخراسان آمد جای مقام خود بادغیس اختیار کرد و ملوک اطراف عجم بخدمت او پیوستند ولشکر جرماعون مغل که بطرف عراق بود مدام آن جماعت را با لشکر امیر المؤمنین مقاتله و پرخاش می بود و بهیچ وجه برلشکر دار الخلافة دست نمی یافتند و پیوسته بر کفار شکست می افتاد خصوصا در گرفتن شهر صفاهان مدت پانزده سال ببایست تا شهر صفاهان را مسلم توانستند کرد اگر قاضی صفاهان شهادت نیافتی کفار را گرفتن صفاهان مسلم نشدی که لشکر جرماعون و خیانوین مدت پانزده سال بر در شهر صفاهان و حوالی آن جنگ و

قتال میکردند و اهل صفاهان درین مدت دروازهای شهر باز کرده بودند چنانچه شب و روز دروازه بسته نبودی و از غایت جلادت غازیان صفاهان مغل را مجال درون رفتن شهر نبودي تا مردی را جماعت مرتدان از راه بردند که قاضي را بباید کشت که فتنهٔ محافظت شهر در پی اوست چون قاضي را شهید کردند شهر بگرفتند تا در شهور سنه خمس و خمسین و ستمائه امیر علم خلیفه بحق المستعصم بالله امیر المؤمنین رضي الله عنه که اسم او سلیمانشاه ایواني ترکمان بود رحمة الله علیه با لشکر دار الخلافة بعراق آمد و لشکر مغل را که در دیار اذربیجان و عراق بودند بشکستند ومغل بسیار را در دوزخ فرستاد چنانچه آنجماعت لشکرمغل را مجال مقاومت سلیمانشاه و لشکر دار الخلافة نبود معسرعان را نزدیک هلاو فرستادند بخراسان و ازوی مدد طلبید و هلاو و لشکر خراسان را از مغل و غیر ایشان مرتب کرد و عزیمت عراق مصمم گردانید و روان شد و الله اعلم بالصواب *

حدیث حادثهٔ دار الخلافة

چون هلاو بطرف عراق رفت و ملك موصل که اورا بدر الدین لولو گفتندی لعنه الله تعالی شحنه کفار مغل قبول کرده بود اتابک ابو بکر فارس هم شحنه داشت و مال قبول کرده بود از هردو لشکر بمدد کفار بیامدند ولشکرهای کفار با هلاو درعراق جمع شدند وروی ببغداد نهادند وامیر المؤمنین المستعصم بالله را وزیری بود بد مذهب و رافضي اسم او احمد العلقمی بود و میان او و پسر

مهتر امیر المؤمنین که امیر ابو بکر نام بود بسبب غارت روافض که ساکنان کرخ و مشهد موسی جعفر رضي الله عنهما بودند خصومتي افتاده بود و امیر ابو بکر پسر امیر المؤمنین ایشان را غارت کرده بود و بعضی را کشته بود بدان انتقام وزیر دارالخلافة که رافضي و بد مذهب بود با امیر المؤمنین خلاف کرد در سر و خفیه نزدیک هلاو مکتوبات نوشت و با ایشان بساخت وکفار را استدعا کرد و لشکرهای گرد بر گرد عراق را بطریق اجازت از بغداد باطراف فرستاد و برای امیر المؤمنین چنان نمود که با کفار صلح افتاده است مارا بلشکر حاجت نیست بعد ازانکه بغداد از لشکر خالي گشت ناگاه لشکر کفار مغل بحوالي بغداد رسیدند و از ملک موصل خبرستده بودند و بر زیر دست بغداد جسر بستند و از دجله بگذشتند و تکریت قلعهٔ بود درغایت استحکام غازیان تکریت بیرون آمدند و آن جسر را بسوختند روز دیگر مغلان باز جسر راست کردند ومسلمانان را شهید کردند امیر المؤمنین ابو بکر پسر امیر المؤمنین و امیر علم دار الخلافة سلیمانشاه ایواني ترکمانی که مدت سي سال با کفار مغل تیغ زده بودند و غزوها بسنت کرده هر دو بموافقت یکدیگر چند کرت بر کفار زدند و لشکرهای کفار را منهزم گردانیدند و کرت نخستین کفار مغل را از حدود بغداد تا باصفهان تعاقب نمودند و بسیار از لشکر کفار بدوزخ فرستاد و این امیر علم دار الخلافة سلیمانشاه ایواني ملکی بود از قبائل انبوه و آنجماعت ترکمانان باشند درغایت جلادت و مبارزت و میسرهٔ امیر المؤمنین ایشان را بود در مدت سي سال از عهد رفتن

جرماعون بعراق تا بدین عهد آن کارزار کرد که رستم دستان در ایام جاهلیت و علي مرتضی در عهد اسلام کردند رضي الله عنه چون یك کرت هلاو منهزم گشت دوم کرت از جملهٔ خراسان و عراق سوار و پیاده از کفار و مرتد و اسیر جمع کرد و باستدعای وزیر رافضی علیه اللعنة روی ببغداد نهاد و در مدینة السلام بغداد لشکری که بود آن ملعون مدبر رافضی چون عصیان و ارتداد در مزاج و طبیعت داشت لشکر گرد بغداد اجازت کرده بود و ترسایان بغداد هم در سر با هلاو یار شده بودند ومکتوبات نبشته بودند و لشکرهای کفار را استدعا نموده و از حال احتیال وزیر ملوك و بندگان خلیفه را که سلاطین بودند معلوم شده بود و یك کرت مکتوب وزیر که بنزدیک هلاو ملعون نبشته بود بر خلیفه عرضه کردند بر نوع قصد ایشان حمل کرد و سبب آن بود که میان وزیر و سلطان مجاهد الدین ایبك سر دواتدار منازعتي و مخالفتي بود سردواتدار مخالفت وزیر را با پسر خلیفه امیر ابو بکر بسبب کشتن روافض معلوم داشت و اینمعني را بسمع مبارك امیر المؤمنین میرسانید وزیر را چون سعي سر دواتدار معلوم شد بخدمت خلیفه چنان نمود که سر دواتدار میخواهد تا ترا از خلافت دور کند و امیر ابو بکر را بخلافت بنشاند امیر المؤمنین را چون سعي هر دو طرف معلوم شده بود بسخن هیچکدامی در سعي یکدیگر التفات نمیکرد چون ملوك مکتوب وزیر که بنزدیك هلاو نبشته بود بخدمت خلیفه باز نمودند جوابداد که این سعي ایبك سر دواتدار باشد و الا وزیر ازین بابت نکند ملوك ازان جواب افسرده شدند تا چون هلاو بده

فرسنگي بغداد رسید سلیمانشاه که امیر علم بود و ملک عز الدین پسر فتح الدین گرد که پهلوان دار الخلافة بود و میمنهٔ لشکر خلافت ایشان داشتند با سلطان مجاهد الدین ایبک سردواتي مستنصري مشورت کردند که کار از دست بشد و خصم زبردست نزدیک آمد وزیر مخالف با اعدا بساخت امیر المؤمنین را باز باید نمود تا تدبیر دفع کفار بسازد مجاهد الدین ایبک گفت هر سخن که درین باب امکان داشت من گفتم در سمع امیر المؤمنین جایگیر نیامد باقی شما را هم اجازت خلوتي طلب کنم شما هر دو عرضه داشت کنید بران طریق ملک سلیمانشاه وملک عزالدین پسرفتح الدین گرد هر دو از رسیدن خصم و طلب دفع و تدبیرآن بخدمت خلیفه عرضه داشتند فرمود که با وزیر گفته شده است جواب از وزیر طلب باید کرد هردو از بارگاه خلافت نومید بیرون آمدند و باجونوین با هشتاد هزار سوار از طرف ایران و اذربیجان زیر دست بغداد جسري از ملک موصل حاصل کرد و بنزدیک تکریت جسری بر بست غازیان تکریت از شهرو قلعه بیرون آمدند و جسر بستهٔ کفار را تمام بسوختند وکافر بسیاردر دوزخ فرستادند و اندک مسلمانان شهادت یافتند دیگر روز کفار مغل باز جسر را عمارت کردند چنانچه بتحریر پیوست و یکدیگر بطرف کوفه و دجله و کرخ بدوانیدند و خلق را شهید کردند و ملک عز الدین پسر فتح الدین گرد و مجاهد الدین دواتي با بیست هزار سوار از بغداد بر دجله بر گذشتند و جماعت ساکنان کرخ و قصبات دیگر را بمدد طلب نمودند با لشکر کفار مصاف کردند چون حشم اسلام را پیاده بسیار بود پیش حملهٔ کفار جلادت نمودند

هزیمت بر لشکر کفار افتاد و بسیار بدوزخ رفتند و ملک عز الدین بسیار جهد نمود که هزیمت کفار را تعاقب باید کرد تا هم بدین فتح بقایای کفار را زیر تیغ گردانیده شود مجاهد الدین دواتی در تعاقب تأنی نمود آن شب همانجا لشکرگاه مسلمانان شد و در جوار آن موضع شهریست که آنرا شهر شیر گویند از آب فرات شق شود و زمین آن شهر رفعتی دارد و موضع لشکرگاه مسلمانان در پستی بود دران شب وزیر رافضی ملعون جماعتی را فرستاد تا آب نهر بر لشکرگاه مسلمانان بکشادند تمام لشکر در زیر آب شد و سلاح شان تباه گشت و عاجز شدند بامدادان لشکر کفار معاودت کردند و مصاف شد مسلمانان از غایت اضطرار و زحمت سپاه منهزم شدند ملوک اسلام شکسته از دجله عبره کردند و ببغداد لشکرگاه کردند بموضعی که جامع و قصر سنجریست چون لشکر ملاعین بدانجا رسید سلیمانشاه و ملک عز الدین و مجاهد الدین دواتی بخدمت خلیفه آمدند که خصم بدر شهر رسید و ما را در بغداد سوار اندکست و عدد کفار دویست هزار یا زیادتست صواب آن باشد که امیر المؤمنین درکشتی نشیند و خزائن و حرمها را درکشتی نشاند و ما هم در خدمت امیر المؤمنین درکشتی باشیم و در دجله برانیم تاحد بصره دران جزائر مقام کنیم تا نصرت حقتعالی در رسد وکفار را مقهور گرداند خلیفه با وزیر اینمعنی باز گفت وزیر ملعون امیر المؤمنین را رضی الله عنه گفت که من با ایشان طریق صلح کرده ام بدین حاجت نیست و ایشان بخدمت امیر المؤمنین می آیند اگر بر قول من اعتماد نیفتد امیر ابو بکر را با ایشان باید فرستاد

تا مزاج هلاو مغل معلوم کند امیر المؤمنین را این زای صواب افتاد پسر خود امیر ابو بکر را بیرون فرستاد و وزیر ملعون در سر معتمدی را بر هلاو فرستاد که امیر ابو بکر را خدمت بسیار کن و اعزاز و اکرام دار و استقبال کن که خلیفه اعتماد کند وغرض تو بحاصل شود چون امیر ابو بکر بیرون آمد و بلشکرگاه هلاو رسید جملهٔ لشکر او از کافر و مسلمان استقبال کردند و شرط خدمت بجا آوردند چون ببارگاه هلاو رسید هلاو بقدر چهل گام استقبال کرد و شرط خدمت باقامت رسانید و ببرو برجای خود بنشاند و بزانوی حرمت درخدمت امیر ابو بکر بنشست و گفت که من خدمت نمودن آمده ام بندگی خواهم کرد برکا که عم من است و بر دست شیخ سیف الدین باخرزی سالخوری مسلمان شده است من نیز مسلمان خواهم شد امرای خود را پرسیدم که بزرگترین مسلمانان کیست مرا بحضرت خلافت نشان دادند من آمده ام تا بر دست امیر المؤمنین مسلمان شوم چون این کلمات شیرین درمیان آورد امیر ابو بکر بدین مزخرفات زهر آلود اعتماد کرد وازانجا باعزاز تمام بخدمت امیر المؤمنین باز آمد و آنچه مشاهده کرده بود و شنیده تمام عرضه داشت وزیر ملعون گفت که صواب آنست که امیر المؤمنین با تعظیم هرچه تمامتر در موکب خلافت بیرون برود تا هلاو مغل شرط استقبال وخدمت بجا آورد هرچند ملوک اسلام رضي الله عنهم امیر المؤمنین را گفتند اعتماد نمی شاید کرد تقدیر آسمانی و قضای سبحانی در رسیده بود بهیچ وجه منع آن مسلمانان غازی رضي الله عنهم مفید نیامد بعاقبت قضا تازیانهٔ قهر درعقب مرکب خلافت میزد تا امیر المؤمنین بایکهزار و دویست

سوار معروف از ملوک و صدور و علماء و اکابر و تجار و کار داران دولت بیرون رفت چون بلشکرگاه هلاو مغل ملعون درسید اورا با آن موکب بموضعي بداشتند و جمله را از هم متفرق گردانیدند و امیر المؤمنین را بگرفتند و فرمانداد تا بقلم‌خود ببقایای معارف که در بغداد بودند فرمان می نبشت تا بیرون می آمدند تا تمام را بدست آورد و همه را شهید گردانید - و اینجا درگذشته شدن امیر ابو بکر پسر خلیفه چند روایت است و الله اعلم باصحها - یک روایت آنست که اورا و سلیمانشاه را و فتح الدین گرد را و مجاهد الدین ایبک دواتی را جمله را شهید کردند - و بعضی روایت‌می کنند که چون از نزدیک هلاو بخدمت پدر باز رفت در وقتی که امیر المؤمنین بیرون میرفت امیر ابو بکر بیرون نرفت و از بغداد بطرف بادیه و جانب شام‌رفت - و بعضی میگویند که شهادت یافت بسبب آنچه در حضور هلاو کلمات درشت گفت و این کلمات آن بود که مارا گمان افتاد که چون ترا اصل بزرگ است تو مرد تمام باشي و بادشاه بزرگ بر قول تو اعتماد کردیم اکنون معلوم‌شد که تو نه بادشاهي و نه مردی چون غدر کردی که بادشاهان و مردان غدر نکنند هلاو فرمود تا اورا شهیدکردند - و بعضی‌روایت میکند که امیر ابو بکر را با یکی از سادات بزرگ فرمان‌داد تا بطرف‌اذربیجان برند و چندگاه همانجا با سید باشد تا در خلاص و اعزاز او بعد از فراغ بغداد فرماني داده شود چون امیر ابو بکر را با آن سید بزرگ بطرف اذربیجان بردند چند منزل برفت جماعت مرتدان با هلاو گفتند که خطا کردي اگر امیرابو بکر سلامت باذربیجان رسد جملهٔ

لشکرهای روم و شام و مغرب با او جمع شوند و هرائینه انتقام خون بکشد در عقب کسان خود فرستاد و اورا باز آورد و شهید کرد رضی الله عنهم اجمعین - بادشاه اسلام سلطان سلاطین در بادشاهی و عدل و داد گستری پیوسته باشد آمین رب العالمین *

حدیث شهادت امیر المؤمنین المستعصم بالله رضی الله عنه

کفار چند روز امیر المؤمنین المستعصم بالله رضی الله عنه راخواستند تا نگاه دارند جماعت مسلمانان که درمیان لشکر مغل بودند گفتند که اگر هلاو خون این خلیفه بر زمین ریزد او و لشکر کفار مغل در زلزله بزمین فرو شوند اورا نباید کشت و غرض آن مسلمانان این بود که امیر المؤمنین زنده بماند جمله را در کشتن او توقف افتاد مگر ملك موصل بدر الدین لولو لعنه الله و دیگر کفار با هلاو مغل گفتند اگر خلیفه زنده ماند جملهٔ مسلمانان که درمیان لشکر اند و این طائفه که بدیگر بلاد اند خروج کنند و اورا خلاص دهند و ترا که هلاوئی زنده نگذارند هلاو ازان ترسید که اگر خلیفه زنده بماند خروج مسلمانان را باشد و اگر به تیغ کشته شود چون خون او بر زمین برسد زلزله بر زمین افتد و خلق هلاک شوند قصد کشتن امیر المؤمنین بنوعی دیگر پیش گرفت و بگفت تا اورا در محافظت جامخانها پیچیدند و لگد برتن مبارک او میزدند تا هلاک شد رضی الله عنه و ارضاه و امیر ابو بکر پسرش را و امیر اعظم سلیمانشاه را شهید کردند با جملهٔ ملوک حضرت خلافت مگر

پسر خرد امیر المؤمنین را و جملهٔ خزائن بغداد که حصر و عد آن اموال در حوصلهٔ تحریر قلم و در دائره تقریر بنی آدم نگنجد برگرفت از نقود و جواهر وظرائف و مرصعیه جمله را بلشکرگاه خود برد و آنچه از نقود لائق منکو خان بود با بعضی از جواري وحرم خلیفه و یک دختر خلیفه بطرف ترکستان روان کرد و بعضي بوجه تحفه و قسمت بنزدیک برکا مسلمان فرستاد و بعضی نگاه داشت - ثقات چنین روایت کردند که آنچه ببرکا رسید قبول نکرد وفرستادگان هلاو را بکشت و خصومت میان برکا و هلاو بدین سبب قائم شد و آنچه بنزدیک منکو خان فرستاد چون آن اموال و درمها بشهر سمرقند برسید دختر خلیفه رضي الله عنهما از فرماندهي که بر سر ایشان موکل بود اجازت طلبید که یکی از اجداد مرا روضهٔ درسمرقند است یعني قثم بن عباس رضی الله عنهما تا اورا زیارت کرده آید این موکل فرمانده اورا اجازت داد تا آن معصومه رضي الله عنها بسر روضهٔ قثم بن عباس آمد و شرائط زیارت بجا آورد و دو رکعت نماز بگذارد و روي بر زمین نهاد و دعا کرد که خداوندا اگر این قثم بن عباس که جد من است در حضرت تو آبروئي دارد جان این بنده را بحضرت خود بري و از دست این نا محرمان مرا خلاص بخشي در اجابت کشاده شد و همدران سجده جان پاک را بحضرت باریتعالی فرستاد رضي الله عنها وعن اسلافها و عن جميع المؤمنين و الشهداء - صاحب تاریخ مقدسي در فصل کوائن و خروج ترک از عبد الله عباس رضي الله عنهما روایت میکند انه قال و الله لتکونن الخلافة لوادی حتی یغلب علیهم الحمر الوجوه

كالمجان المطرقة قال بعض العلماء هم اتراك الاسلامية و قال قوم هم كفرة الترك و قال قوم بل هم اهل الصين يستولون على هذه الاقاليم * معني چنان باشد كه عبد الله بن عباس رضى الله عنه سوگند یاد كرد كه خلافت فرزندان مرا باشد تا آنگاه كه بر دولت و عزت ایشان غالب شوند تركان سرخ روي كه رويهاي ایشان چون سپرهاي پهن باشد علماء هركس درین تاویلي گفته اند - بعضی گفته اند كه ایشان تركان مسلمانان باشند - و بعضي گفته‌اند كه ایشان از جماعت تركان ممالک چین باشند كه بر ایران وعراق و بغداد مستولی شوند وبرهمه عقلاء عالم وعلماء بني آدم رضى الله عنهم مبرهن گشت كه تاویل آخرین صدق بود و نكبت دار الخلافة بردست كفار چین بود لعنهم الله بدان سبب كه امیر المؤمنین المستعصم بالله بر دست آنجماعت شهادت یافت رضى الله عنه - دولت و ملک سلطان سلاطین اسلام را كه الى یومنا هذا خطبه و سكه بر اسم آن امام و خلیفه بحق مزین میدارد در مسند سلطنت باقي و پاینده داراد بحرمة الشهداء من آل علي و عباس و ارواح المؤمنین برحمته وهو ارحم الراحمین - چون هلاو بغداد را غارت كرد و خلق را شهید گردانید و باقي ماندگان را بوزیر سپرد و شحنهٔ مغل داد ادرا تا خلق را جمع كند چون وزیر ملعون ببغداد باز آمد و بعضي را ازان خلق جمع كرد و در بغداد ساكن گردانید و بعضی از بندگان خلیفه كه بوادی رفته بودند و زنده مانده بقدر ده هزار سوار جمع شدند وناگاه ازدجله عبره‌كردند و بر بغداد زدند و وزیر ملعون وشحنهٔ كفار را بگرفتند و هر دو را قطعه قطعه كردند و هركه از اتباع آن

ملاعین بدست آمد و ترسایان بغداد جمله را بگرفتند و بدوزخ فرستادند و آن قدر انتقام ازان ملاعین که دست داد بجای آوردند و بر سبیل عجلت باز گشتند چون خبر بلشکرگاه مغل رسید سوار نامزد بغداد شد وبقیهٔ اسلام که باز گشته بودند بتعجیل ازان مسلمانان غازي کسی بدست نیامد - بعضی روایت می کنند که هلاو چون از کار بغداد و قتل مسلمانان فارغ شد وزیر را فرمود که دولت تو ازکه بود وزیر گفت که از دار الخلافة هلاو گفت چون حق نعمت منعمان خود محافظت نکردی خدمت مرا هم نشائی فرمان داد تا اورا بدوزخ رسانیدند و الله اعلم *

حدیث حادثهٔ دار الخلافة

چون هلاو مغل دل از کار بغداد فارغ کرد عزیمت طرف حلب و میا فارقین و ایمد کرد و این ولایت را دیار بکر گویند و این ولایت پسر شهاب الدین ملک العادل شاه است او را ملک الکامل لقب است و مردي در غایت دینداري و تقوی تمام سبب رفتن دران دیار آن بود که پسر ملک شهاب الدین غازي ملک میا فارقین و ماردین و ایمد بود و این سه بارهٔ شهرو قلعه ازان دیار تعلق بدو داشت و چون لشکر جرماعون و باجو[۴] نوین که اران و اذربیجان و عراق را بگرفتند بسرحدهای آن ولایت تاختند ملوک آن حدود جمله شحنگان را طلب نمودند این پسر ملک شهاب الدین

(۴ ن) یاجو - ماجو

غازي ملک الکامل عزیمت دریافت خدمت منکو خان کرد و از وی تشریف خاص یافت و سبب آن بود که در مجلس شراب خوردن پسر ملک شهاب الدین غازي را خمر فرمود او امتناع نمود و نخورد منکو خان سبب امتناع ازو پرسید جواب داد که در دین مسلمانی حرام است و من خلاف دین خود نکنم منکو خان را این سخن خوش آمد قبائی که پوشیده بود هم در مجلس بوي داد و اورا اعزاز کرد و ازین معلوم میشود که صلابت در دین مسلماني بهمه مواضع مفید میباشد بنزدیک کافر و مسلمان القصه چون هلاو نامزد مملکت ایران شد منکو خان فرمان داد تا ملک الکامل با هلاو بطرف عجم باز آمد بدیار عراق رسیدند هلاو را بزحمت دادن بغداد عزیمت مصمم شد ملک الکامل پسر ملک شهاب الدین غازي را فرمود که از ولایت خود هفت هزار سوار و بیست هزار پیاده باید که در بغداد بیاري و مدد نمائي پسر ملک شهاب الدین گفت حد لشکر من اینقدر نباشد که دوهزار یا سه هزار سوار و پنج شش هزار پیاده بیش حاضر نتوانم کرد هلاو در طلب سوار بیشتر غلو نمود ملک الکامل بر جواب اصرار کرد و با وزیر خود که مسلمان بود ازمعارف سمرقند در سر گفت مرا چنان می نماید که کامل عصیان در سر دارد و با ما موافق نیست اورا می باید کشت وزیر مسلمان سمرقندي را با ملک الکامل محبتي بود اورا ازین قصد و اندیشه در سر خبر کرد ملک الکامل دیگر روز بنزدیک هلاو رفت و اجازت شکار خواست اجازت یافت ازان موضع بیرون رفت با هشتاد سوار خاص خود از لشکر کفار بتعجیل بیرون رفت و بطرف ولایت خود

براند چنانچه هفت روز بولایت خود رسید و جمله شحنگان مغل را فرمانداد تا پنج میخ بر دیوارها زدند یک میخ مهلک بر پیشانی و چهار میخ بر دست و پای چون از غیبت او سه روز بگذشت هلاو را از حال رفتن او معلوم شد سوار و لشکر در عقب او فرستاد اورا در نیافتند و بازگشتند چون ملك الکامل پسرملک شهاب الدین غازي بسر ولایت خود رسید نزدیک طیرالملک (۵) الناصري کسان فرستاد و مدد طلبید تا بلشکر خود ضم کند و بدار الخلافة آید ملک الناصر موافقت بدو نمود پسر ملک شهاب الدین غازي با حشم خود تمامت سوار و پیاده عزیمت بغداد کرد در اثناء راه از واقعهٔ بغداد و شهادت امیر المؤمنین خبر یافت بتعجیل تمام بازگشت و حصار و شهرهارا محکم کرد و صحرا نشینان ولایت خود را خبر داد تا جمله بمواضع حصین پناه جستند و خود بقلعه میا فارقین در آمد و مستعد غزو و جهاد بنشست و این قلعه میا فارقین شهریست محصر و بر شمال او کوهیست بس با رفعت و بر بالای آن کوه دیریست که آنرا مرقومه گویند و آن مرقومه موضع متبرک است واز بالای آن کوه آبي بزرگ بیرون می آید در شهر تگابي امت که آب دران میرود و جنوبي آن شهر باغها است و شرقی آن مقابر است و این شهر تل ربض و فصیل دارد چون هلاو دل از کار بغداد فارغ کرد پسر خود را با جمیع لشکر مغل بولایت او فرستاد جماعهٔ کفار بدر قلعهٔ میا فارقین آمدند و حصار دادند و

(۵ ن) صبر الملوک الناصري

جنگ آغاز نهادند و مدت سه ماه زیادت بر در آن قلعه جنگ سخت کردند و بسیار کشته و خسته شدند و بدوزخ رفتند و الله اعلم بالصواب *

حدیث کرامت مسلمانان میا فارقین

ثقات عرب و عجم چنین روایت کرده اند که مدت سه ماه پسر هلاو بر در قلعهٔ میا فارقین جنگ کرد و هر منجنیق که از لشکر کفار بطرف حصار انداختند باز گشت و بر سر کفار فرود آمد تا از طرف موصل منجنیق نامدار بیاوردند و در روز اول از قلعه آتش و نفط در سنگ تعبیه کرده انداختند و آن منجنیق بسوخت درین مدت اند ماه که بر در قلعه جنگ بود هر روز بقدرت آفریدگار تعالی و تقدس بیک روایت هفت سوار و بیک روایت شش سوار و بروایت دیگر کمتر ازین جامهای سپید پوشیده دستار بند از قلعه بیرون می آمدند و بر لشکر کفار میزدند صد و دویست کافر را بدوزخ میفرستادند و هیچ تیر و تیغ و نیزهٔ کفار آن سواران سپید پوش را مضرتی نمیرسانید تا بقدر ده هزار مغل ازان جماعت بدوزخ فرستادند هلاو بر پسر ایلچیان فرستاد که من بغداد را بکمتر از یک هفته بگرفتم تو قلعهٔ خرد را درین مدت دراز نمیتوانی گرفت پسرش جواب فرستاد که تو بغداد را بغدر گرفتي و اینجا مرا تیغ می باید زد هر روزچندین مرد هلاک میشود این موضع را بر بغداد قیاس نمی باید کرد چون این پیغام بر هلاو رسید فرمانداد که پسر را بگویند که از نظر من ترا دور می باید بود و الا هرائینه ترا

بکشم سوگند خورد و گفت که من این قلعه را بسه روز بگیرم پس بتعجیل تمام بطرف میافارقین آمد و بجنگ پیوست هر روز بقرار ما تقدم چند مرد سپید پوش دستار بند بیرون می آمدند و زیادت از دویست و سیصد کافر بدوزخ میفرستادند سه روز جنگهای سخت کرد بعد از سه روز دیگر همانجا مقام کرد و جنگهای سخت فرمود چنانچه ده هزار کافر دیگر بدوزخ رفت هلاو گفت این قلعه ازان تنگري است اکنون شمارا آزاد کردم اما یک التماس دارم و آن آنست که سواران سپید پوش را بمن نمائید تا در نظر آرم که ایشان چگونه مردانند چون این پیغام باهل قلعه رسید باتفاق سوگند غلیظ ذکر کردند که چنانچه شما ایشانرا نمیدانید ما نیز ایشانرا نمیشناسیم و ما را معلوم نیست که ایشان کیانند هلاو گفت که اکنون من از بهر تنگري یکهزار اسپ و یکهزار ستور و یکهزار گوسپند شما را صدقه میدهم معتمدان بیرون فرستید تا در تصرف خود در آرند اهل قلعه گفتند مارا بصدقهٔ تو احتیاجی نیست و ما هیچ کس بیرون نخواهیم فرستاد اگر ترا می باید اینجا فرست و الا جمله بدوزخ فرست چنانچه تقریر کردند که آن قدر مواشی واسپ و ستور آنجا گذاشت و برخاست و بطرف موضعي رفت که مرغزار را صحراي سوش میگویند بآب سیاه و گل تیره - بعضی چنان تقریر کرده اند که اورا با لشکر شام مصاف شد منهزم گشت و با همه لشکر نیست گشت و بدوزخ رفت - و بعضي روایت میکنند که ملک ناصر حلب ازجملهٔ لشکر شام و حلب و فرنگ استمداد نمود و با او لشکر گران جمع شد و تا بدین تاریخ هلاو ملعون بدیشان مشغول

امت و یک کرت شکسته شده است تا عاقبت کار بکجا رسد انشاء الله تعالی فتح و نصرت مسلمانانرا باشد - و یکی از بندگان اطراف چنین روایت کردند که هلاو بدوزخ رفت و در شهر ری پسر هلاو بجای او نصب شده است و الله اعلم

حدیث دیگر کرامت مسلمانان میا فارقین

ثقات چنین روایت کرده اند که پسر ملک بدر الدین لولو موصلی درمیان لشکر پسر هلاو بود و آن جنگها و قهر مغل و نصرت غازیان میا فارقین مشاهده میکرد و در تعجب آن حال می ماند و از مدد اسماني شگفتش می امد تا شبي جمال مبارک خواجهٔ عالم صلی الله علیه و آله و سلم بخواب دید که بسر بارهٔ قلعهٔ میافارقین ایستاده دست و دامن مبارک خود گرد آن قلعه درکشیده و میگوید هذه القلعة في امان الله تعالی و اماني معني چنان باشد که این قلعه در پناه خدایتعالی است و در حفظ نبوت من که محمدم - پسر ملک بدر الدین لولو از هیبت این خواب بیدار شد همه روز درین تفکر بود که این خواب عجب خوابیست حال تعبیر این چه باشد شب دوم و شب سوم عین این خواب دید بغایت رعب و سهم و هیبت بر ظاهر و باطنش غالب شد - روز سوم با خواص خود باسم شکار بنشست و از لشکر گاه کفار جدا شد و بطرف بلاد خود رفت چون پدرش را معلوم شد فرمان فرستاد که مرا و بلاد مرا درهلاک و تلف انداختی این حرکت و مخالفت چرا کردي بهیچ وجه ترا در پیش خود نگذارم پسر بدر الدین لولو بنزدیک پدر

پیغام فرستاد که من با محمد رسول الله صلی الله و آله وسلم جنگ نتوانم کرد و حال من چنین بود و تمام خواب باز نمود و بطرف دیگر برفت و تا بدین تاریخ حال او و پدرش معلوم نشد والله اعلم

حدیث در تقریر بر افتادن کفار مغل لعنهم الله

چنین میگوید داعي دولت قاهره منهاج سراج طیب الله عیشه که این قدر بحکم قصیدهٔ یحیی بن اعقب که شاگرد امیر المؤمنین علي بن ابي طالب رضي الله عنه و کرم الله وجهه بوده است و استاد حسن و حسین رضی عنهما بود و در خروج ترک و ظهور فتنهٔ چنگیز خان و ظهور ترک چین قصیدهٔ گفته اند - ازاول حال ایشان تا وقت فنای آن جماعت جمله بیان کرده اند از اول قصیده دلیل بر افتادن ایشان است تمام آورده شد تا بنظر بزرگان گذر یابد و ترجمه ابیات در زیر هر بیت بپارسي بیان کرده آمد تا بفهم همگنان برسد انشاء الله تعالی - بادشاه مسلمانان سلطان السلاطین ناصر الدنیا و الدین را بر سریر ملکداري باقي و پاینده داراد آمین رب العالمین *

لامام یحیی اعقب رضی الله عنه

احذر بنيَّ من القران العاشر * و انفر باهلک قبل نفر النافر

بپرهیز اي پسر از قران دهم و بگریز و بیرون شو با اتباع خود پیش از گریختن دیگران *

واسکن بلادا بالحجاز و کن بها * و اصبر علی مضي (۵) الزمان الجائر

(۵ ن) مضص - مض

و ارام‌گیر بشهري از زمین‌عرب وآنجا باش و شکیبائی‌کن بر رسیدن سختی زمانهٔ جور کننده *

لا ترکنن الی العراق لانها * سیشینعها حد الحسام الباتر

میل مکن‌سوی‌عراق‌که زود باشد که فرارسد آنرا تیزي‌تیغ برنده

من فتنة الفطس‌الانوف کأنهم * سیل طما او کالجراد الناشر

از فتنهٔ گروهی پست بیني‌که لشکر ایشانست سیلي و یا ملخانند پراگنده شده *

حرف(ه) العیون ترونهم في ذلة * کم قد اذلوا من ملیک قاهر

تنگ چشمانی را که ایشان را در خواري بیني اما چندگاه خوار کنند پادشاهان قاهر را *

ما قصدهم الا الدماء کأنها * ثأرلهم من کل ناه آمر

نباشد پیش‌نهاد ایشان‌مگر خونهای خلق‌که از آدمیان کینه میکشند از جملهٔ کهتر و مهتر *

سیریک خوارزما یعود منابتا * للعشب لیس لاهلها من‌قابر

و زود باشد بنماید ترا خوارزم‌که‌گردد مرغزار پرگیاه و نباشد کسی که خوارزمیان را در گور کند *

و کذا خراسان و بلخ بعدها * و هراة تؤخذ بعد اخذ نشاور

و همچنین خراسان و بلخ پس ازان خراب شود و هرات گرفته شود پس ازگرفتن نشاور *

(ه ن) در یک نسخه این اشعار بالکل نیست و در دیگر سه نسخه چندان غلطیها است که از اصلاح ان عاجزیم *

بلد الديلميين جبالها و قلاعها * تضحى خرابا مالها من عامر

بلاد دیلمیین یعنی مازندران و گیلان و کوهها و حصار الموت خراب شود *

و الري فيها يقتلون عصابة * من آل احمد هم بسيف الكافر

در ري کشته شود گروهی بسیار از فرزندان مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم به تیغ کفار *

و يفر من سفك الدماء مليكهم * فر الحمام من العقاب الكاسر

و بگریزد از بیم ریختن خونها بادشاهان ایشان از کافر چنانکه کبوتر گریزد از عقاب *

و يموت من حنق على ما ناله * في لجة من لج بحر زاخر

و بمیرد آن بادشاه از خشم زخم آنچه در ژرفي دریای بزرگ و آن در مازندران *

و اخلاط ترجع بعد بهجة منظر * قفر النبات باختلاف العاقر

و اخلاط باز گردد پس از تازگی عمارتها بیابان پرگیاه از سبب اسپان *

و ديار بكر سوف يقتل بعضهم * بالسيف بين اصاغر و اكابر

و زود باشد دیار بکر چنانچه حلب و شام و ایمد و ماردین و میافارقین کشته شود *

و الروم تفزع منهم و تخافهم * و لربما سلموا لذل الكافر

اهل بلاد روم بترسند از ایشان و در هم باشند و شاید که بسلامت بمانند از خواري کافران *

و الويل اذ رطنوا ديار ربيعة * ما بين دجلتها و بين الخازر

و زشتا و هلاکا چون بسر بردند دیار ربیع را میان دجله و میان خازر کافران *

و یطبقون بلاد لدیک کلها * من شهر زور الی بلاد الامر فرا بگیرند شهرهای اردویل تمام ازانجا شهر زور است تا شهر شام *

هذا وتغلق اریک من دونهم * یوما و تؤخذ عند قلة ناصر بر بندند دروازهای شهر اردویل یکروز و گرفته شود از اندکی یاری کنندگان *

ویطون توتوه و ینهب ما لها * و یزورها من معشر ومشاجر و ببرند زمین توتو را و غارت شود جان آن قوم چنانچه زیارت کنند *

و لربما ظهرت عساکر موصل * ترجو الامان من الخوون الکافر و باشد که یاری کند ایشان را لشکرهای موصل بامید امان از خیانت کافران *

و اویل ان حلوا بشاطی دجلة * و مضوا الی بلد بغیر تناکر زشتا و هلاکا که بکنار دجله آیند کافران و بگذرند بشهری یعنی بغداد و کرخ *

و تری الی الثرثار نهبا واقعا * و دما یسیل و هتک ستر الساتر و بینی تو بر ایشان گفتن بیهوده عادت باشد وخون روان شوند ودریدن پردهای مسلمانان *

و کذلک الخابور ینهب بعضهم * بعضا و لیس لاهله من جابر و همچنین ولایت خابور غارت کنند و یکدیگر را بکشند و نباشد مر ایشانرا کسی که شکسته بندد *

و یکون وقت خریف زهرنباتها * تلقی النفوس من البلاء المتواتر

و باشد هنگام تیر ماه و تازگی گیاه ها که خلق مبتلا شوند ببلاهای پیاپي از کفار *

و لربما ظهرت علیهم فئة * من آل صعصعة کرام عساکر

و باشد پیدا شوند از ایشان گروهي از فرزندان صعصعه یعنی گردان شام *

هذا و یسقون الفراة خیولهم * من باب طاوي فوق ظهر الطامر

این گروهی باشد که آب دهند اسپان را بموضعي که آنرا باب طاوي گویند بر پشت اسپان *

او یلفهم حلب بجیش لو سری * البحر کظلم کالعجاج الثائر

پیچند از حلب ایشان را لشکری اگر بروند بر دریا سیاه کنند از سم اسپان *

و اذا مضی نصف القران رأیتهم * في ارض خلق فی عداد عساکر

چون بگذرد نیمي قران ایشان بینی در بلاد شام و دمشق در شمار لشکر *

یفنیهم الملك المظفر مثل ما * فنیت ثمود فی الزمان الغابر

نیست کند ایشانرا ملک مظفر مانند آنکه نیست شدند قوم صالح پیغامبر دران روزگار گذشته *

علماء منقول و امناء معقول اقاویل گفته اند در معنی قران عاشر که در اول قصیدهٔ امام یحیی اعقب رضی الله عنه ذکر کرده است که * احذر بني من القران العاشر * ازان قران حذر فرموده است و نصف قران که در آخر قصیده ذکر آن کرده است و آنرا علامت آخر شدن دولت کفار مغل نهاده بعضی

گفته اند که این قران عاشر آن قران بود که علویین زحل و مشتری را از مثلثهٔ ارضي بعد از ده قران نقل اقتاد بمثلثهٔ هوائي و معهود قرانات آن است که در مثلثهٔ دوازده قران باشد در دویست وچهل سال هر قراني بیست سال و علویین در شهور سنه ثلث وعشرین نقل کردند از مثلثهٔ ارضي بمثلثهٔ هوائی اگر بر قرار معهود بودي بایستي که قران در جدي بودی و اول قران دهم سنه اثنی و ستمائه بود همان سال خروج چنگیزخان بود در زمین طمغاج و چین و فتنهٔ او در آخر سنه ست عشر و ستمائه بزمین عجم و خراسان رسید و الله اعلم - باز بعضی علما نقل چنین روایت کرده اند که مراد ازین قران قرن است و تمامت قرني را هفتاد سال میگویند بحکم حدیث مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم که اعمار امتي ما بین الستین الی سبعین و کلمهٔ الی نهایت و غایت را است پس تمام قرن هفتاد سال باشد و این قول موافق اهل نجوم است که تمام ترتیب کواکب سبعهٔ هر مولودي را بهفتاد سال منتهي گردد باز دور ترتیب بقرن باز گردد و این طبقات بیان آن را احتمال نکند پس بنا برین قول اتمام دولت آن طائفه می باید که در سنه تسع و خمسین و ستمائه یا در احدی و ستین و ستمائه باشد چنانچه از کفار اثر نماند و آنچه آن امام رباني گفته است رضي الله عنه از اسرار نبوی است و از معاني حروف قرآن مجید و یقین که اینچنین اسرار خود القا نتوان کرد پس یقین شد که چونکه شاگرد امیر المؤمنین علي رضي الله عنه بود از حضرت شنیده باشد و امیر المؤمنین رضی الله عنه از پیغامبر صلی الله علیه وآله وسلم

آن اسرار را شنیده باشد و باتفاق علمای تفاسیر امیر المؤمنین و امام المتقین علي رضي الله عنه مخصوص بوده است از حدیث مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم بدانستن آن اسرار از جملهٔ صحابه و اگر افترا بودي هرگز راست نیامدی و بصدق نه پیوستی چون حال بر وجه صدق ظاهر شد چنانچه در بیان فرار و فوت بادشاه ایران گفته است که در کنار دریا باشد همه عقلای عجم و ایران را معلوم است که فرار محمد خوارزمشاه از پیش مغل همچنان بود که فرار کبوتر از پیش باز و عقاب و موت او رحمه الله برکنارهٔ دریای مازندران بود چون معلوم شد که و صف آن جماعت و وقت خروج ایشان و فرار بادشاه مسلمانان و خراب شدن شهرهاي اسلام بصدق گفته است باید که آخر قصیدهٔ که مقصود است بر انتهای دولت کفار مغل هم صدق باشد چون در آخر قصیده که یقین کرده است هلاکت ایشان در کدام زمین باشد و آن زمین را خلق گفته اند و خلق زمین دمشق و شام و سرحد های آنست و آن جماعت درین زمان بدان زمین رسیده اند و قتال و هلاک ایشان هم بخوردن آب فرات هم بشهر بود قتال با لشکر حلب هم بنصف قران بود که آن سنه تسع باشد یا سنه احدی یا کم و بیش بیك دو سال وقت آمده است که حقتعالی دور فتنهٔ آن جماعت را منقضی گرداند و آتش فساد ایشانرا بآب انتها منطفی گرداند و باد بیداد آن طائفه که در فضاء دور محمد صد هزار گرد بر انگیخته است بقدرت بي شبهت بنشاند انشاء الله تعالی •

چون ذکر انقراض دولت کفار مغل ثبت افتاد خواستم که ختم

این کتاب طبقات ناصری بر فتنه و بلای کفار نباشد و ازان جماعت و خانان ایشان یک تن بدولت ایمان و سعادت اسلام رسیده است ذکر اسلام در قلم آورده شود و بران ختم افتد انشاء الله تعالی *

العاشر بلکا خان بن توشی بن چنگیزخان

ثقات چنین روایت کردند که ولادت بلکا خان بن توشي خان بن چنگیزخان در زمین چین و قبچاق و ترکستان بود بوقتي که پدرش توشي خان خوارزم بگرفت و لشکر بزمین سفین و بلغار و صقلاب بود چون بلکا خان از مادر بزاد پدرش گفت من این پسر خود را مسلمان کردم اورا دایهٔ مسلمان حاصل کند تا ناف او برمسلماني برد و شیر مسلمان خورد که این پسر من مسلمان خواهد بود بحکم این اشارت ناف او دایه برمسلمانی برید وشیر مسلمان خورد و چون بحد تادیب و تهذیب رسید از ائمهٔ مسلمانان قومی را جمع کردند و یکی را از ایشان اختیار نمودند تا اورا تعلیم قرآن داد - بعضی از ثقات چنین گفتند که تعلیم قرآن او در خجند بود پیش یکی از علماء متقي آن شهر و چون بحد تطهیر رسید تطهیر او بجای آوردند و چون بحد بلوغ رسید آنچه در لشکرگاه توشي خان مسلمان بوده است همه درخیل او فرمود وچون پدرش توشی خان بزهر دادن چنگیزخان از دنیا نقل کرد و برادرش باتوخان بجای پدر بنشست بلکا خان را همچنان بزرگ داشت میکرد و اورا فرمان واتباع واقطاع مقرر میداشت و در سال سنه احدی و ثلثین و ستمائه جماعهٔ رسولان بلکا خان از زمین قبچاق بخدمت حضرت سلطان سعید شمس الدنیا والدین آمدند

تحفها آوردند چون آن بادشاه ابواب معرفت و صحبت بهیچ وجه با خانان مغل مفتوح نمیداشت و رسولان ایشان را نمیگشت و بطریق احسن دفع میکرد آن رسل بلکا را بمحروسهٔ کالیور فرستاد و آن جماعت مسلمانان بودند و هر جمعه درمسجد جامع کالیور حاضر شدندی و درعقب نواب کاتب این طبقات منهاج سراج نماز گزاردندی تا در عهد سلطان رضیه علیها الرحمة چون این کاتب که منهاج سراج است بعد از شش سال از محروسهٔ کالیور بحضرت جلال دهلي آمد بعنایت آن بادشاه مخصوص گشت آن رسل بلکا خان را هم فرمان شد تا از محروسهٔ کالیور بطرف قنوج بردند و شهر بند کردند و همانجا برحمت حق پیوستند چون بلکا خان ببزرگی رسید از زمین قبچاق بوجه زیارت اکابر و علمای اسلام که باقي مانده بودند و گذشته بشهر بخارا آمد و زیارتها کرد و بازگشت و معتمدان را بدار الخلافة فرستاد - و چنان تقریر کردند جماعت ثقات که دو کرت یا زیادت تشریف دار الخلافة پوشید هم در حیات برادر خود باتوخان و جملهٔ لشکر او بقدر سي هزار مسلمان بود و در لشکر او جماعت صلوة قائم بود - ثقات چنین گفتند که تمامت لشکر اورا داب آنست که هر سواري را مصلی برابر خود باشد تا چون وقت نماز آید بادای آن مشغول شوند و در تمام لشکر او هیچکس خمر نخورد و مدام علمای بزرگ از مفسران و محدثان و فقها و مناظران در صحبت او باشند و اورا کتب دین بسیار است و اکثر مجالست و محادثهٔ او با علما باشد و پیوسته در بارگاه او بحث علم شریعت می باشد و درمسلماني بغایت صلب و با جمعیت است *

حکایت دین مسلمانی بلکا خان

در شهور سنه سبع و خمسین و ستمائه سیدي شریفی عزیزي از شهر سمرقند بتجارت بحضرت جلال دهلي آمد و از درگاه بادشاه اسلام و سلطان هفت اقلیم خلد الله ملکه وسلطانه تربیت و نواخت یافت و باعزاز و انعام خسروانهٔ سلطاني مخصوص گشت و اکابر آن حضرت جلال که هریک بر سپهر مملکت اسلام کوکبی رخشنده اند و چرخ دین را ستارهٔ نور پاشنده هر یک در باب آن سید بزرگوار اصناف خدمت واجب داشتند وآن سید بزرگ اشرف الدین پسر سید جلال الدین صوفي بود که درشهر سمرقند خانقاه نور الدین اعمي علیه الرحمة بخدمت او تعلق دارد عصمه الله ازین سید بزرگوار دو حدیث سماع افتاد در صلابت دین مسلمانی بلکا خان سلمه الله عز و جل و زاد فیه خیرا *

حدیث اول

چنین آوردند که آن سید بزرگوار گفت که یکی از ترسایان سمرقند بدولت اسلام رسید و اورا مسلمانان سمرقند که در دین اسلام صلابتی دارند اعزاز کردند و نعمت بسیار دادند ناگاه یکی از گردنکشان مغل و کفار چین که دولت و مکنت داشت و میل آن ملعون بدین ترسائی بود بسمرقند رسید ترسایان سمرقندنزدیک آن مغل رفتند و مظلمت کردند که مسلمانان فرزندان مارا از دین ترسائي ومتابعت عیسی علیه السلام بدین اسلام می برند و متابعت دین مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم میفرمایند و اگر آن باب مفتوح

گردد جملهٔ اتباع ما از دین‌ترسائی برگردند تدبیر کار ما بقهر وقوت بجای آر آن مغل فرمان داد تا آن جوان را که مسلمان شده بود حاضر کردند و با او از طریق لطف و مدارا و مال ونعمت در آمدند که از دین‌اسلام برگردد چندانچه بآن صدیق نو مسلمان نگفتند که از دین‌اسلام برگرد برنگشت وآن‌لباس با طراوت دین‌محمدی را از دل و جان جدا نکرد آن مغل فرمان داد و ورق مزاج بگردانید و سخن سیاست تیز گفتن‌گرفت بهر سیاست که در تصرف قهر و استیلای او آمد آن‌جوان را کرد بهیچ وجه از غایت حمیت دین اسلام ترک نگرفت وشربت ایمان با ضربت طغیان کافران از دست نینداخت چون جوان بر دین حق ثبات نمود و بوعده و وعید آن‌جماعت‌گمراه التفات نکرد آن‌ملعون فرمان داد تا آن جوان را سیاست کردند و با دولت ایمان‌ازدنیا نقل‌کرد رضي‌الله عنه و ارضاه - جماعهٔ مسلمانان سمرقند را بدین انکساری بحاصل شد - اشرف الدین‌چنین روایت کرد که محضری پرداخته شد و بشهادت ثقات واکابر اسلام که ساکنان سمرقند بودند موکد کرده آمد و با آن‌محضر بلشکرگاه بلکا خان‌رفتیم و حال خبرت و عدهٔ ترسایان سمرقند عرضه داشتیم و محضر بموقف عرض رسانیدیم حمیت دین‌محمدی در مزاج آن پاد شاه با نیکو اعتقاد ظاهر شد و عظمت حق بر طبیعت او استیلا یافت بعد از چند روز این سید را اعزاز فرمود و جماعت ترکان و مفسدان بزرگ مسلمانان نامزد کرد و فرمان داد تا جماعت ترسایانی را که آن بی سعادت تعدی کرده بود بقتل رسانند و بدوزخ فرستند چون آن مثال حاصل شد نگاهداشته آمد تا آن طائفهٔ بد بخت در کلیسا

جمع شدند ایشان را بیکجا فرو گرفتند و همه را بدوزخ فرستادند آن کلیسا را خشت باز کردند و این انتقام ببرکت آن بادشاه بود در دین محمد صلی الله علیه وآله وسلم و ملت حنفي تقبل الله منه *

حدیث دوم

همین سید اشرف الدین روایت کرد چون باتو خان در گذشت از وي پسری ماند سرناف در غایت تعدي و تعصب با مسلمانان سرناف از ولایت قبچاق و سفین عزیمت خدمت منکو خان کرد تا بذریعهٔ منکو خان بجای پدر باتو بنشیند چون ببلاد طمغاج منکو خان برسید اورا با اعزاز باز گردانیدند چون بنزدیک عم بلکا خان رسید اعراض کرد و راه بگردانید و بنزدیک عم خود نیامد بلکا خان کسان بنزدیک سرناف فرستاد که من ترا بجای پدر باشم چرا بیگانه وار میگذری و نزدیك من نمي آئی چون فرستادگان نزدیک سرناف پیغام بلکا خان تبلیغ کردند سرناف ملعون جواب داد که تو مسلماني و من دین ترسائي دارم روي مسلمانان دیدن شوم باشد لعنه الله کثیرة چون اینحدیث نا صواب بدان پادشاه مسلمانان بلکا خان رسید تنها در خرگاه رفت رسن در گردن خود کرد و یگ زنجیر در خرگاه محکم گردانید و پاي ایستاده و بتضرع هرچه کاملتر و ابتهال هرچه تمامتر می گریست و مي زارید و میگفت خداوندا اگر دین محمدي و شریعت اسلام بحق است انصاف من از سرناف بستان سه شبا روز همبرین منوال بعد

از ادای فرض می زارید و می نالید و تضرع میکرد تا چهارم روز که سرناف ملعون بدان منزلگه رسید اورا اجل در رسید حقتعالی درد شکم را بروی موکل کرد و بدوزخ رفت - بعضی چنان روایت کردند که منکو خان چون سرناف را آثار فتنه در جبین او مرئی کرد معتمدان مخفی فرستاد تا سرناف ملعون را زهر دادند بدوزخ رفت بلکا خان زن با تو را در حبالهٔ خود آورد و پانزده پسر و پسر پسر بود از پشت ترشخان جمله بدوزخ رفتند و مملکت جمله در تصرف بلکا خان آمد و به برکات مسلمانی ممالک قبچاق و سقین و بلغار و صقلاب و روس تا شرقی شمال روم و جند و خوارزم در تصرف او آمد و در تاریخ سنه ثمان و خمسین و ستمائه که اتمام این تاریخ طبقات است جماعت آیندگان از بلاد خراسان نقل کردند که منکو بدوزخ رفت در جمله شهرهای شرق و غرب و بلاد عجم و ما وراء النهر و خراسان خطبه بنام بلکا خان خواندند خطاب آن سلطان جمال الدین ابراهیم کردند و الله اعلم بالحقیقة - و همدرین سال یکی از اکابر عرب که او را امام شمس الدین مغربی میگویند از نزدیک خود بوجه رسالت بخدمت جهان پناه سلطان سلاطین ناصر الدنیا و الدین خلد الله سلطانه فرستاده است و خدماتی که لایق این درگاه باشد در تحریر آورده و خود را در سلک خدام این جناب همایون جهان پناه منخرط گردانید و این سعادت او را از همه دولتها شگرف تر است حقتعالی دولت پادشاه روی مین را تا نهایت حد امکان متضاعف و مترادف دارد و این

شه را خضر از جام ساقي باد * ایوان درش چو چرخ نه طاقی باد
نام طبقات درجهان تا باقیست * محمود شهاب ناصر دین باقي باد

آن قدر که در وسع و طاقت دائرهٔ سماع و نقل این داعی بود درقلم آمد و بتحریر پیوست اگر نظر بادشاه اهل ایمان خلد الله سلطانه با خاقان معظم الفخان خلدت دولته با ملوک و اکابر و صدور و اماثل و ارکان دولت و اعیان ملت را در حالت حیات و بعد از وفات مولف طبقات بر سهوی و یا غلطی و یا نقصانی و یا زیادتی اطلاع افتد بذیل لطف و عفو مستور گردانند که از غایت اکرام و نهایت انعام باشد الکافي لکل معافي سبحانک اللهم برحمتک یا ارحم الراحمین ارحمنا و صلی الله علی خیر خلقه محمد سید الانبیاء افضل اهل الارض و السماء و علی جمیع النبیین و المرسلین و آلهم اجمعین - ضعیف ترین بندگان رباني منهاج سراج جوزجاني که مولف طبقات است عصمه الله تعالی چنین گوید که چون این تاریخ بخدمت سلطان ناصر الدنیا و الدین خلد الله سلطانه عرض افتاد خلعت بادشاهی فرمود و وثیقهٔ (۲) ممزوج با سنجاب خاص که بر کتف مبارک او بود بداعی داد و مشروحی و هر سالی ده هزار چیتل و یکپارهٔ دیه انعام فرمود و چون نسخهٔ تاریخ بخدمت الفخان معظم رسانیده شد خان معظم الفخان خلدت دولته بیست هزار چیتل معدود و ماهی صباحی و یکدستهٔ سنجاب و یکدستهٔ روباه فرستاد و این قطعه در شکر آن انعام گفته شد و بر ظهر نسخهٔ

(۲ ن) وثیقه ؟

خانی نبشته آمد * * قطعه *

شهریار جهان الغخان آنکه * خان الجرزیست و شاه سمک
هرکه از حضرتش قبولی یافت * پیش هرگز نگشت رو بفلک
پیش او کیست حاتم طائی * نزد او چیست تحیی برمک
کرد از لوح خاطر منهاج * غصهٔ دهر را باحسان حک
بشنود این سخن زمن همه خلق * از طریق یقین نه از ره شك
نود و نه مرا است قسم کرم * دیگرانرا همه ازان صد یک
هر دعائی که گویمش ازجان * کند آمین آن بصدق ملك

کتب المنهاج السراج فی الخامس من شهر ربیع الاول سنه ثمان و خمسین و ستمائه *

تمت

فهرست

دیباچه .. .. صفحه ۱

الطبقة ۱۱ - السبکتکینیة الیمینیة المحمودیة ۵

۱ - ناصر الدین سبکتگین ۶

۲ - محمود بن سبکتگین ۸

۳ - محمد بن محمود ۱۱

۴ - ناصر الدین مسعود ۱۳

۵ - مودود بن مسعود ۱۵

۶ - علی بن مسعود و محمد بن مودود ۱۶

۷ - عبد الرشید بن محمود ۱۶

۸ - طغرل ۱۷

۹ - فرخ زاد بن مسعود ۱۸

۱۰ - سلطان ابراهیم ۱۹

۱۱ - علاء الدین مسعود بن ابراهیم ۲۱

۱۲ - ملک ارسلان بن مسعود ۲۲

۱۳ - بهرام شاه ۲۳

١٤ - خسروشاه بن بهرام شاه ٢٥
١٥ - خسرو ملک بن خسرو شاه ٢٦
الطبقة ١٧ - السلاطين الشنسبانية وملوک الغور ٢٧
ذکر الاوايل منهم و نسبتهم و آبائهم الى الضحاک التازى ٣٠
ذکر بسطام ملک الهند و الغور ٣١
١ - امير فولاد غوري ٣٤
٢ - امير بنجي بن نهاران ٣٥
٣ - امير سوري بن محمد ٣٨
٤ - امير محمد سورى ٤٠
٥ - امير ابو علي بن محمد ٤١
٦ - امير عباس بن شيش ٤٢
٧ - امير محمد بن عباس ٤٤
٨ - الملک قطب الدين حسن ٤٥
٩ - ملک عز الدين الحسين ٤٦
١٠ - ملک الجبال قطب الدين محمد ٤٧
١١ - بهاء الدين سام ٤٩
١٢ - ملک شهاب الدين محمد ٥١
١٣ - ملک شجاع الدين علي ٥٣
١٤ - سلطان علاء الدين حسين ٥٤
١٥ - ناصر الدين حسين ٦٣
١٦ - سلطان سيف الدين محمد ٦٤
١٧ - سلطان غياث الدين ابو الفتح محمد سام . ٦٧

١٨ - الملك الحاجي علاء الدين محمد ٨٥
١٩ - غياث الدين محمود ٨٨
٢٠ - السلطان بهاء الدين سام بن محمود ٩٤
٢١ - علاء الدين اتسز ٩٧
٢٢ - علاء الدين محمد ٩٩

الطبقة ١٨ - السلاطين الشنسبانية بطخارستان ١٠١
١ - ملك فخر الدين مسعود ١٠٢
٢ - سلطان شمس الدين محمد ١٠٤
٣ - سلطان بهاء الدين سام ١٠٦
٤ - سلطان جلال الدين علي ١٠٨
٥ - سلطان علاء الدين مسعود ١١٠

الطبقة ١٩ - في ذكر السلاطين الغرنية ١١١
١ - سلطان سيف الدين سوري ١١٢
٢ - سلطان معز الدين ابو المظفر محمد بن سام . .. ١١٤
٣ - سلطان علاء الدين محمد بن سام باميانى .. ١٢٨
٤ - سلطان تاج الدين يلدز المعزي ١٣١
٥ - ملك قطب الدين ايبك المعزي . . ١٣٥

الطبقة ٢٠ - فى ذكر سلاطين الهند من المعزية ١٣٧
١ - سلطان قطب الدين المعزي ١٣٧
٢ - آرامشاه بن قطب الدين ١٤١
٣ - ملك ناصر الدين قباچه المعزي ١٤٢

۴ - ملک بهاء الدین طغرل الهمزي ۱۴۴
۵ - ملک محمد بختیار الخلجي ۱۴۶
۶ - ملک عز الدین محمد شیران الخلجي ۱۵۷
۷ - ملک علاء الدین علی سردان الخلجي ۱۵۸
۸ - ملک حسام الدین عوض حسین الخلجي .. ۱۶۰
الطبقة ۲۱ - فی ذکر السلاطین الشمسیة بالهند ۱۶۴
۱ - سلطان شمس الدین ابو المظفر التمش .. ۱۶۵
۲ - ملک ناصر الدین محمود بن سلطان شمس الدین ۱۸۰
۳ - السلطان رکن الدین فیروز شاه ۱۸۱
۴ - السلطان رضیة الدنیا و الدین بنت السلطان .. ۱۸۵
۵ - معز الدین بهرامشاه ۱۹۰
۶ - السلطان علاء الدین مسعود شاه بن فیروز شاه . ۱۹۷
۷ - السلطان ناصر الدین محمود الثاني ۲۰۱
احوال سنه - ۱ یعني سنه ۶۴۴ .. .. ۲۰۸
احوال سنه - ۲ یعني سنه ۶۴۵ .. .. .. ۲۱۰
احوال سنه - ۳ یعني سنه ۶۴۶ .. .. ۲۱۲
احوال سنه - ۴ یعني سنه ۶۴۷ .. .. .. ۲۱۳
احوال سنه - ۵ یعني سنه ۶۴۸ .. .. ۲۱۴
احوال سنه - ۶ یعني سنه ۶۴۹ .. .. ۲۱۵
احوال سنه - ۷ یعني سنه ۶۵۰ .. .. .. ۲۱۶
احوال سنه - ۸ یعني سنه ۶۵۱ .. .. ۲۱۷
احوال سنه - ۹ یعني سنه ۶۵۲ .. .. .. ۲۱۸

احوال سنه - ١٠ يعني سنه ٦٥٣ .. .. .. ٢١٩
احوال سنه - ١١ يعني سنه ٦٥٤ .. .. .. ٢٢١
احوال سنه - ١٢ يعني سنه ٦٥٥ .. .. .. ٢٢٢
احوال سنه - ١٣ يعني سنه ٦٥٦ .. .. .. ٢٢٥
احوال سنه - ١٤ يعني سنه ٦٥٧ .. .. .. ٢٢٦
احوال سنه - ١٥ يعني سنه ٦٥٨ . .. . ٢٢٧

الطبقة ٢٢ — في ذكر ملوك الشمشيه ٢٢٩

١ — تاج الدين سنجر كزلخان ٢٣١
٢ — ملك كبير خان اباز المغزي هزار سرد ٢٣٣
٣ — ملك نصير الدين ايتمر البهائي ٢٣٦
٤ — ملك سيف الدين ايبك ٢٣٧
٥ — ملك سيف الدين ايبك يغان تت ٢٣٨
٦ — ملك نصرة الدين تابسي المعزي ٢٣٩
٧ — ملك عز الدين طغرل طغان خان ٢٤٢
٨ — ملك قمر الدين قيران تمر خان ٢٤٧
٩ — ملك هندوخان مبارك الخازن ٢٤٨
١٠ — ملك اختيار الدين قراقش خان ايتكين ٢٤٩
١١ — ملك اختيار الدين التونيه تبرهنده ٢٥١
١٢ — ملك اختيار الدين ايتكين ٢٥٢
١٣ — بدر الدين سنقر رومي ٢٥٤
١٤ — ملك تاج الدين سنجر قتلق ٢٥٦

١٥ — تاج الدين سنجر كربتخان ٢٥٨
١٦ — ملك سيف الدين بغان ايبك خطائى . . ٢٥٩
١٧ — ملك تاج الدين سنجر تبرخان .. . . ايضا
١٨ — ملك اختيار الدين يوزبك طغرل خان .. . ٢٦١
١٩ — ملك تاج الدين ارسلان خان سنجر خوارزمي .. ٢٦٥
٢٠ — ملك عز الدين بلبن كشلو خان ٢٦٨
٢١ — ملك نصرت خان بدر الدين سنقر صوفي رومى . ٢٧٣
٢٢ — ملك اركلي دادبك سيف الدين شمسى عجمى ٢٧٤
٢٣ — ملك نصرة الدين شير خان سنقر ٢٧٦
٢٤ — ملك كشليخان سيف الدين ايبك ٢٧٨
٢٥ — الخاقان المعظم بهاء الدين الغخان بلبن ٢٨١

الطبقة ٢٣ — فى وقايع الاسلام و خرج الكفار ٣٢٤

١ — قره خطا ٣٢٧
٢ — چنگيز خان ٣٣٠
حديث وقايع اسلام ٣٣٧
حديث گذشتن لشكر چنگيز خان برجيحون بطرف خراسان ٣٤٢
حديث عبور كردن چنگيز خان از اب جيحون ٣٤٥
حديث آمدن سلطان جلال الدين خوارزم شاه بغزنين و وقايعى كه اورا انجا روى داد ٣٤٧
حديث گشاد شدن بلخ و طخارستان و قلعهاى بامیان .. ٣٤٩
حديث كشاده شدن شهرهاى خراسان و شهادت اهل آن .. ٣٥٠

حدیث وقایع بلاد خراسان کرت دوم ۳۵۵
حدیث فتح قلعه کالیون و فیوار از لشکر مغل ۳۵۷
حدیث واقعات غور و غرجستان و فیروز کوه ۳۶۰
ذکر وقایع قلعه سیفرود ۳۶۴
حدیث اشیار غرجستان و دیگر قلاع ۳۷۱
حدیث مراجعت چنگیز خان بجانب ترکستان و رفتن او بدوزخ ۳۷۳
۳ — توشی بن چنگیز خان ۳۷۸
۴ — اکتای بن چنگیز خان ۳۸۰
حدیث نامزد کردن لشکرها بطرف عراق و ترکستان .. ۳۸۷
حدیث نامزد کردن لشکرهای مغل بطرف غزنین و لهاور .. ۳۹۱
حدیث فوت شدن اکتای ۳۹۵
۵ — چغتای بن چنگیز خان ۳۹۷
حکایت درویشی ۳۹۸
۶ — کیک بن اکتای ۳۹۹
حدیث کرامت مسلمانی ۴۰۱
حدیث فوت شدن کیک ۴۰۳
۷ — با تو بن توشی بن چنگیز خان ۴۰۶
حکایت عجیب ۴۰۷
۸ — منکو خان بن تولی خان بن چنگیز خان ۴۱۰
حدیث بر افتادن ملاحده ۴۱۲
حدیث حادثهٔ که شمس الدین محتشم را افتاد ۴۱۹
۹ — هلاوین تولی بن چنگیز ۴۲۲

حدیث حادثه دار الخلافه ۴۲۳

حدیث شهادت امیر المومنین المستعصم بالله ۴۳۰

حدیث حادثه دار الخلافة ۴۳۳

حدیث کرامت مسلمانان میا فارقین ۴۳۶

حدیث دیگر کرامت مسلمانان میا فارقین ۴۳۸

حدیث در تقریر بر افتادن کفار مغل ۴۳۹

قصیدهٔ امام یحیی اعقب رض .. .. ایضا

۱۰ — بلکا خان بن توشي ۴۴۶

حکایت دین مسلماني بلکا خان ۴۴۸

حدیث اول .. . . ایضا

حدیث دوم ۴۵۰

a Circular of the Society, forwarded a copy from Delhi. These MSS. are all apparently good old copies; and are written in very different hands. It was supposed, then, that we had four distinct copies to collate; but before long it became apparent, that the four had been copied from two MSS. so, in reality, we had only two. The question then was, 'should I stop until another MS. turned up?' The Society had issued hundreds of circulars to all parts of India; and had failed to draw out more than two copies; and the fact that the four old copies I had, had been copied from two MSS. seemed to indicate so clearly the great scarcity of MSS. of this work, that I decided to go on.

The only serious difficulty I have had to contend with, has been the proper names; and as this difficulty existed rather in my own ignorance, or perhaps I should say the general ignorance of the history of the people and the geography of the countries of which the book treats, it did not seem a valid ground for withholding this very valuable work from the public. Of one thing I am certain, that even in this respect, it will be found very much more correct than other general histories, such as Abu l-Fida, Ferishtah, Siyar al-Motaqaddimín and other published works, which have included a narrative of the events herein recorded. I have, moreover, given the *variantes* of the MSS. wherever I was in doubt, and this will greatly assist readers in correcting the text where I may have made mistakes.

W. Nassau Lees.

College of Fort William,
1st July, 1864.

Altimash. Of the contents of the work, the late Mr. Morley in his catalogue, has given a brief outline; and from the examination I have made of the book, his remarks appear to me to convey an accurate impression of its value. Of the propriety then, of our publishing the portion mentioned, there cannot, I think, be a question.

"It might be thought that this author's account of the Kings of the house of Nâsir ol-dín Soboktikín, (in whose time, and by whose order, the chronicle on which Minhâj ol-dín professes to have based his account of this period was compiled) would be valuable. But it appears to be very meagre. The reigns of three or four kings, are sometimes discussed in half the same number of pages, three only, being allotted to Mahmud the Great, and his twelve invasions of India.

"What is related, however, is, doubtless, taken from the authorities considered most trustworthy at that early period, —authorities some of which are no longer extant; and it will be interesting and satisfactory to this Society to hear that the author supports their opinion of Baihaki as a historian, for he opens his account of this period in the following words :— 'The Imâm Abu l-Fazl Baihaki relates as follows' and quotes Baihaki often, in preference to Mohammad Ali Abu l-Kâsim Imâdi, the compiler of the Court Chronicle and historian of the time, thus establishing, that he had in his possession the last portion of this valuable history, and leaving fair grounds for us to conclude, that he consulted it, as the best authority then extant, for the history of the early portion of this period.

"As I have serious doubts about our obtaining full materials for illustrating, satisfactorily, the history of this period; and as under any circumstances, Minhâj ol-dín's brief sketch will be valuable as a correct index of the truth of other works, I am in favour of commencing our edition of the Tabaqât i-Násir ol-dín from the rise of the Ghaznavide dynasty."

The course recommended in the above extract, has been pursued, and I think with advantage.

In regard to the materials we have had for making a correct text, I regret to say that they are somewhat defective. When I commenced the work we had three copies, one belonging to the Royal Asiatic Society, one to the India House Library, and one to the High Priest of the Parsis at Bombay. A little time afterwards Col. Hamilton, in reply to

Slave, the Khilji, and Lodhi kings. It commenced with M'oiz ol-dín Mohammad Ibn i Sâm Ghori, and concludes with Soltán Ibrahím Ibn i Sakandar Lodhi; or, including the interruption caused by the invasions of the Chaghattais, may be carried down to Mohammad Adil, in the year A. H. 963; in which year also Homayún died.

"In furtherance of our object in regard to this period, we have already published the history of Zia ol-dín Barni, which chronicles the reigns of eight kings of Delhi, from Ghaiâs ol-dín Balban, to the 6th year of the reign of Firoz Shah, a period of 92 years, Zia ol-dín took up his narrative of events from the point where the author of the Tabaqât i Nâsiree left off. This latter history we have for some time been desirous of publishing, and materials have now, fortunately, been placed at our disposal.

"The Tabaqât i Nâsiree is a general history, compiled by Minhâj ol-dín Jawzjâni. It commences with the birth of Adam, and concludes with the biography of Nâsir ol-dín Mahmúd b-Shams ol-dín Altimash, the eighth king of Delhi of the Ghori dynasty.

"It must be evident that that portion of Minhâj ol-dín work which treats of ancient history, is of no value for illustrating the history of Mohammadan India. The account he himself gives of this part of his history is as follows:—

"He found, he says, a tabular chronicle compiled by the Imâm Mohammad Ali Abu l-Kâsim Imâdi, in the time of Nâsir ol-dín Soboktikín, containing, in a very concise form, some account of the prophets, the early and latter Khalífahs, and something of the life of Nâsir ol-dín Soboktikín. This he desired to enlarge; and by giving a more extended account of the kings of Arabia and Persia, including the Tobbas of Yaman, the kings of Himyar, the Khalífahs, the Búyahs, Tâhiryân, Saffâryân, Samâniyân, Saljúkyân, and Rúmyân, so make a complete history.

"But, for this portion of *general* history, we cannot expect to learn anything very new or instructive from Minhâj ol-dín; for, we have older, and better, and more numerous, authorities than those he used; and many of these works have been already printed and published.

"There is, however, a portion of his history which is of great value for our purpose, viz., that which contains the chronicle of his own times, commencing with the Ghori dynasty, (of the Royal House of which he was himself a protègè,) and concluding with Nâsir ol-dín Mahmúd b-Soltân

PREFACE.

I CANNOT better introduce this volume to the public, than by giving the following extract from a minute written by me for the Philological Committee of the Asiatic Society of Bengal about two years ago:—

"The present object of the Society in regard to the Persian Series of the Bibliotheca Indica, is to aid in working out an idea, which originated with the late distinguished Sir Henry Elliot, viz., to place in the hands of the future Historian, the best original materials for compiling a History of this country, and the plan proposed for accomplishing our task is, to publish texts of the most trustworthy authors, giving the preference, when possible, to writers contemporary with the events their histories chronicle.

"In this view, we have already published that portion of Abul-Fuzl Baihaki's Tarikh-i ál-i-Soboktikín which contains the biography of Mas'úd the son of Mahmúd* of Ghaznín; and it should be our endeavour, I think, to complete this period from other sources; because the kings of Ghaznín have exercised so material an influence on the progress of events in India, and the affairs of the two countries are so interwoven, that any History of India, without an account of the rise, progress, and decline, of the Ghaznín dynasty, would certainly be incomplete.

"I am not prepared to say that materials at present exist and are available for satisfactorily fulfilling this portion of our task; which embraces a period of about 200 years, commencing with Násir ol-dín Soboktikín, and ending with Khosraw Malik, who died A. H. 583.

"The succeeding, or second period of the History of India, treats of the Afghán dynasties, including the Ghori, the

* The poet Onsarí, a contemporary of Mahmúd and the great Firdawsí, rote Mahmúd's life, and copies of the book were extant in India a century go. Whether a copy exists anywhere now or not, I do not know. It would be ost valuable, for the history of this period.

THE

TABAQAT-I NASIRI

OF

ABOO 'OMAR MINHÁJ AL-DÍN 'OTHMÁN,

IBN

SIRÁJ AL-DÍN AL-JAWZJANI.



EDITED BY

CAPTAIN W NASSAU LEES, LL.D.

AND

MAWLAWIS KHADIM HOSAIN AND 'ABD AL-HAI.

Printed at the College Press.

CALCUTTA.

1864.